اطلاعات هفتگی

شماره ۲۰۹۷ - چهارشنبه ۲۵ تیر تا
چهارشنبه ۱ مرداد ۱۳۸۲
بها ۱۵۰۰ ریال

من به مردها بدبین شده‌ام

باما به زندگی رنگین بیایید

حرکت متهورانه دو کاشف اروپایی

اگر کمتر حقوق بگیرید خوشبختید!

مهدوی کیا: صدمیلیون بدهند با پروین کار نمی کنم!

زندگی ایده آل با الجی دیجیتال

ART COOL

هماهنگ با هر نوع دکوراسیون

الجی دارای کاملترین مجموعه
انواع کولرهای گازی در ایران

۷ سال ضمانت

Mirror

- ✓ تمیز کننده داخلی خودکار
- ✓ دارای دو سیستم پلاسما برای تصفیه هوا
- ✓ وزش باد همزمان در سه جهت
- ✓ هماهنگ با هر نوع دکوراسیون

ساخت کره

Blue

Metal

LG
Digitally yours

محصولات الجی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

شرکت الجی و شرکت ترانه شرقی شما را به تماشای کنسرت آریان
دعوت می نماید.

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمْ

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
سه‌گانه ۶
تفسیر سیاسی
«در کویت چیزی عوض نشده است» ۸
گزارش
«اگر حوصله‌ات سر رفته بیا چت کنیم» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی «نیرنگ» ۱۶
گزارش «غوغای شلوغی‌های دانشگاه» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش رنگی
«عملیات نجات در قطب شمال» ۲۶
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۲۷
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۲۸
هفته بعد شما ۳۰
اطلاعات مفتکی ۳۱
گزارش از زندانها ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک
«دو قتل توسط یک جسد» ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
گزارش رنگی
«خطرناک‌ترین ماجراجویی انسان» ۵۰
جنگ هنر ۵۱
فرهنگ مردم ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
خواندنیهای تاریخی ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۰۹۷ - چهارشنبه ۲۵ تیر ۱۳۸۲
۱۶ جمادی‌الاول ۱۶ جولای ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

ارتحال آیت‌الله کاشف‌الغطاء

آیت‌الله «محمدحسین کاشف‌الغطاء» در بیست و هشتم تیر سال ۱۳۳۳ هجری شمسی چشم از جهان فروبست. وی در خانواده‌ای اهل علم و فضیلت در نجف متولد شد و در نوجوانی مقدمات علوم را فراگرفت و سپس در محضر اساتید بزرگی همچون آخوند خراسانی، مدارج علمی را در مدتی کوتاه طی کرد. او همچنین به منظور نشر معارف اسلامی، به برخی از کشورهای اسلامی سفر کرد و در دانشگاهها و مراکز علمی مصر، ایران و فلسطین به سخنرانی پرداخت. این عالم گرانقدر، شرکت در امور سیاسی و توجه به مسائل مربوط به حکومت را از واجبات می‌دانست، از این‌رو در جنبش ملی عراق، نقش بسزایی داشت. کتابهای «حواشی عین‌الحیات»، «السیاسة الحسینیه» و دیوان اشعار از جمله آثار ارزشمند اوست.

درگذشت استاد همایی

«استاد جلال‌الدین همایی» عالم و ادیب ایرانی در بیست و هشتم تیرماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی درگذشت.
وی در سال ۱۲۷۸ هجری شمسی در اصفهان و در خانواده‌ای فاضل متولد شد. استاد همایی تحصیل را از پنج سالگی نزد پدر آغاز کرد و در فقه تا درجه اجتهاد پیش رفت. وی در طول سالهای تحصیل و پس از آن، شاگردان بسیاری را از دانش خود بهره‌مند کرد. از جمله کتابهای استاد می‌توان از «تاریخ ادبیات ایران»، «صناعات ادبی» و «مثنوی ولدنامه» نام برد.

کشف ماهیت کهکشان

«ویلیام هرشل» ستاره‌شناس انگلیسی در هجدهم ژوئیه سال ۱۷۸۳ میلادی موفق به کشف ماهیت کهکشان شد. وی با دوربینی که خود ساخته بود به رصد ستارگان پرداخت و ثابت کرد کهکشانی که به آن «راه شیری» می‌گویند، مرکب از ستارگانی است که منظومه شمسی هم جزیی بسیار کوچک از آن محسوب می‌شود.
هرشل همچنین کاشف سیاره اورانوس است. وی در سال ۱۸۲۲ میلادی در ۸۴ سالگی درگذشت.

پذیرش قطعنامه ۵۹۸

جمهوری اسلامی ایران قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را در بیست و هفتم تیر ۱۳۶۷ هجری شمسی پذیرفت.
شورای امنیت در این قطعنامه دو کشور ایران و عراق را به برقراری آتش‌بس و صلح دعوت کرده بود؛ اما با وجود پذیرش این قطعنامه توسط جمهوری اسلامی ایران، رژیم عراق که خود نیز آن را پذیرفته بود تا زمان برقراری آتش‌بس رسمی در مرداد ۱۳۶۷ هجری شمسی (اوت ۱۹۸۸) به تهاجمات خود علیه ایران ادامه داد و خوی تجاوزگری خود را بار دیگر آشکار ساخت.

انفجار اولین بمب اتمی

نخستین «بمب اتمی» آمریکا به صورت آزمایشی در شانزدهم ژوئیه سال ۱۹۴۵ میلادی منفجر شد. هدف آمریکا از این آزمایش هسته‌ای، آمادگی برای حمله اتمی به ژاپن بود که در جنگ جهانی دوم در کنار سایر دول محور با ارتشهای متفقین، از جمله آمریکا می‌جنگید. ژاپن تا آن زمان با وجود پایان یافتن جنگ در اروپا، در مقابل بمبارانهای شدید آمریکا مقاومت کرده و خسارت زیادی به ناوهای این کشور وارد آورده بود.
دولت آمریکا بااستفاده از نتایج آزمایش نخستین بمب اتمی خود، شهرهای هیروشیما و ناکازاکی ژاپن را در ماه اوت سال ۱۹۴۵ میلادی هدف بمبهای اتمی قرار داد و نام خود را برای همیشه به عنوان جنایتکار بزرگ در تاریخ، ثبت کرد.

مدیریت محترم مؤسسه اطلاعات
جناب آقای جاوید و همکار گرامی
سرکار خانم جاوید

درکمال تأثر و تأسف مصیبت وارده را به شما تسلیت می‌گوییم و برای عزیز از دست رفته غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند صبر جمیل مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم، همکاران گرامی ما در مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ آقایان؛ **کورش اسدی** و **وحید حجازی** در سوگ عزیزانشان رخت عزا به تن کرده‌اند. بدین‌وسیله ضمن تأثر فراوان، برای درگذشتگان از درگاه احدیت غفران و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

حرکت غلط سرمایه و جمعیت

حرکت سرمایه و جمعیت در ایران شکل عجیب و غریبی دارد.

به محض اینکه در روستایی کوچک، کسی بتواند پولی جمع کند، به فکرش می‌رسد که به بخش نزدیک برود و در آن بخش، کسی که توانی دارد در فکر مهاجرت به نخستین شهر اطراف است، در شهر هم کسی که سرمایه‌ای پیدا می‌کند به فکر یک شهر بزرگ می‌افتد و آنها که در شهرهای بزرگ پول و سرمایه‌ای گرد می‌آورند فوراً به تهران می‌آیند و در تهران هم اغلب آنها که سرمایه‌ای گرد می‌آورند به خارج از کشور می‌روند و سرمایه‌هایشان را هم با خود می‌برند.

همین حرکت عجیب و غریب باعث شده است که میلیاردها دلار سرمایه ایرانیان درحال حاضر در خارج از کشور برای بیگانگان اشتغال ایجاد کند و ما در داخل کشور به دنبال جذب سرمایه‌های خارجیها هستیم تا مشکل اشتغال و بیکاری را در کشور حل کنیم! و از آنطرف این سیل مهاجرت به خارج باعث شود که دیگر کشورهای کوچکی که تا چندی پیش داخل آدم هم به حساب نمی‌آمدند برای اتباع ایرانی طاقچه بالا بیندازند و با زدن مهر قرمز بر برگه‌های درخواست حتی سفرهای معمولی شهروندان ایرانی ـ آنهم پس از مدتها معطل کردن آنان ـ تحقیری غیرقابل قبول را به آنان تحمیل کنند. آنهم به این بهانه که نکند اینها بخواهند بروند و دیگر برنگردند و مثلاً باری بر جامعه آنان بیفزایند!

آنچه که در مورد حرکت سرمایه و جمعیت در ایران واقعیت دارد، به‌خودی خود بحران‌آفرین و خطرناک است. نمی‌توان انتظار داشت وقتی ما قادر نیستیم جلوی حرکت پرشتاب فرار مغز و سرمایه از ایران را بگیریم و یا قادر نیستیم سرمایه‌های خودمان را به‌خوبی نگه داریم، سرمایه‌داران خارجی که هیچ علاقه و تعصبی نسبت به این کشور و مملکت ندارند، سرمایه‌هایشان را محض رضای خدا به ایران بیاورند و بی‌هیچ چشمداشتی صرف پروژه‌های متعدد صنعتی و تولیدی کشور کنند!

سؤال اینجاست که ما چرا نباید بتوانیم بستر مناسبی برای سرمایه‌گذاری در داخل کشور و برای ایرانیان در بخشهای مولد و صنعتی فراهم کنیم؟ اشکالات کار کجایند؟ چرا نباید زمینه‌ها و بسترهای ماندگاری و اشتغال جمعیت در روستاها و شهرهای کوچک فراهم گردد تا حرکت جمعیت و سرمایه چنین مسیر غلطی را طی نکند؟

با یکی از مدیران نظام بانکی کشور صحبت می‌کردم و بی‌رودربایستی به ایشان گفتم که فکر نمی‌کنید نظام بانکی ایران در سامان نامناسب و غلط اقتصاد کشور و یا بهتر بگویم در نابسامانیهای متعدد اقتصادی کشور متهم درجه اول است؟ چرا نباید سیستم بانکی کشور به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی و عمل کند که این مسیر غلط اصلاح شود؟ و نامبرده که در جلسه‌ای خصوصی برای بیان درددلهایش آرامش بیشتری احساس می‌کرد، به من گفت: نمی‌گویم نظام بانکی کشور هیچ نقشی در وجود چنین نابسامانی اقتصادی ندارد اما نظام بانکی هم فرزند همین خانواده است و در همه موارد از خود قدرت تصمیم‌گیری ندارد. و وقتی من گفتم که بسیاری از سرمایه‌داران بخش خصوصی کشور بااستفاده از امکانات دولتی و همین بیت‌المال و با استفاده از اعتبارات همین سیستم بانکی به ثروتهای نجومی رسیده و رقم صفر حسابهای بانکی‌شان را افزایش داده و سرمایه‌های حاصله را به خارج از کشور منتقل کردند، ضمن پذیرش صادقانه این اتهام گفت که در این زمینه هم باز نظام بانکی کشور مقصر نیست چرا که در مورد بسیاری از اعتبارات تکلیفی ما چاره‌ای جز اجرای دستورالعمل‌ها نداریم وگرنه می‌دانیم که فلان شرکت و یا فلان فرد در بخش خصوصی مدارک و مستندات و توجیهاتی برای اخذ فلان وام صنعتی و تولیدی می‌آورد و درقالب قانون مصوب درخواست وام می‌کند و تمام و یا نیمی از آن را هم صرف اشتغال و یا کار تولیدی نمی‌کند و این پول به‌جای بخش صنعت و تولید سر از بازار بورس زمین و مسکن درمی‌آورد و به‌جای سود ۲۰ درصد بانک، سود ۵۰ درصدی به‌همراه می‌آورد و جالب اینکه در برخی موارد بانک برای اخذ طلب خود دچار مشکل می‌شود و اگر هم چنین نشود، او پول بانک را مثلا با ۲۰ درصد سود برگردانده درحالی که خود ۳۰ درصد بهره برده است. ضمن اینکه ما به عنوان امانت‌دار مشتریان و مردم نمی‌توانیم حقوق آنان را نادیده بگیریم اما قادر هم نیستیم مناسبات بازار پول و سرمایه را هم عوض کنیم و صرفاً باید تابع مقررات، دستورات و مصوبات دولت و مجلس باشیم. ضمن اینکه در مورد برخی اعتبارات مثلاً به وزارت نیرو برای ساخت فلان سد یا نیروگاه و یا مترو برای ساخت و سازش و یا برای فلان طرح عمرانی و ملی دولت، به‌جهت غیراقتصادی بودن طرح و عدم بازگشت سرمایه مجبوریم توقف میلیاردها تومان پول و سرمایه بانک را تحمل کنیم و...

○

جای آن نیست که در این مقال به همه مشکلات بخش اقتصاد بپردازیم، اما فقط همین را می‌دانم که ایران کشور بزرگی است و ایرانیان نیز مردم خوبی هستند، با پشتوانه تمدنی، اعتقادی، علمی و فنی قابل توجه. این مملکت هم به هزاران دلیل می‌تواند بهترین مکان برای کار و زندگی و لذت بردن از زندگی باشد و آنقدر جاذبه‌های متعدد دارد که کسی حاضر نشود خود و خانواده‌اش را آواره کرده و به دنبال زندگی در جایی غریبه باشد. مشکلات موجود کشور هم با وجود ثروت و موقعیتی که این مملکت دارد آنچنان نیست که غیرقابل حل باشد، تنها کافی است که همه ما با احساس مسوولیت آستین همت را بالا بزنیم و این حق را برای شهروندان قائل باشیم که آنها باید در این کشور خوب زندگی کنند و ما وظیفه داریم راه و چاه نشانشان بدهیم و بسترهای پیشرفت و برون‌رفت از وضعیت فعلی به وضعیت مطلوب اجتماعی و اقتصادی را برایشان فراهم بیاوریم.

تحقق این هدف با شعار حاصل نمی‌شود، همه باید به این ادراک و اجماع برسیم و سامان مناسبی برای نابسامانیها پیدا کنیم. همه ما باید.

■

نامه های بدون واسطه

فقط برای ۵۰۰ هزار تومان!

مردی ۴۵ ساله هستم و متاٴهل که دست همیاری به شما و خوانندگان خیرخواه دراز کرده‌ام. گرفتاری من از سه سال پیش که همسرم به بیماری سرطان مبتلا شد شروع گردید که بعد از عمل جراحی و آزمایشهای فراوان و بستری شدن در چندین بیمارستان و نیز مدت شش ماه شیمی‌درمانی و یک ماه رادیوتراپی او را به قول معروف از درون قبر بیرون کشیدم و خرجهای زیادی از این بابت متحمل گردیدم و هم‌اکنون تحت نظر پزشکان است و هر سه ماه آزمایش می‌دهد. اینها را گفتم که بدانید در چه موقعیت بدی هستم، ولی اصلی‌ترین درد من از آن است که حدود چند ماه پیش صاحبخانه به علت فروش منزل خود، ما را جواب کرد و ما با فروش آخرین چیزهایی که برای ما مانده بود حدود یک میلیون تومان را جور کردیم و قرار بود پانصد هزار تومان دیگر را یک نفر بدهد که پول ما بشود یک میلیون و پانصد هزار تومان. به حرف آن رفتم و این مبلغ را قرض کردم و خانه‌ای اجاره کردم ولی متاٴسفانه آن شخص مبلغ موردنظر را نداد و به خارج از کشور رفت و حالا ما مانده‌ایم و بدهی ناخواسته به مبلغ پانصد هزار تومان، به علت اینکه در این روزگار کسی را نداریم به همیاری ما بیاید چون خانواده‌هایمان تماماً عمرشان را به شما داده‌اند، دست نیاز به سوی شما دراز کرده‌ایم. و به هر کجا که مراجعه کردم نشد و در آخر امیدمان به شما است. آیا کسی می‌تواند مبلغ پانصد هزار تومان به ما کمک کند و به هر صورت حتی قرض بلندمدت که بتوانیم بدهی را تسویه کنیم تا فکر این بدهی از افکار همسرم خارج شود و دوباره پسرفت نکند، آنهم بعد از این همه زحمت و خرج و توکل به خدا؟ آیا امیدی هست؟

آلبرت ـ هـ ـ تهران

من تقدیر را رد نمی کنم اما...

جوابیه‌ای برای آقای غلامعلی چریکی از گچساران، در شماره ۳۰۹۵

دوست عزیز! شما اشتباه متوجه شدید، در تقریباً تمامی مطالب من منظورهای گوناگونی نهفته است، اصل کار نیت درست است، دود کردن اسپند زمانی تاٴیید دارد که ما اعمال و کردارمان درست باشد، مثلاً اگر ما شبانه‌روز نماز بخوانیم و روزه بگیریم، اما در کارمان حیله و نیرنگ باشد، یا گرانفروشی کنیم چه فایده‌ای دارد؟ باور کنید چنین اشخاص مسلمان‌نمایی زیاد است، هیچ کس قضا و قدر و سرنوشت را رد نمی‌کند، شما مطلب را با دید به قول معروف سه‌بعدی نگاه کنید، من در خیابانها دیوانه‌وار موتورسواری کنم، ویراژ بدهم، با سرعتهای بالا حرکت کنم، خوب معلوم است که بالاخره تصادف می‌کنم و از بین می‌روم! خوب حالا همه می‌گویند بیچاره فلان کس سرنوشتش این بوده؟ البته باید قبول کرد که بی‌احتیاطی باعث شده که ایشان در جوانی از بین برود. این شعر را نخوانده‌اید که می‌گوید: با توکل، زانوی اشتر ببند!؟

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

کلامات قصار

◄ از این نهراسید که زندگی تمام شود، از آن بترسید که هرگز آغاز نشود.

لئوبوسکالیا

◄ هیچ وظیفه‌ای را هم چون شاد بودن، حقیر و کوچک نشمرده‌ایم. رابرت لویی استیونس

◄ اکثر ما ضربه‌هایمان را از «نمی‌توانیم»هایمان خوردیم.

زیگ زیگرار

◄ آنقدر گرفتار و سرگرم کار هستم که وقت برای تشویش و نگرانی ندارم.

چرچیل

◄ من باید خود را در کار فراموش کنم وگرنه کمرم در زیر بار یأس و ناامیدی درهم می‌شکند.

نسیون

گردآورنده: حسین شکرالهی

نامـه امیـد

نامه‌ای که در زیر می‌خوانید توسط لاله و لادن بیژنی، در زمانی که یک هفته به عمل جراحی آنها مانده بود، با دستخط خودشان نوشته شده است و نکته‌ای که حائز اهمیت می‌باشد اراده و اعتماد به نفس قوی آنهاست و این خود گویای این مطلب است که با وجود مشکلات فراوانی که داشتند، تا آخرین لحظات زندگیشان امیدوار بودند.

○

دوستان عزیز:

از همه شما عزیزان به‌خاطر محبت‌های بی‌دریغتان متشکریم.

ما همه روزه کارت پستال و ایمیل‌های شما عزیزان را از سراسر دنیا دریافت می‌کنیم و از اینکه ما را مورد لطف خود قرار داده‌اید سپاسگزاریم و از آنجا که مشتاقانه منتظر عمل جداسازیمان در هفته بعد هستیم، این الطاف بی‌شائبه به ما آرامش بیشتری می‌دهد.

ما مدت ۲۹ سال است که منتظر چنین روزی بوده‌ایم و حالا که به این روز موعود نزدیک می‌شویم، هیجان‌زده شده‌ایم و به همین خاطر هر روز دعا کرده و از خداوند متعال طلب یاری می‌کنیم و از شما نیز می‌خواهیم برای موفقیت‌آمیز بودن این عمل، دعا کنید.

ما از ابتدای این سفر سخت با هم بوده‌ایم و امیدواریم به‌واسطه این عمل بتوانیم به رنجها و مرارتهای این راه پایان دهیم و این عمل ممکن است منتهی به زندگی جدیدی البته این بار به صورت جدا از همدیگر برای ما شود.

با آرزوی موفقیت و سربلندی برای همه شما

لاله و لادن بیژنی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

● **محمود جمی ـ سراب**

لطفاً در مکاتبه بعدی در مورد موضوع اشاره شده بیشتر توضیح دهید. موفق باشید

● **معصومه زمردی ـ کاشان**

منهم با شما موافقم که باید مسائل و مطالب مذهبی هم جای خاصی در مجله داشته باشد. به خصوص در مورد آقا امام زمان اگر در هر هفته یک حدیث با یک جمله زیبا در مجله وجود داشته باشد البته بسیار خوب است. انشاءاله در این رابطه اقدام خواهیم کرد البته به شکلی که حالت تکرار نداشته باشد و مفید فایده هم باشد.

● **ذکریا آقابابایی ـ گلستان**

مطلب شما کمی دیر به دستم رسید البته نامه‌های دیگری از شما هم به دستم رسیده که معمولا هر هفته پاسخی برای نامه‌های شما داریم. موفق باشید.

خداوند به ما هم مثل شما توفیق دهد تا به زیارت قبر حضرت زینب کبری نائل آییم. مقام و مرتبت و شأن بانو زینب کبری(س) بر کسی پوشیده نیست. خداوند همیشه به شما از این توفیقات عنایت کند.

● **محمد صادق سلیمی‌فر ـ فسا**

موضع مجله تغییر نکرده است. نمی‌دانم چه چیزی باعث شده است تا شما دچار چنین سوء تفاهمی شوید؟ اشاره‌ای هم نداشته‌اید که در کدام مطلب متوجه تغییر موضع مجله شده‌اید.

اما من هم با شما موافقم که رمز پیروزی انقلاب و نظام حفظ پشتوانه مردمی نظام است و اگر این پشتوانه دچار آسیب شود نظام آسیب می‌بیند. امیدواریم همه مسوولین مراقبت کنند که پشتوانه مردمی انقلاب و نظام دچار آسیب نشود و متولیان کشور نسبت به مشکلات مردم نظیر گرانی، تورم، بیکاری، فقر و... مسوولانه‌تر عمل کنند.

● **زهرا سرلک ـ الیگودرز**

از ابراز لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. به همکاری فعالانه خود با مجله ادامه دهید.

● **هما مرشد ـ تهران**

از لطف فراوان شما متشکرم. سلام شما را به سایر همکاران رساندم. موفق و شاد باشید.

● **فریبا ـ س ـ تهران**

بارها از خوانندگان ارجمند خواسته‌ام که روی یکطرف کاغذ نامه بفرستند، اما باز کم‌لطفی می‌کنند. به هرحال نامه شما را خواندم. انتقاد از برنامه‌ها و مسابقات تلویزیونی را بهتر است برای جنگ هنر بفرستید. ضمناً متوجه نشدم چرا خواسته‌اید اسم فامیل شما را نیاورم. چه چیز غریبی در نامه شما وجود داشت که از اعلام نام خود پرهیز داشته‌اید؟

● **سکینه ـ ؟ـ تهران**

نامه شما را که در مورد حمایت از شادمهر عقیلی و تمجید از آهنگسازی او بوده است دراختیار بخش هنری قرار داده‌ام. یادم نمی‌آید در مجله به این خواننده توهین کرده باشیم و یا او را آنطور که شما می‌گویید مورد انتقاد شدید قرار داده باشیم.

● **غلامعلی ریگی ـ زاهدان**

از اینکه بعد از مدتی وقفه مجدداً نامه‌ای از شما می‌خوانم، خوشحالم. همانطور که شما هم اشاره داشته‌اید تهاجم فرهنگی و حل مشکل تهاجم فرهنگی صرفاً با شعار محقق نمی‌شود حتی با فشار هم نمی‌توان با آن مقابله کرد. با سلاح فرهنگ باید به مقابله با فرهنگ مهاجم رفت. ضمناً نشانی دفتر مجله در صفحه سوم چاپ شده است.

● **علی زارع ـ تهران**

از لطف فراوان شما نسبت به مجله و خودم سپاسگزاری می‌کنم. با آقای طیب می‌توانید در طول روز و با تلفن دفتر مجله تماس بگیرید. موفق باشید.

● **فاطمه گداریان ـ بندرعباس**

نامه شما خطاب به سرهنگ فروزش را به مسوول داستان ارجاع دادم تا به ایشان نشان دهد. اگر پاسخی داشته‌اند اعلام خواهند کرد.

● **راحله دلپذیر ـ نکا**

علت تأخیر در چاپ قصه‌هایتان ـ در صورتی که قابل چاپ باشند ـ تعداد قصه‌هایی است که برای بخش قلمرو داستان می‌رسد. قطعاً مساءله دیگری در این امر دخیل نیست.

● **نورعلی آل‌مردان ـ دزفول**

متأسفانه هنوز هستند کسانی که فکر می‌کنند اگر دچار مشکل بیکاری یا گرانی یا مشکلات خانوادگی هستند باید دق‌دلی خود را بر سر تلفن‌های همگانی خالی کنند. اما چه می‌شود کرد؟ ما که به هر زبانی می‌گوییم گوش شنوایی نیست! خدا خودش هدایتشان کند.

● **زین‌العابدین رحیمی ـ قصرشیرین**

برایم ننوشته‌اید که به چه علت مجله ۳۰۹۰ در قصرشیرین پیدا نشد؟ اصلاً توزیع نشده بود یا اینکه تمام شده بود؟ به هرحال به روابط عمومی گفته‌ام مجله موردنظر برایتان ارسال شود.

● **داوود خامنه‌ای ـ تهران**

مطالبی که توسط خوانندگان ارسال شده و در مجله چاپ می‌شود مشمول پرداخت حق‌الزحمه نیستند مگر اینکه قبلاً در این باره توافقی صورت گرفته باشد و یا قراری گذارده شود. این سخن به معنای این نیست که مطالب خوانندگان ارزش کافی را ندارند بلکه اگر قرار بر همکاری حق‌التحریری است لازم است که خواننده محترم قبلاً قراری را مشخص کرده باشد. طبیعی است که در آن صورت اقدام لازم انجام خواهد گرفت.

● **یاسر کهنسال ـ بیرم فارس**

مشکل شما را در مورد تهیه مجله اطلاعات هفتگی در شهر و دیارتان با مسوول بخش توزیع درمیان گذاشتم تا مورد رسیدگی دقیق قرار گیرد.

● **ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

لطفاً نامه و گزارشهایی را که برای مجله می‌فرستید حتماً بر روی یکطرف کاغذ بنویسید تا قابل استفاده باشد.

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید و بارها و بارها در مجله هم مطالبی در این باره چاپ شد، هیچ زندگی بهتر از زندگی کشاورزی نیست و تمام مسوولان و متولیان امور هم باید تلاش کنند تا زندگی کشاورزان دچار مخاطره نشود و روستاییان نسبت به کار کشاورزی دلسرد نشوند. اشتغال در بخش کشاورزی، بی‌خطرترین و کم‌هزینه‌ترین شکل اشتغال است که به جهت جلوگیری از مهاجرت روستاییان به شهرها، برکات اقتصادی و اجتماعی فراوانی نیز دارد.

● **نورالله خواجات ـ اهواز**

از لطف شما متشکرم. امیدوارم شایسته محبت خوانندگان قدیمی و محترمی چون شما باشیم. شاد باشید.

یک مادر خوب به صد استاد می ارزد

● **هربرت**

سه گانه

کیان فولادی

اقدامات اخیر دولت برای مبارزه با گرانی، نظیر تلاش پزشکی است که به عضو عفونی، داروی بی حسی می زند؛ پس از مدتی داروی بی‌حسی اثر نمی کند، عفونت هم چنان رشد کرده که چاره‌ای جز قطع عضو نیست

گرانی همیشه هم منفور نیست

حتماً تاکنون مطلع شده‌اید که هیأت دولت در آخرین مصوبهٔ خود، مقرر کرده که تمام کالاهایی که توسط دولت نرخ گذاری می‌شوند، یکبار دیگر کارشناسی شده و بار دیگر قیمت‌گذاری شوند ولی اینبار تا آنجا که ممکن است، کارشناسان موظف شده‌اند، به گونه‌ای عمل کنند که حداقل قیمتها برای کالاها و خدماتی که دولت نرخ آنها را تعیین می‌کند، در نظر گرفته شود. این خبر ظاهراً، به این معنی است که دولت می‌خواهد قیمت همه چیز را در کشور کم کند. چرا که معتقد است کالاها دو بخش‌اند: بخش اول آنها که تولید، و عرضهٔ آنها در دست دولت است مثل بنزین و دسته دیگر آنها که تولید و عرضهٔ آنها در کف دولت نیست که آنها نیز با کم شدن قیمت دستهٔ نخست، به طور غیر مستقیم دچار کاهش قیمت خواهند شد، و این هدف هم در ظاهر، به مذاق عموم مردمی که گرانی به مشکل اول زندگی‌شان بدل شده خوش خواهد آمد. اما این گفتار سعی دارد تا پشت پردهٔ این باغ سبزی که دولت به مردم نشان می‌دهد را نیز به آنان نشان دهد. کافی است تنها به چند دلیل کوچکی که خواهد آمد توجه کنید تا آن سوی این باغ سبز برای شما هم دیدنی شود:

اول فرض می‌کنیم که مسؤولان اقتصاد ایران افرادی هستند که هیچ سوء نیتی در اعمال خود ندارند و قصد دارند تا با انجام دادن وظایف قانونی خود، حقوق حلالی از دولت بگیرند و نان حلالی برای خانوادهٔ خود ببرند (هر چند گاهی در عمل، دچار اشتباه می‌شوند و با تمام حسن نیتی که دارند، اشتباهات غیر قابل گذشتی را مرتکب می‌شوند)، همچنین مبنا را بر این قرار می‌دهیم که هیچ یک از آنها نیز دچار بیماری «مردم آزاری» نیستند و نمی‌خواهند تا با اتخاذ تصمیماتی، اسباب آزار و اذیت بیهوده، مردم و خوشنودی خویش! را فراهم کنند.

با در نظر آوردن این دو فرض، حال باید گفت، دولت به عنوان نمایندهٔ مردم در ادارهٔ کشور هیچ گاه به دنبال به دست آوردن سود بیشتر برای به دست آوردن لذت بیشتر برای خود نیست. به این معنی که هر گاه کالا و خدماتی را تولید و به مردم عرضه می‌کند، هیچ دلیلی ندارد که قیمت آنرا بیش از بهای واقعی آن تعیین کند، در حالیکه بخش خصوصی و تجار و تولید کنندگان خصوصی، بر اساس یک قانون نانوشته، همیشه سعی می‌کنند که کالا و خدماتی را که به جامعه عرضه می‌کنند به حداکثر قیمتی که ممکن است، به فروش رسانند تا حداکثر سود را ببرند و با این سود به دست آمده، بهرهٔ بیشتر و بهتری از نعمات دنیا ببرند، اما دولت اصولاً یک شخصیت حقیقی نیست تا به دنبال کسب لذت بیشتر از طریق به دست آوردن سود بیشتر باشد. چرا که مدیران و مسؤولان دولتی نیز با آنکه به ظاهر در کرسی ریاست دولت نشسته‌اند اما سودی که از تولیدات و خدمات عرضه شده توسط دولت، حاصل می‌شود، هیچ ارتباطی با جیب آنها پیدا نمی‌کند (یا نباید پیدا کند!) و در هر صورت این مدیران حقوق مشخص خود را در برابر کاری که انجام می‌دهند می‌گیرند و به همین دلیل است که نظام قیمت گذاری در دولت، بر خلاف بخش خصوصی که با هدف به دست آوردن سود بیشتر است، با این هدف تنظیم نمی‌گردد، بلکه دولت سعی می‌کند همیشه کمترین قیمت را برای محصولات خود از مردم بگیرد تا ضمن جلب رضایت عمومی، پایه‌های قدرت خود را به وسیله ایجاد این اعتماد و رضایت بین مردم بیشتر کند و عمر قدرت خود را طولانی‌ترنماید. حال اگر در مواقعی بهای برخی کالاها و خدمات که توسط دولت عرضه می‌گردد، بالا می‌رود، باید اطمینان داشت که این افزایش قیمت دو دلیل بیشتر ندارد؛ یا دولت با قیمتهای قبلی دیگر توان تولید محصول را ندارد و متضرر می‌شده و یا سعی دارد کیفیت و سطح خدمات خود را بالا ببرد و برای این کار به پول بیشتری احتیاج دارد و می‌خواهد با افزایش قیمت برخی کالاها و خدمات این کمبود بودجه را جبران کند. کاری که برای مثال در مورد افزایش بهای بلیط هواپیما انجام شد تا شرکتهای هواپیمایی از ضرردهی نجات پیدا کنند و بتوانند با پول بیشتری که به دست می‌آورند به خرید تجهیزات پیشرفته و هواپیماهای جدید اقدام کنند تا قدری از تلفات سوانح هوایی در ایران کاسته شود. اما پس از اعتراضاتی که نسبت به افزایش قیمتها انجام گرفت، دولت سرآسیمه عقب نشینی کرد و بهای برخی کالاها را کاهش داد و اکنون نیز سعی دارد تا با صرف انرژی فراوان، برای سال آینده، بهای تمام کالاها را مورد بازنگری قرار دهد. نکته‌ای که در این بخش باید مورد توجه و عنایت قرار گیرد آنست که باید دید حال که دولت به هر حال تصمیم به چنین کاهش قیمتی گرفته، مبلغی را که در نتیجهٔ این کاهش قیمتها از دست می‌دهد چگونه جبران خواهد کرد؟ این در حالی است که تاجر یا تولید کننده بخش خصوصی که پیش از این نیز در بارهٔ نیت و هدف او از تولید گفتیم، هنگامی که با چنین اجباری در کم کردن بهای محصولات خود مواجه گردد در مرحلهٔ اول با کاهش قیمت، از سود خود خواهد کاست و به تولید با سود کمتر قناعت خواهد کرد و اگر اجبار باز هم افزایش یابد موظف به کاهش قیمتها، بیش از مقدار مورد نظر خود شود. تولید را متوقف خواهد کرد تا جلوی ضرر خود را بگیرد، اما دولت هنگامی که با این کاهش قیمت اجباری مواجه می‌شود، از آنجا که اصولاً سودی از فروش محصولاتش نمی‌برد، ناچار به زیان دهی است و چون زیاندهی در دراز مدت، منتهی به ورشکستگی دولت می‌شود، مجبور خواهد شد این ضرر را از محل دارایی‌های دیگری که در اختیار دارد جبران کند. برای مثال هنگامی که شرکتهای هواپیمایی بلیت هواپیما را با بهایی کمتر از آنچه برای خودشان تمام می‌شود به مسافر عرضه کنند (اتفاقی که در حال حاضر می‌افتد)، و در هر پرواز، شرکت هواپیمایی مقداری ضرر می‌کند که برای ادامه نیافتن این ضرر، دولت از محل دیگر داراییهایی که در اختیار دارد به این شرکت کمک می‌کند تا پروازهای هواپیماها ادامه یابد و خدمت رسانی، مردم متوقف نشود، اما هیچ فکر کرده‌ایم که این دارایی‌هایی که دولت از آنها می‌کاهد تا بتواند خدماتی ارزان قیمت به مردم ارائه کند، کدام است؟ این‌ها همان درآمدها و داراییهای است که دولت برای ساختن کارخانه‌های جدید، راه و جادهٔ جدید، ایجاد امکانات رفاهی تازه و در یک جمله برای توسعهٔ عمران و آبادی در کشور کنار گذارده است. به این ترتیب دولت به بهای ثابت نگاه داشتن بهای پاره‌ای از محصولات مورد نیاز مردم، ناچار می‌شود همانگونه که امروز ۵۰ هزار طرح عمرانی را نیمه تمام گذارده است، دیگر طرحهای عمرانی که در آینده باید آغاز می‌شد را نیز تعطیل کند و تنها به فکر گذران امروز باشد. اما این شیوه نیز تنها تا چند سال می‌تواند ادامه یابد چرا که به هر حال کشور برای آنکه همین سطح اندک رفاه و برخورداری مردم از امکانات اجتماع را حفظ کند، ناچار از ساختن و فراهم کردن امکانات تازه‌ای است تا پاسخ گوی افزایش جمعیت باشد. جمعیتی که طبق گفته وزارت کشور حتی اگر میزان باروری نیز کنترل شود، سالانه هشتصد هزار نفر بالاتر خواهد

رفت. از سوی دیگر هنگامی که از صرف هزینه و پول برای ایجاد کارخانه‌ها و امکانات جدید خودداری شود، امکان ایجاد درآمدهای تازه برای دولت هم کاهش می‌یابد، چرا که از یکسو، هیچ پول اضافه‌ای برای ارائه خدمات و محصولات به مردم از آنها نمی‌گیرد و از سوی دیگر هیچ ابزار جدیدی نیز برای خود ایجاد نکرده تا درآمد تازه‌ای ازآن طریق برای خود فراهم کند. و به این ترتیب پس از چند سال، دیگر همان پول لازم برای حفظ بهای کالا و خدمات و ثابت نگه داشتن آنها را هم در اختیار نخواهد داشت. علاوه بر اینکه در این سالها که برای ثابت نگه‌داشتن قیمتها از ایجاد کارخانه‌ها و امکانات جدید خودداری کرده، بالاجبار موقعیتهای شغلی کمتری نیز ایجاد شده و لشکری از بیکاران نیز روبروی ساختمان هیات دولت صف بسته‌اند. ملاحظه می‌کنید که اجبار دولت به حفظ قیمتها آنهم از طریق ثابت نگه داشتن ظاهری آنها، شبیه به عفونتی است که پزشک برای معالجه آن تنها از داروی بی‌حسی استفاده می‌کند. پس از گذشت مدتی نه تنها داروی بی‌حسی هم از اثر می‌افتد و درد شدت می‌یابد، بلکه عفونت هم چنان رشد می‌کند که چاره‌ای جز قطع عضو باقی نمی‌ماند.

پیشرفت، همیشه هم دوست داشتنی نیست

«همسایه شرقی ایران (افغانستان)، در سال گذشته دوهزار و پانصد تن تریاک تولید کرده که نیمی از آن، از خاک ایران به مقصد اروپا فرستاده شده است.» این آخرین اعدادی است که اداره کل مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی منتشر کرده است. و اگر باز هم به دنبال اخبار جدیدی از مواد مخدر باشید، همین اداره به شما کمک می‌کند تا بدانید حدود دو میلیون معتاد به مواد مخدر در ایران وجود دارد که اگر هر یک به طور متوسط روزانه ۱/۵ گرم (معادل ۴ هزار تومان) مصرف کنند، روزانه در ایران حدود ۱۴ میلیارد تومان صرف خرید و مصرف مواد مخدر می‌شود. و البته از این دست آمار آزاردهنده تا بخواهید از طرف سازمانها و نهادهای مرتبط با این معضل تهیه و ارائه می‌شود.

اما اتفاق خطرناکی که در عرصهٔ مواد مخدر در ایـران در حال شکل‌گیری است، مـدرن شـدن و پیشرفت این معضل است. چـرا کـه مبـارزهٔ شدید نیروی انتظـامی و کـراهت همه‌گیـر جامعه نسبت به این مـواد، سبب شـده قاچـاقچیان و تولیدکنندگان بزرگ این محصولات، نسخهٔ تازه‌ای برای جامعهٔ جوان ایران تهیه کنند و نسل تازه‌ای از این مواد افیونی را به بازار ایران روانه کنند که به دلیل تازگی، شناخت چندانی در جامعه نسبت به آن ایجاد نشده و از آن مهمتر چهرهٔ پلیدی که دربارهٔ مواد مخدر سنتی در ذهن جامعه وجود دارد، دربارهٔ این داروی جدید شکل نگرفته است. این مواد که در شکل قرص‌های روانگردان به جامعه تزریق شده، در حال حاضر بهای کمتری نسبت به مواد مخدر سنتی داشته، به روشهای ساده‌تر قابل نقل و انتقال و مصرف بوده و تاًثیرات سریعتری نیز دارند. اما به همین مقدار نیز خطرناکترند. مصرف‌کنندگان این مواد به دلیل ناآگاهی از عواقب خطرناک آن، با خیال آسوده‌تری آنرا مصرف می‌کنند و در جمع‌های دوستانه وارد می‌کنند و همین عامل، سرعت شیوع آنرا نیز بسیار افزایش داده است. این ناآگاهی به حدی است که حتی مراجع قانونی نظیر قضات محاکم نیز، رویهٔ مشخصی برای کسانی که اقدام به مصرف یا خرید و فروش این مواد می‌کنند ندارند و به همین ترتیب در رسانه‌ها نیز در القای «ترس» و «دوری» از این مواد در جامعه، به کندی عمل می‌شود. به هر حال این ابزار، ظاهر ساده و موثر تفریح، اگر جانشینی در جامعه پیدا نکند و آگاهی نسبت به آنها ایجاد نگردد، پس از مدتی در همان مسیری خواهند افتاد که مواد مخدر سنتی افتاده است.

شکایت هم، همیشه نتیجه نخواهد داد

از دست رفتن دو جوان ایرانی که برای انجام یک عمل جداسازی بی‌سابقه به سنگاپور اعزام شده بودند، هموطنانمان را در هفته گذشته اندوهگین کرد و امیدهای فراوانی که نسبت به موفقیت این عمل جراحی و رفع معلولیت این دو خواهر در دلهای ایرانیان روشن شده بود، خاموش شد.

اما برخلاف استقبال فراوانی که تا پیش از انجام عمل جراحی، در جامعه و افکار عمومی نسبت به این عمل وجود داشت، پس از عدم موفقیت آن، برخی رسانه‌ها سعی کرده‌اند با بدبینی نسبت به این اتفاق، ضمن بهره‌برداری نابجا از احساسات مردمی، راهکارهای قانونی نسبت به پیگرد و تعقیب، عاملان این اتفاق را مطرح کنند و این شبهه را به جامعه تلقین کنند که پزشکان کادر جراحی، از عدم موفقیت این عمل مطلع بوده‌اند و تنها با هدف کسب شهرت و آزمودن بخت و اقبال خود، خواهران بیژنی را دعوت به انجام این عمل کرده‌اند و اکنون شایستهٔ تعقیب کیفری و مجازاتند.

برخی از اعضای جامعه پزشکی نیز که تا پیش از این، نسبت به عواقب این عمل جراحی سکوت کرده بودند، این روزها از تردیدهای جدی سخن می‌گویند که پیش از عمل نسبت به موفقیت آن وجود داشت و به این طریق به برانگیخته شدن احساسات و ایجاد توقع برای پیگیری این ماجرا کمک می‌کنند.

اما واقعیت آنست که اصولا با اسباب حقوقی که امروزه در دست است، امکان تعقیب کیفری این پزشکان (کادر عمل جراحی)، آنهم در خارج از مرزهای ایران وجود ندارد و اصولا ایجاد این توقع که دولت یا بستگان آنها می‌توانند نسبت به پیگیری ماجرا اقدام کنند، جز امیدوار کردن عده‌ای به یک امر ناممکن و ملتهب نگه‌داشتن افکار عمومی اثر دیگری نخواهد داشت.

به هر حال خواهران بیژنی پس از سی سال که پزشکان ایرانی، آنها را از حقایق پزشکی نسبت به معلولیت آنها مطلع کرده بودند و با رضایت خود، اقدام به پذیرش انجام عمل جراحی کردند و امـروز آرزوی غفـران الهی برای آن دو خواهر و صبر برای خانوادهٔ آنها، اثر بسیار بیشتری خواهد داشت، تا توصیه به انجام کارهایی که نه تنها از نظر حقوقی بی‌اثر خواهد ماند بلکه تشنجی آزاردهنـده را نیـز بـه جـامعهٔ ایـران تحمیـل خواهدکرد.

این قرصهای جدیـد، نه تنها برای جوانان، که حـتی بـرای مأموران انتظامی و قضات دادگستری هم نـاشناختـه مـانـده اسـت

با ابزار حقوقی که امروزه در دست است، امکـان تعقیـب کیفـری پزشکان کادر جراحی، خـواهران بیژنی، نزدیک به صفر است

در کویت چیزی عوض نشده است

حسن فتحی

دو حادثه بزرگ

مردان کویتی با رفتن به پای صندوقهای رای برای دهمین بار پارلمانی را برگزیدند که به نظر نمی‌رسد قادر باشد تحولی دراین امیرنشین ایجاد کند.

کویت از دهه پایانی قرن بیستم تاکنون دو حادثه بزرگ را درهمسایگی خود تجربه کرده که این دو حادثه بزرگ بی‌ارتباط بااین شیخ‌نشین کوچک که در گوشه خلیج‌فارس در منگنه عربستان و عراق قرار گرفته، نمی‌باشد.

حادثه اول، حمله عراق به کویت و اشغال این کشور بود که به جنگ خلیج‌فارس انجامید. کویت از زمان استقلال همواره تحت فشار عراق قرار داشته و با تهدیدهای بغداد مواجه بوده است.

به‌طوری که این کشور در زمان ریاست جمهوری عبدالکریم قاسم به کویت لشکرکشی کرده و درصدد اشغال آن برآمد، ولی نیروهای نظامی انگلیس و اتحادیه عرب مانع این اقدام شده و استقلال و تمامیت ارضی کویت را حفظ کردند.

اما تاریخ یک بار دیگر تکرار شده و پس از گذشت حدود سه دهه در شرایطی که صدام زمام امور عراق را در دست داشته و از جنگی هشت ساله با ایران خلاصی یافته و در طول این جنگ از کمک‌های بی‌شائبه کویت بهره‌مند شده بود به یکباره به این امیرنشین حمله‌ور شده وآن را به اشغال درآورده و یکی از عوامل خود را برای حکومت در کویت منصوب کرد. عراقی‌ها معتقدند که کویت بخشی از استان بصره بوده و انگلیسی‌ها آن را جدا کرده‌اند. به‌هرحال، آنچه از زمان استقلال کویت در میان دیگر کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج‌فارس چشمگیر است نوعی آزادی و دموکراسی دراین کشور می‌باشد به‌طوری که این کشور همواره دارای پارلمان بوده و اعضای پارلمان توسط آرای مستقیم مردم انتخاب می‌شوند.

کویت در میان کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج‌فارس کشوری شاخص بشمار می‌رفت که علاوه بر وجود پارلمان در آن باید به روابطش با شوروی نیز اشاره کرد. در حالی که دیگر کشورهای این منطقه رابطه‌ای با ابرقدرت شرق نداشته و تمایلی نیز به برقراری چنین رابطه‌ای از خود نشان نمی‌دادند. باتوجه به مساعدتهای کویت درجنگ هشت ساله عراق با ایران به بغداد، حمله این کشور به کویت و اشغال آن تا حدودی تعجب برانگیز بود. ولی آزادسازی کویت درسال ۱۹۹۱ باعملیات «**توفان صحرا**» دوره جدیدی از تحولات و روابط بین‌المللی و منطقه‌ای را در پی داشت تا حدی که آنچه امروزه در این منطقه شاهدیم ناشی از مسائلی می‌باشد که در اولین سالهای آخرین دهه‌ی قرن بیستم در کویت، عراق و عربستان شکل گرفتند.

درآن زمان که جورج بوش پدر ریاست جمهوری را در آمریکا در دست داشت که ضمن اعلام نظم نوین جهانی به جهانیان وعده داد کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج‌فارس را وادار به اصلاحات نماید. درهمین رابطه دراین کشورها پارلمان‌ها و مجالس مشورتی به وجود آمده و مشارکت مردم افزایش یافت، ولی هنوز هم کویت در میان این کشورها به دلیل دارا بودن پارلمان آزاد و دموکراتیک از بقیه جلوتر است.

دومین حادثه

اگرچه بحرین با تغییر سیستم حکومتی سعی کرده گامهایی درجهت استقرار دموکراسی بردارد ولی از آنجا که این کشور در آغاز راه است هنوز اصلاحات به بار ننشسته و اهداف و چارچوب آن مشخص نشده است.

دومین حادثه‌ای که بی‌ارتباط بااوضاع کویت نبوده و می‌تواند تاثیرات به سزایی براین کشور کوچک برجای بگذارد سقوط رژیم بعث در عراق وتلاش آمریکا برای استقرار یک دولت دموکراتیک مردمی دراین کشور می‌باشد.

عراق همواره دشمن کویت بوده و چشم به این سرزمین داشته است. این کشور با ۱۷۸۱۷ کیلومترمربع وسعت در منگنه عراق وعربستان قرار داشته و در شمالغربی خلیج‌فارس واقع شده است. کویت سالها بخشی از ایران سپس امپراتوری شمالی گردید، ولی در سال ۱۸۹۹ پیمانی بین شیخ کویت با انگلیسی‌ها بسته شد که راه را برای نفوذ آنها دراین سرزمین باز کرد. در نهایت درجنگ اول جهانی، بریتانیا کویت را تحت‌الحمایه خود اعلام کرد عاقبت درسال ۱۹۶۱ دو طرف درباره استقلال به توافق رسیدند و بریتانیا با لغو پیمان ۱۸۹۹ رسماً به کویت استقلال داد که این حادثه تلاش عبدالکریم قاسم رئیس جمهوری عراق را برای حمله به کویت و اشغال آن به عنوان بخشی از استان بصره در پی‌داشت.

زنان کویتی برای تاکید بر لزوم احترام به حقوق سیاسی زنان، در یک انتخابات نمایشی در محل انجمن مطبوعات کویت رای خود را به صندوق‌ها ریختند

اگرچه عراق در سال ۱۹۶۳ در زمان ریاست جمهوری عبدالسلام عارف کویت را به رسمیت شناخت ولی روابط آنها همواره با فراز و نشیب هایی همراه بوده است.

این کشور توسط خاندان صباح اداره می‌شود که درسال ۱۷۵۶ توسط شیخ صباح عبدالرحیم ایجاد شد. این خاندان درسال ۱۸۹۵ از انگلیس خواست تمامیت ارضی کویت را در مقابل عثمانی‌ها حفظ کند از آن زمان تاکنون رابطه خاندان صباح با انگلیس مطلوب بوده است

اصلاحات عقیم مانده!

از سال ۱۹۹۱ که کویت مجدداً آزادی و استقلال خود را بدست آورد اگرچه امیراین کشور سعی کرد دست به اصلاحاتی بزند ولی از آنجا که سنت‌گرایان از موقعیت برتری دراین کشور برخوردارند اصلاحات امیر از جمله اعطای حق رای به زنان که در سال ۱۹۹۹ مورد تاکید قرار گرفته بود عقیم ماند به همین دلیل در انتخابات دهمین پارلمان این کشور نیز زنان اجازه حضور در پای صندوقهای رای رانداشتند. در حالی که با توجه به بحران‌هایی که این کشور در دهه آخر قرن بیستم با آن دست به گریبان بوده این انتظار می‌رفت تا سیستم حکومتی آن دگرگون شده و اصلاحاتی در کویت صورت بگیرد که به نفع مردم باشد. دهمین انتخابات در کویت در شرایطی برگزار شد که از مجموع ۲۴۶ کاندیدای مرد فقط ۵۰ نفر می‌توانستند به پارلمان راه یابند. در کنار زنان که اجازه حضور درانتخابات نداشتند از جمعیت ۸۸۵ هزار نفری این امرنشین فقط ۱۳۶ هزار و ۷۱۵ نفر واجد شرایط تشخیص داده شده بودند. که شامل مردان بالای ۲۱ سال و کسانی می‌شد که حداقل ۲۰ سال ملیت کویتی داشتند. شیخ جابرالصباح امیر کویت با صدور فرمانی در مه ۱۹۹۹ به زنان حق رای دادن و نامزد شدن در انتخابات مجلس را داده بود که این فرمان از سوی هیات دولت نیز تایید شد ولی مجلس این کشور تحت فشارنمایندگان سنتی در نوامبر همان سال آن را رد کرد. از آن زمان تلاش چندانی از سوی دولت برای‌تحقق این مساله صورت نگرفته است.

فرصتی بنام سقوط صدام

انتخابات اخیر در شرایطی برگزار شد که رژیم بعث عراق با حمله نظامی آمریکا و انگلیس سرنگون شده و این کشور همسایه دوران جدیدی را تجربه می‌کند. به همین دلیل انتظار می‌رفت انتخابات حال و هوای دیگری داشته باشد، اما محدودیت‌ها و ممنوعیتها سبب گردید شور و شوق مردم مهار و کنترل شود. اگرچه تغییرات قابل توجهی در بافت نمایندگان صورت گرفته و نمایندگان جدیدی قدم به صحن مجلس کویت گذاردند، اما نمی‌توان انتظار داشت که ترکیب جدید گامی درجهت آزادی زنان و احزاب بردارد زیرا در کویت احزاب اجازه فعالیت نداشته و گروهها ودسته‌جات سیاسی قادر به فعالیت نیستند. بسیاری از نامزدهای انتخاباتی سقوط صدام را فرصتی برای خاندان صباح جهت نهادینه کردن اصلاحات سیاسی و تقسیم قدرت با پارلمان می‌دانستند ولی از آنجا که فقط ۱۵ درصد مردم حق رای داشتند نمی‌توان ادعا کرد که پارلمان موجود نشانگر خواسته و آرای تمامی مردم است.

در پارلمان قبلی ۱۲ اسلام‌گرای سنی، ۴ شیعه و ۷ لیبرال حضور داشتند که درکنار افراد متعصب قبیله‌ای و وابسته به دولت فعالیت می‌کردند.

زنان دست به کار شدند

دراین انتخابات زنان کویتی برای تاکید بر لزوم احترام به حقوق سیاسی زنان، در یک انتخابات نمایشی در محل انجمن مطبوعات کویت رای خود را به صندوق‌ها ریختند. آنها هم زمان با آغاز به کار صندوقها، خود رابه این محل رسانده و با ریختن آرای نمادین خود، نمایندگان موافق اعطای حق رای به زنان را برگزیدند. به گزارش خبرگزاری‌ها، حضور زنان دراین مکان برعکس حضور کم تعداد مردان در بعضی حوزه‌های رای‌گیری بسیار گسترده و پرازدحام بود. در ارتباط با وضعیت پارلمان، **دکتر ناصر الصانع** یکی از نامزدهای انتخابات

معتقد بود، انتخابات پارلمانی کویت موجب محدود شدن نفوذ خانواده حاکم دراین کشور نمی‌شود. وی ابراز امیدواری کرده بود که انتخابات موجب بهبود عملکرد دولت و اصلاح روابط دولت و پارلمان شود و افزود، اختلاف بر سر چگونگی عملکرد دولت و روابط پارلمان با دولت است. دولت باید کشور را به یک کشور باز تبدیل کند. همچنین دولت باید بتواند کویت را به یک مرکز مورد توجه اقتصادی و فرهنگی مبدل سازد در پارلمان دهم، محافظه‌کاران طرفدار دولت به پیروزی دست یافته و درکنار اسلامگرایان سنتی، کنترل مجلس را در دست گرفتند. در حالی که لیبرال‌ها که ۸ کرسی در پارلمان قبلی داشتند فقط به دو کرسی اکتفا کردند. آنچه جالب توجه بود پیروزی ۲۳ نماینده جدید بودکه درکنار ۲۷ نماینده قبلی ترکیب پارلمان را مشخص می‌کنند. نتایج انتخابات چنین بود که قبایل مختلف با گرایشات اسلامی ۲۴ کرسی، مستقل‌های هوادار حکومت ۱۲ کرسی، گروههای اسلامی سلفی ۷ کرسی، شیعیان ۵ کرسی و لیبرال‌ها ۲ کرسی بدست آورده‌اند. به این ترتیب ۴۶ درصد نمایندگان تغییر یافتند و اصلاح‌طلبان با از دست دادن کرسی‌های خود درموضع کاملاً ضعیفی قرار گرفتند.

مجلس ۶۵ نفره!

دراین میان ولید خالد اطری با کسب ۴۰۹۲ رای از حوزه شماره ۲۱ بیشترین آرا را به خود اختصاص داد و الخالد عبدالوهاب الهارون با ۶۵۲ رای از حوزه انتخابیه شماره ۲ کمترین آرا را به‌دست آورد.

در آغاز هر دوره ۴ ساله، هیات وزیران استعفا داده و امیر کویت با تعیین نخست‌وزیر، او را مامور تشکیل کابینه می‌کند. ولی دراین دوره به دلیل فشار گروههای سیاسی، امیر به ناچار پست نخست‌وزیری را از ولایتعهدی تفکیک کرده و وزیرخارجه را مامور تشکیل دولت کرد. مجلس کویت از ۵۰ نماینده منتخب مردم تشکیل می‌شود واز هر حوزه انتخاباتی دونفر به پارلمان راه می‌یابند، وزیران کابینه نیز که با معرفی نخست‌وزیر و تایید امیر فعالیت خود را آغاز می‌کنند، با تشکیل مجلس، به عنوان اعضای رسمی مجلس تلقی می‌شوند و بابرخورداری از اختیارات و حقوق مساوی نسبت به نمایندگانی که مستقیماً با رای مردم انتخاب می‌شوند در جلسات مجلس حضور پیدا می‌کنند به این ترتیب با اضافه شدن وزیران کابینه، اعضای مجلس این کشور مجموعاً شامل ۶۵ نفر می‌شوند. انتخاب شیخ **صلاح‌الاحمد وزیر خارجه** به نخست وزیری کویت باتغییراتی در کابینه نیز همراه بود اما همان‌گونه که دکتر ناصرالصانع نیز اشاره کرد.

سنت‌گرایان همچنان دراین امیرنشین قدرتمند بوده و سدی در مقابل اصلاحات به وجود آورده‌اند

این تغییر وتحولات نمی‌تواند از اقتدار خاندان صباح کاسته و آنها را وادار به اعطای آزادی‌ها و تقسیم قدرت با مردم نماید.

هرچند این مساله نیز صادق است که حتی اگر امیر نیز درصدد دست زدن به اصلاحات باشد جناحهای سنتی که بقا و اقتدار خود را در حفظ وضع موجود می‌بینند مانع اصلاحات شده و آن را عقیم بگذارند همان‌گونه که پس از تصمیم امیر در سال ۱۹۹۹ درباره زنان شاهد بودیم. برخلاف انتظاری که پس از اوضاع عراق درباره کویت می‌رفت، ترکیب پارلمان دهم این واقعیت را آشکار ساخت که سنت‌گرایان همچنان دراین امیرنشین قدرتمند بوده و سدی در مقابل اصلاحات به وجود آورده‌اند. آنها حتی از آنچه پس از سال ۱۹۹۰ بر کشورشان و کشور همسایه آمده عبرت نگرفته و همچنان با نادیده گرفتن خواسته مردم، برارتباط قبیله‌ای خود تاکید می‌ورزند.

■

شما و جهان سیاست

غلامعلی چریکی از: گچساران

کارلوس کیست؟

○ در سالهای دهه هفتاد جهان شاهد خیزش گروههایی بود که دیدگاهای آنارشیستی داشته و با در دست گرفتن سلاح، درصدد تحقق اهداف و خواسته‌های خود بودند.

خیزش دانشجویان و جوانان علیه نظم موجود در اروپا و آمریکا که به دیگر نقاط جهان نیز سرایت کرد در حقیقت اعتراض به روش‌های سنتی قبلی وفشارها و مسائلی بود که جنگ سرد دو ابرقدرت به وجود آورده بود به همین دلیل مشاهده می‌کنیم این طغیانها در ابعاد سیاسی و اجتماعی درجوامعی که بیش از همه تحت تاثیر آثار و عواقب جنگ سرد قرار داشتند شکل می‌گیرند.

جهان ماجرای مک کارتی و مک کارتیسم را در آمریکا تجربه کرده و درحال عبور از دوران بسته آیزنهاور و برادران دالس به دوران کندی و لیبرالیسم بود.

در همین رابطه جوانان و دانشجویان در آلمان و فرانسه طغیان می‌کنند که اوج آن را در سال ۱۹۶۸ در فرانسه شاهدیم در پشت دیوارهای آهنین نیز مجارستان و چکسلواکی خواستار برداشتن محدودیت‌ها می‌شوند.

دراین مقطع است که مبارزات فلسطینی‌ها شدت می‌گیرد و صحرای اردن به جولانگه گروههای فلسطینی تبدیل می‌شود که از گوشه و کنار جهان هواپیماهای مسافربری را ربوده و در این منطقه منفجر کرده و به آتش می‌کشند و دراین سالها گروههایی نظیر با در ماینهوف درآلمان، بریگادوسرخ درایتالیا و ارتش سرخ در ژاپن شکل می‌گیرد که رابطه‌ای گسترده با فلسطینی‌ها برقرار می‌کنند.

اوج همکاری آنها را در حمله به اجلاس اوپک در سال ۱۹۷۵ و گروگانگیری تعدادی از وزرای نفت کشورهای عضو اوپک شاهد هستیم. در راس این حرکت و چندین اقدام تروریستی دیگر شخصی به نام کارلوس قرار داشت که نام واقعی او ایلیچ رامیرز سانچز و اهل ونزوئلا بود. نشریات انگلیسی به او لقب شغال داده بودند درحالی که او ازنامهایی نظیر مارتینز، مولر و کلارک استفاده می‌کرد و از حمایت کشورهایی نظیر عراق و لیبی و سوریه برخوردار بود.

او در زمان حمله به اجلاس وزرای نفت اوپک خود را بازوی انقلاب عرب نامید و صراحتاً اعلام کرد «ما انقلابی هستیم نه جنایتکار» کارلوس که سالها مخفی بود در سال ۱۹۹۴ توسط سرویس‌های امنیتی سودان و فرانسه در سودان دستگیر و برای محاکمه به فرانسه انتقال یافت. در دادگاهی که کارلوس محاکمه می‌شد اعلام شد که او طی ۲۰ سال ۸۳ نفر را به قتل رسانده است.

اگرچه همان موقع اعلام شد که معامله‌ای بین سودان و فرانسه بر سر دستگیری و تحویل کارلوس صورت گرفته ولی سودانی‌ها این مساله را تکذیب کردند، او سال‌ها در سوریه و لیبی زندگی کرده و گفته می‌شد وی که در سودان در حال عمل جراحی بود بازداشت شده است.

او هم‌اکنون در زندان فرانسه درحال گذراندن دوران محکومیت خود است. همان زمان وکیل مدافع او صراحتاً اعلام کرده بود: کارلوس قربانی یک معامله بزرگ بین دولت‌های سودان و فرانسه شد.

در کوچه پس کوچه‌های

اگر حوصله‌ات سر رفته

لطفاً قبل از اینکه پشت کامپیوتر خود بنشینید این مطلب را بخوانید

گزارش: سعیده طاهری
تلفن سرویس گزارش:
۲۲۲۶۲۶۵

به جای مقدمه

پردهٔ اول:

پشت کامپیوتر می‌نشینی و با فشار دادن چند دکمه به دنیای وسیع ارتباطات قدم می‌گذاری، و ناگهان ذهنت به تو می‌گوید که دیگر زمان ورق زدن صدها کتاب برای پیدا کردن یک مطلب کوچک به پایان رسیده است! اینترنت، وسیله‌ای است که از زمان تولد آن کمتر از یک دهه می‌گذرد و در همین مدت کوتاه جهان پهناور را به دهکدهٔ کوچکی تبدیل کرده و در هزار توی سایتهای آن همه چیز، همه نوع اطلاعات، در هر زمینه به راحتی در دسترس است. شما با اینترنت می‌توانی خرید کنی، سفارش بروشور بدهی، در گروهها عضو شوی و در مسابقاتشان شرکت کنی، شغل پیدا کنی و.. دراین زمان بر همه چیز مسلطی، با تمام نقاط دنیا، حتی دور افتاده‌ترین نقطه‌ای که روی نقشه سراغ داری در عرض چند ثانیه، هزاران صفحه مطلب در مورد موضوع انتخابی‌ات گشوده می‌شود و تو، با خیال راحت، آزادانه هرکدام را بخواهی انتخاب می‌کنی. در آخر هم از اینترنت و مانیتور خندان کامپیوترت تشکر می‌کنی که به کمکت آمده و در اسرع وقت این همه اطلاعات را در اختیارت گذاشته است.

پردهٔ دوم:

حوصله‌ات سر رفته، از دوستانت هم تقریباً بی‌خبری. باز هم اینترنت به کمکت می‌آید. پشت کامپیوتر می‌نشینی، به دوستانت امیل می‌زنی، و از احوال آنان با خبر می‌شوی گاهی هم «چت» (گفت‌وگو با اشخاصی که نمی‌شناسی) می‌کنی و وقتی که شیطنتت گل کند، این و آن را الکی سرکار می‌گذاری! این هم باز از مزایای اینترنت است که در همه حال به کمکت می‌آید و تو را تنها نمی‌گذارد؛ حتی وقتی که می‌خواهی وقت تلف کنی!

خاطره بد از «چت!»

اما در میان این همه تنوع، سلیقه‌های هر فرد که پشت کامپیوتر می‌نشیند متفاوت است و از بین آنان **شیدا که دختری ۱۹ ساله** است تجربهٔ بدی از چت کردن‌های مداومش دارد، او با ناراحتی می‌گوید: «سال پیش کنکور داشتم، درسم خوب بود و خانواده‌ام امیدوار بودند که حتماً در رشته دلخواهم قبول می‌شوم. اما از آنجا که به چت کردن عادت کرده بودم، نمی‌توانستم در روز این کار را نکنم. اوایل زیاد چت نمی‌کردم و فقط این کار من در حد تفنن بود، ولی مدتی بعد زمان چت کردن‌هایم بیشتر شد و عملاً کمتر می‌رسیدم درس بخوانم، تازه همان زمان کمی را هم که مطالعه می‌کردم، تمام حواسم پیش دوستانم بود که در «چت روم‌ها» با آنها آشنا شده بودم. خلاصه تا چشم بهم زدم، یکسال گذشت و زمان شرکت در امتحانات کنکور رسید، در حالی که من فرصت‌هایم را با چت کردن از دست داده بودم، خب طبیعی بود که قبول نشوم!»

ولی **دکتر کیوان‌فر**، جامعه‌شناس دراین باره نظر متفاوت و قشنگی دارد و می‌گوید: «در استفاده از هر وسیله یا امکاناتی، شیوهٔ کاربری و چگونگی استفاده از آن در درجه اول اهمیت قرار دارد. این روش استفاده از وسایل و امکانات است که آنها را به عنوان یک وسیلهٔ مفید و یا مضر مطرح می‌کند. به عنوان مثال تلفن وسیله‌ای بسیار مفید و ضروری برای زندگی امروز است. اما از همین وسیلهٔ به ظاهر ساده استفاده‌های نابجایی هم می‌شود که گاه به متلاشی شدن خانواده‌ها می‌انجامد. پس در اینجا نمی‌توانیم بگوییم تلفن وسیله‌ای مضر و بد است درحالی که شیوه ما برای استفاده از این وسیله غلط است این امر در مورد اینترنت و در دایره‌ای محدودتر، چت، نیز صدق می‌کند. در حال حاضر افراد به جای استفادهٔ بهینه از این وسیله مفید، ساعتها زمان با ارزش خود را به چت کردن و گپ زدن‌های بی‌فایده در سایت‌ها می‌گذرانند. در حالی که ای کاش قبل از ورود این فن‌آوری به جامعه، از طریق رسانه‌های گروهی، مدارس، دانشگاهها و مطبوعات روش صحیح استفادهٔ از آن را به جامعه وارد می‌کردیم، و باز هم ای کاش جوانان ما این موضوع را درک می‌کردند که با استفادهٔ درست از اینترنت می‌شود همیشه به روز زندگی کرد!

چت مودبانه

اما گویی **شهرام که پسری ۲۵ ساله** است این رمز را پیدا کرده او دانشجوی سال آخر فیزیک بوده و دراین باره می‌گوید: «اگر چت کردن فقط به چهار تا حرف الکی محدود شود، اصلاً به درد نمی‌خورد، لااقل اگر هم می‌خواهیم چت کنیم با انگلیسی‌زبانان چت کنیم که زبان انگلیسی‌مان هم تقویت شود. من

> دانستن این نکته ضرورت دارد که
> گاهی همین سر کار بودن‌های چند
> دقیقه‌ای و یا چند ساعتی، تبدیل به
> وابستگی های عمیقی می شود که در
> پایان نتیجه‌ای جز سرخوردگی
> ناراحتی و افسردگی ندارد

بیا «چت» کنیم

وقتی بی اعتمادی شروع شود صمیمیت از بین می رود ● پوشگین

معمولاً این کار را می‌کنم و برایم خیلی مفید بوده، به‌طوری که حتی در حرف‌ها و جمله‌های خیلی ساده و عادی، ایرادات گرامری جمله خود را متوجه می‌شوم.

و دراین میان **پسر ۲۲ ساله**، دانشجوی سال آخر مهندسی کشاورزی عقیدهٔ دیگری دارد و معتقد است: «به نظر من نمی‌شود گفت که چت کردن کاملاً چیز بدی است. بستگی دارد که چطور از آن استفاده شود، که متاسفانه ما هنوز طرز استفادهٔ صحیح آن را بلد نیستیم! هفتهٔ پیش در یکی از چت روم‌ها دیدم یک دانشجوی پاکستانی با یک دانشجوی عربستانی در مورد مسائل سیاسی منطقه چت می‌کردند و هرکدام درصدد قانع کردن طرف مقابل بودند. یک بار هم یک دانشجوی فیلیپینی مؤدبانه از من خواست اگر وقت دارم، درمورد ایران برایش صحبت کنم».

وقتی از او می‌پرسم: «خودت چطور؟ تو در چت، در مورد چه چیزی صحبت می‌کنی؟ «غافلگیرانه لبخندی می‌زند و می‌گوید: «خب... به نظر من توی چت، فقط باید چت کرد!!»

من هنوز در حال و هوای صحبت‌های این پسر ۲۲ ساله هستم که به **دکتر منصوری**، کارشناس ارتباطات برمی‌خورم که دراین زمینه می‌گوید: انسان در تمام فعالیت هایش همواره درصدد برقراری ارتباط با همنوعانش می‌باشد و جدیدترین و گسترده‌ترین راه ارتباط افراد در جامعه امروز، شبکه جهانی اینترنت است که چت هم یکی از موارد استفاده آن است. در صورتی که چت کردن باعث تلف شدن وقت افراد نشود و افراد به شکل گسترده‌تری با یکدیگر آشنا شوند و در زمینه‌های مختلف به بحث بپردازند.

> در این اتاق کوچک با انواع
> اسم های مستعار که عموما هم
> بی معنی و مسخره اند، هم
> می شود خندید، هم گریه کرد

اما جوانان همیشه روشهای خود را دارند و **سینا ۲۴ ساله**، دانشجوی اقتصاد می‌گوید: یکی از دوستان من آخر چت است و همیشه خود را در چت روم‌ها، دختر جا می‌زند، و دوستان پسرش را سر کار می‌گذارد! حتی با آنها قرار ملاقات هم می‌گذارد و این جوری حسابی کنفشان می‌کند! یک شب تا صبح حدود هفده نفر از پسرها، که اکثراً هم از دوستانش بودند، را سر کار گذاشته و با همه‌شان در یک جای مشخص قرار گذاشته بود. ماجرا خیلی جالب پیش رفت، دوستانش یک جا جمع شده بودند و خودش فقط به این صحنه می‌خندید و از زرنگ‌بازی‌اش (!) لذت می‌برد!»

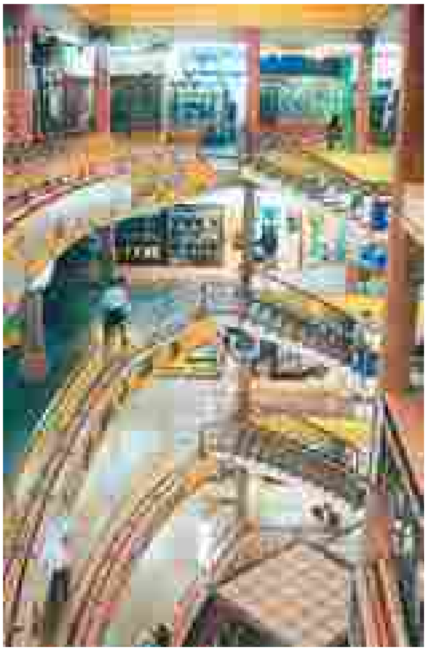

حتماً با خود می‌گویید این هم باز یکی ازمزایای اینترنت است! و من درجواب شما باید بگویم، بله دوستی‌های قدیم خیابانی دیگر جای خود را به دوستی‌های اینترنتی داده است. دیگر پرسه زدن و علاف گشتن در خیابانها برای پیدا کردن دوست و هم‌صحبت، حتی برای تفنن و سرکار گذاشتن معنی ندارد و تقریباً از مد افتاده! الان دیگر می‌شود راحت پشت کامپیوتر نشست، تمام ویژگی‌های طرف مقابل را از سن و سال گرفته تا رنگ مو و چشم و ملیت و حتی افکار و عقاید را به کامپیوتر داد تا آن هم افرادی را معرفی کند و باز هم راحت‌تر از میان آنها فرد مورد نظر را انتخاب کرد و حالا بهتر است برای شما آن یک روی دیگر سکه را هم نشان دهیم و آن هم یک چک کوتاه است و در واقع...

«یک چت از نوع دوم!»

○سلام!
○○سلام، ببین تو دختری یا پسر؟!
○من پسر هستم! ولی زیاد جدی نگیری‌ها!
○○یعنی دختری!؟
○یک چیزی تو همین مایه‌ها!
○○ببین اگه من شماره‌ام را بهت بدم، به من زنگ می‌زنی؟ همین الان! خیلی حوصله‌ام سر رفته!
○باشه،قبول!
○○پس بنویس...

سپیده ۱۹ ساله می‌گوید: «چت کردن سرگرمی جالبی است و به نظر من از بیکاری بهتر است. ولی توی چت نباید حرف‌ها را باور کرد، چون شاید هیچ کس راست نگوید چت‌بازها هم خودشان می‌دانند سر کار هستند، که البته از نظر آنها همین سر کار بودن هم عالمی دارد!»

اما دانستن این نکته ضرورت دارد که گاهی همین سر کار بودن‌های چند دقیقه‌ای و یا چند ساعتی، تبدیل به وابستگی‌های عمیقی می‌شود که در پایان نتیجه‌ای جز سرخوردگی، ناراحتی و افسردگی ندارد.

دختر ۲۶ ساله‌ای به نام هستی در مورد اتفاقی که در همین مورد برای خواهرش افتاده، می‌گوید: خواهرم در چت با پسری آشنا شد که خود را دکتر معرفی می‌کرد. آنها بعد از مدتی با هم قرار ملاقات گذاشتند و در ابتدای امر هیچ چیز معلوم نبود، ولی بعد از حدوداً پنج ماه مشخص شد که آقا دکتر قلابی(!) حتی دیپلم هم ندارد و یک دلال ساده است! طفلک خواهرم خیلی به او وابسته شده بود و بعد از اینکه متوجه شد، خیلی جا خورد او اصلا باور نمی‌کرد اینقدر راحت گول بخورد.»

دکتر آرمان فر، جامعه‌شناس در این مورد می‌گوید: اصولا در چت افراد خود واقعی‌شان نیستند. طرفین گفتگو مبنای فکرشان را براساس اطلاعاتی که از یکدیگر دریافت می‌کنند، می‌ریزند. و درست هنگامی که این روابط گسترده‌تر می‌شود و به آشنایی و دوستی‌های رودررو می‌انجامد، بیشتر روی هم شناخت پیدا می‌کنند و متوجه می‌شوند که آن طوری که خود را معرفی کرده‌اند، نیستند! که البته یکی از دلایل عدم موفقیت ازدواجهایی که مبنای آشنایی طرفین چت بوده، همین عدم شناخت درست طرفین از یکدیگر است.

زوج اینترنتی

مهرداد و **سحر** در یکی از چت‌روم‌ها با یکدیگر آشنا شدند. این دو بعد از آشنایی، قرارشان این بود که هر شب رأس ساعت ۱۱ در چت روم باشند تا با هم گپ بزنند. آنها بعد از ۴ ماه قرار ملاقاتی گذاشتند. اما هیچ کدام آن طوری که خود را معرفی کرده بودند، نبودند. تصور مهرداد بر این بود که سحر دختری کاملا امروزی و بسیار زیباست. سحر هم از حرفهای مهرداد این طور استنباط کرده بود که او هم پسری

بقیه در صفحه ۴۱

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

رباخوارترین کشور!

ازحدود یک هفته پیش که سخنران ثابت قبل از خطبه‌های نماز جمعه تهران طی اظهاراتی نسبت به اوضاع اقتصادی کشور و بخصوص روند حاکم بر نظام بانکی شدیداً انتقاد کرد بحثی در سطح محافل مطبوعاتی در گرفت با عنوان «سیاه نمایی».

این موضوع البته در سطح مطبوعات باقی نماند و در سطح مقامات عالی کشور نیز واکنش‌هایی را برانگیخت.

آیت‌الله مصباح یزدی که به عنوان خطیب قبل از خطبه‌ها در نماز جمعه دوهفته پیش تهران حاضر شده بود در بحثی که پیرامون اوضاع حاکم براقتصاد کشور ارائه کرد جمهوری اسلامی را «رباخوارترین» کشور دنیا توصیف و از اوضاع حاکم بر اقتصاد کشور و بانکها انتقاد کرد. وی در سخنان خود که تا حدی کم‌سابقه به نظر می‌رسید صراحتاً اظهار داشت: «هزاری که ما به مردم وانمود کنیم که اقتصادمان پیش رفته و رشد اقتصادی کرده‌ایم و یکی، دو روزنامه خارجی یا صندوق بین‌المللی پولی که می‌خواهد به ما قرض بدهد و ما را فریب دهد و ربا از ما بگیرد و منت بر سر ما بگذارد و شرایطش را بر ما تحمیل کند، بگوید بله، ایران رشد اقتصادی کرده است. کارشناسان واقعی داخل کشور را بپرسید، ببینید چه می‌گویند؟ به هر حال اگر جامعه‌ای از نهاد اقتصادی دچار مشکل شد آسیب بزرگی آن را تهدید می‌کند. مردم تا مدتی می‌توانند گرانی، فقر و تبعیض را تحمل کنند.

رشد سرمایه از یک طرف و از یک طرف فقر و انحطاط که مردم نان سیر هم نتوانند بخورند».

اظهارات صریح آیت‌الله مصباح یزدی درحالی ابراز می‌شد که ایشان غالبا در مسایل اقتصادی که محل مناقشات مختلف در سطح سیاست داخلی است وارد نمی‌شود. و بحث اصلی ایشان در سخنرانی‌های پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران در قالب کلی تبیین نظام سیاسی اسلام ارائه می‌گردد. به همین دلیل اظهارنظر مورد اشاره بویژه آنکه در حوزه اقتصاد طرح شده بود تا حدی موجب شگفتی افکار عمومی و محافل سیاسی و اقتصادی کشور شد. البته در گذشته مواردی پیش آمده که مواضع آیت‌الله مصباح یزدی با واکنش‌های گوناگون مواجه شده اما محور اصلی آن مواضع نوعاً مباحث سیاسی و نظری بوده است به همین دلیل اتخاذ موضع اقتصادی از سوی ایشان تا حدی غیر منتظره بوده است.

●تقدیر از رشد بی‌سابقه اقتصادی!

نکته جالب توجه این است که سخنان آیت‌الله مصباح یزدی دو روز پس از آن ابراز شد که نمایندگان مجلس طی نامه‌ای به رئیس جمهوری و با استناد به گزارش رسمی صندوق بین‌المللی پول از رشد بی‌سابقه اقتصاد کشور تقدیر کردند. در نامه نمایندگان مجلس که امضای ۱۶۰ نماینده را در پای خود داشت آمده بود «ظرفیت و توان اقتصادی کشور اقتضا می‌کند موفقیت ایران در کسب رتبه نخست رشد اقتصادی در میان کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا درآینده ادامه یابد. براساس آمار منتشره جمهوری اسلامی ایران با رشد اقتصادی ۷/۳ درصدی بدون احتساب بخش نفت در میان کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به مقام نخست رسید» جالب اینجاست که نامه تقدیر مجلس را عده‌ای از نمایندگان جناح اقلیت مجلس که اصولاً در موضع انتقادی نسبت به دولت قرار دارند نیز امضا کرده بودند. سخنان آیت‌الله مصباح یزدی با فاصله‌ای دو روزه واکنش‌های مختلفی را در محافل رسمی برانگیخت و برخی از نمایندگان مجلس و گروهی از مقامات اقتصادی نسبت به آنان واکنش نشان دادند.

حجت‌الاسلام **مجید انصاری** رئیس کمیسیون برنامه و بودجه و محاسبات مجلس در اولین موضع‌گیری به استناد آمار ارائه شده از سوی مراجع معتبر بین‌المللی اوضاع اقتصادی کشور را خوب و روند اقدامات دولت را موفق ارزیابی کرده در مورد این بخش از اظهارات آقای مصباح یزدی که ایران را رباخوارترین کشور دنیا توصیف نموده بود گفت «نظام بانکی بدون ربا که بیش از ۲۰ سال در کشور جاری است براساس قانونی است که به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده و از تایید شورای محترم نگهبان نیز گذشته و سال‌ها در زمان حیات حضرت امام خمینی(س) و پس از ایشان در حال اجراست و مطمئناً فقهای محترم گذشته و موجود شورای نگهبان و نیز حضرت امام(ره) و مقام معظم رهبری به اندازه جناب آقای مصباح دغدغه حلال و حرام خداوند و مساله ربا را داشته و دارند».

●تضعیف چیست؟

رئیس کمیسیون برنامه و بودجه که فرصت یک مصاحبه با خبرگزاری دانشجویان ایران **ایفا** را برای رد نظرات آقای مصباح مغتنم شمرده و به تفصیل درخصوص فرازهای مختلف سخنان ایشان ابراز عقیده کرد. از جمله به ارائه چهره‌ای ناکارآمد از نظام اقتصادی کشور اعتراض وانتقاد نموده گفت «چگونه است که اگر نویسنده‌ای در گوشه یک ستون روزنامه مطلبی نوشت و یا یک سخنران در جلسه‌ای در بسته و محدود مطلبی ایراد کرد از آن تضعیف نظام استشمام می‌شود، جناب آقای مصباح و برخی دیگراز هم‌فکران ایشان به خود حق می‌دهند که آنان را در حد محارب و مفسد محکوم می‌کنند. اما متهم کردن نظام جمهوری اسلامی ایران از تریبون عمومی و مستقیم نماز جمعه تهران، ام‌القرای جهان اسلام به رباخوارترین نظام عالم تضعیف نظام نیست؟! و نباید با گوینده آن برخورد قانونی شود؟!» علاوه براین نماینده مجلس که مسوولیت ریاست کمیسیون برنامه و بودجه را دارد برخی دیگر از نمایندگان مجلس هم به این موضوع پرداختند. مخبر کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس دراین خصوص گفت: «آیت‌الله مصباح یزدی عادت دارد همه مسایل را در دولت خاتمی سیاه نشان دهند. داوری صندوق بین‌المللی پول به خاطر خوشامد یا بد آمد کسی نیست این صندوق براساس آمار و ارقام رشد اقتصادی کشور را تایید کرده است».

رجبعلی مزروعی هم که طی چند سال گذشته مسوولیت نایب رئیس کمیسیون تلفیق مجلس برای بررسی بودجه سالیانه را برعهده داشته و از اوضاع اقتصادی کشور آگاه است در خصوص سخنان آقای مصباح یزدی گفته است: «بهتر است ایشان آنچه را که در مسایل اقتصادی می‌گذرد یا حداقل تحلیل‌های آن را به عهده عالمان اقتصاد بگذارند و من فکر می‌کنم اینگونه سخن گفتن به ضرر ایشان خواهد بود. زیرا آن چه در گزارش‌های جهانی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول آمده خبری جز انعکاس گزارش بانک مرکزی جمهوری اسلامی نیست.»

●خرسندی و بی‌پاسخی

گذشته از نمایندگان مجلس که علیرغم تعطیلی مجلس موضع‌گیری کردند در سطح قوه مجریه نخستین موضع توسط سخنگوی دولت ابراز شد. دکتر **عبدالله رمضان‌زاده** دراین زمینه گفت: «از اینکه ایشان مکنونات قلبی خود را درباره نظام اسلامی با این صراحت و شفافیت بیان می‌کنند خرسندیم. اما اینکه چرا چنین مطالبی از تریبون نماز جمعه و صدا و سیما پخش می‌شود ما نیز هنوز برای این سؤال پاسخی نیافته‌ایم.»

سخنگوی دولت همچنین اشاره کرد که طرح چنین اظهاراتی در حالی صورت می‌گیرد که در هفته‌های اخیر رسانه‌های ماهواره‌ای ضدانقلاب نیز تبلیغات گسترده‌ای را برای بدبین کردن مردم به نظام بانکی کشور شروع کرده‌اند. نمی‌دانیم آیا اینها با هم هماهنگ است یا خیر؟» در میان فعالان سیاسی خارج از حکومت اظهارات ماشاءالله شمس‌الواعظین دراین زمینه جالب توجه است. وی عقیده دارد «بهترین و بزرگ‌ترین خدمتی که ایشان می‌توانند به اسلام، مسلمین، نظام جمهوری

> «بهترین و بزرگ‌ترین خدمتی که ایشان
> می‌توانند به اسلام، مسلمین، نظام جمهوری
> اسلامی، حوزه‌های علمیه و فقه انثی عشری کنند
> گزینش سیاست سکوت است»

اسلامی، حوزه‌های علمیه و فقه انثی عشری کنند گزینش سیاست سکوت است»

در طیف مقابل و درجناح منتقد دولت حبیب الله **عسگراولادی** به اتخاذ موضع درخصوص اظهارات مصباح یزدی پرداخت و گفت «آیت الله مصباح یک صاحب‌نظر ارزشمند در حوزه اسلامی و مسایل اجتماعی و سیاسی کشور است. باید نقد ایشان را درمورد عملکرد بانک ها پاسخی کارشناسانه داد. بحث بانکداری بدون‌ربا از آغاز انقلاب تاکنون سیر طبیعی خود را داشته است و منتقدین جدی نیز داشته است. البته نباید در نقد، افراط و تفریحی و شتابزده عمل کرد که نظام متهم به امری شود که شایسته آن نیست.»

● سکه سیاه نمایی

در محافل مطبوعاتی اظهارات آقای مصباح واکنش زیادی برنیانگیخت و روزنامه‌ها گرچه واکنش‌های پیرامون موضوع را پوشش خبری دادند اما جز در موارد اندکی در قالب یادداشت و سرمقاله به موضع نپرداختند. دراین میان روزنامه یاس‌نو با عنوان «سکه رایج سیاه نمایی» سرمقاله‌ای درج کرد که به‌طور غیرمستقیم اظهارات آقای مصباح نقد شده بود. دراین سرمقاله آمده است: «ظاهراً سیاه‌بینی و سیاه نمایی طبیعت ثانویه برخی افراد و جریان‌ها شده که به قول مولوی چون شیشه کبود و تیره برچشم زده‌اند لاجرم همه عالم را کبود و سیاه می‌بینند و به هر سمت و سو که نظر می‌کنند جز مفاسد و بدی‌ها نمی‌یابند... باهمین منطق و شیوه است که سیاه نمایان تصویر مار را در برابر مردم به نمایش می‌گذارند و رقیب را به بی‌سوادی و ناتوانی در نوشتن مار متهم می‌کنند. بی‌آنکه از عاقبت کار بیندیشند و به خود بگویند که اگر روزی خود مسوول بهبود اوضاع شوند (که البته امروز هم هستند) با کدامین معجزه می‌خواهند به وعده‌های لفظی و محیرالعقول خود جامه عمل بپوشانند و مثلاً سیستم‌های بانکی خاصی ابداع کنند که با نرخ بهره منفی به مردم وام بدهند(!) و اقتصادی طراحی کنند که هم اشتغالزا باشد و هم ضدتورم (و شاید هم نرخ تورم درآن منفی باشد!)»

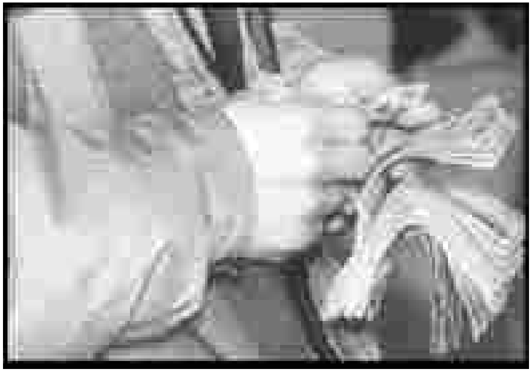

● ابراز تاسف

در طیف مطبوعات منتقد دولت درج سرمقاله‌ای به قلم حسین **شریعتمداری** مدیر مسوول روزنامه کیهان دراین روزنامه جالب توجه بود. دراین سرمقاله که عنوان «با پوزش از استاد» برای آن اتنخاب شده آمده است «بدیهی است که شرایط اقتصادی نامناسب کشور، وجود فقر و تبعیض و ناکارآمدی برخی از مسوولان محترم اقتصادی در سامان بخشیدن به ناهنجاری‌های این عرصه قابل انکار نیست ولی اظهارنظر استاد که «متاسفانه نظام جمهوری اسلامی ما، از رباخوارترین نظام‌های عالم شده است»! علاوه بر آنکه با واقعیت‌های موجود انطباق ندارد نظام بانکی کشور را - علی‌رغم اشکالات فراوانی که به آن وارد است - به‌طور کلی نفی می‌کند و حال آنکه نظام بانکی بدون ربا بر قانونی تکیه دارد که نزدیک به دو دهه قبل به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده و از سوی فقهای محترم شورای نگهبان نیزمورد تایید قرار گرفته است»

بحث ارائه شده در سخنرانی پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران و پیامد آن واکنش‌های ابراز شده دراین خصوص موجب شد آقای خاتمی رئیس جمهور نیز نسبت به موضوع موضع‌گیری کند. رئیس جمهور طی سخنانی از سیاه‌نمایی‌هایی که در کشور می‌شود ابراز تاسف کرد و گفت که «برخی به عنوان طرفداری از دین می‌گویند که اسلام و ارزشها از بین رفت و نظام اسلامی از نظر مادی و معنوی بدترین نظامی است که در دنیا وجود دارد. این مسایل (سیاه نمایی‌ها) را علنا در تریبون‌های مقدسی که از آن باید دین تبلیغ شود مطرح می‌کنند» دراین میان وزیر اموراقتصادی و دارایی به عنوان مسوول اجرایی که هدف اصلی انتقاد مصباح یزدی قرار داشت وارد عرصه شده و طی سخنانی اظهارات سخنران پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران را «غیرکارشناسی» توصیف کرد.

سخنان مصباح یزدی در باب یک موضوع اقتصادی موجب شد بار دیگر بحث سیاه‌نمایی در جامعه مطرح شود و فعالان مختلف سیاسی نسبت به آن ابراز نظر کنند. مستقل از آنکه چه اندازه واکنش‌های صورت گرفته درانتقاد از آیت الله مصباح یزدی متوجه سخنان ایشان است و چه اندازه انگیزه‌های دیگر در میان بوده آنچه مسلم است اینکه عرضه فضایی تیره و تار درخصوص مسایل فرهنگی سیاسی و اقتصادی کشور تنها موجب کاهش امید به کارآمدی و آینده موفق کشور در افکار عمومی می‌شود. موضوعی که فعالان سیاسی باید مدنظر قرار دهند.

■

تیتر یک

◄◄رئیس دادگاه انقلاب تهران: مدرک خاصی درمورد نقش نمایندگان در ناآرامی‌های اخیر در دست ندارم.
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۱۴)

◄◄خطیب نماز جمعه قم: اغتشاشگران لقمه‌ای کوچک برای بسیج و نیروی انتظامی هستند
(همبستگی ۸۲/۴/۱۴)

◄◄استراتژی جدید آمریکا در قبال ایران، مداخله در سایه
(انتخاب ۸۴/۴/۱۴)

◄◄اعتراف وزیر خارجه آمریکا به برگزاری انتخابات آزاد در ایران
(سیاست روز ۸۲/۴/۱۴)

◄◄با اشاره به ضرورت اصلاح ساختار مالیاتی کشور، خاتمی: پردرآمدها مالیات واقعی را نمی‌پردازند
(جام جم ۸۲/۴/۱۵)

◄◄انصاری در پاسخ به اظهارات اخیر مصباح یزدی، جمهوری اسلامی را تضعیف نکنید
(همبستگی ۸۲/۴/۱۵)

◄◄اعترافات گروهی از منافقین: منافقین پاسخی برای برخوردهای خشونت‌آمیز ندارند
(ابرار ۸۲/۴/۱۵)

◄◄اعتراض رئیس شورای شهر به ساخت و سازهای غیرمجاز درتهران
(همشهری ۸۲/۴/۱۵)

◄◄اعلام نگرانی وزیر کشور از فعالیت زودهنگام دفاتر نظارتی شورای نگهبان
(یاس نو ۸۲/۴/۱۶)

◄◄وزیر کشور در جمع استانداران: باید به ایجاد نشاط سیاسی در جامعه کمک کنیم
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۱۶)

◄◄سردار قالیباف در جهت جایگزین دیدگاه انسان محور به جای تهدید محور گفت: ماموران بدرفتار بامردم توبیخ می‌شوند
(همبستگی ۸۲/۴/۱۶)

◄◄ابومازن: اسرائیلی‌ها دروغ می‌گویند، علیه ایران سخن نگفته‌ام
(همشهری ۸۲/۴/۱۷)

◄◄خاتمی: به جای تبلیغ دین از تریبون مقدس، سیاه نمایی می‌کنند
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۱۷)

◄◄انتقاد خاتمی به گسترش سیاه‌نمایی‌ها درجامعه: رشد ۷/۳ درصد اقتصاد با وجود این همه مشکل بی‌نظیر است
(خبر ۸۲/۴/۱۷)

◄◄خاتمی: دیکتاتوری‌ها هم به نام مصلحت مردم خواسته‌هایشان را تامین می‌کنند
(همبستگی) ۸۲/۴/۱۷

◄◄پایان تلخ یک آرزو، لاله و لادن جدایی‌ناپذیر بودند
(ایران ۸۲/۴/۱۸)

◄◄دبیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی امروز در تهران
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۱۸)

◄◄آیت‌الله موسوی خوئینی در دیدار با دانشجویان: حکومت کردن برخلاف اراده مردم استبداد است حتی با پاک‌ترین انگیزه‌ها
(یاس نو ۸۲/۴/۱۸)

تلویزیونی که همه جا را نشان می‌دهد جز ایران!

فاطمه گداریان ـ خبرنگار افتخاری سرویس فرهنگی

می‌خواهم از بندرعباس و جوانان این خطه برایتان مطالبی بنویسم. **شهرستان بندرعباس** به لحاظ موقعیت جغرافیایی به عنوان یک بندر استراتژیک در جنوب ایران در معرض هجوم انواع فرهنگ‌های غیربومی است. جایی که با یک تلویزیون سیاه و سفید دست دوم می‌شود تمام کانالهای کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس را دریافت کرد و ۲۴ ساعته مانند ماهواره از آن بهره جست! درحالی که از طریق همان تلویزیون، شبکه سوم سیما به زحمت قابل دریافت است و با وجود مسوولینی که جز شعار، تکرار حرفها و ادعاها کار دیگری نمی‌کنند، آیا می‌شود جلوی تهاجم فرهنگی را گرفت؟ با این همه باز می‌خواهم با شما از جوانان با اصل و نسب بندرعباسی بگویم که هنوز هم اصالت و ارزشهای خود را حفظ کرده‌اند. جوانانی بی‌رنگ و ریا، کم‌توقع و مهربان و صمیمی. هنوز در تمامی شهرها می‌توان دختران جوان و خانمها را با لباسهای سنتی قدیم دید، هنوز هم در عروسی‌ها و مجالس با لباسهای رنگارنگ محلی، چادرهای قشنگ که همگی از قدیم بر جای مانده و نقابهای متانت را خواهید دید، اما تمام این ارزشها در معرض تهاجم قرار دارد و به نظر بنده غیر از تهاجم غربی یک نوع تهاجم داخلی هم وجود دارد.

بگذارید دقیق‌تر بیان کنم. بندرعباس در ایام عید، هوای بهاری، شاد و مفرح دارد و به همین دلیل پذیرای هم‌میهنان گرامی از تمام نقاط ایران است و متأسفانه در این بین انتقال انواع مد و فرهنگها و رفتارهای نامناسب به این خطه به‌راحتی صورت می‌پذیرد. بعضی از افرادی که برای مسافرت بندرعباس را انتخاب می‌کنند با وضع نامناسبی در این شهر رفت و آمد می‌کنند که برخی از جوانان نیز به تبع آن از این رفتارها الگوبرداری کرده و تأثیر می‌گیرند.

اگر ماهها در بندرعباس بگردی هیچ‌گاه یک دختر جوان را با یک کت و شلواری که دختران دیگر جاها می‌پوشند نخواهید دید و هنوز هم اصلاح و آرایش چهره یک پسر جوان تهرانی را یک پسر جوان بندرعباسی نخواهد پذیرفت. هنوز هم بیشتر دختران هرمزگانی تا روز عروسیشان دست هیچ آرایشگری را با چهره خود آشنا نخواهند کرد.

هنوز هم اشعار و سرودهای بندری بیشتر از سرود و شعر غربی و لس‌آنجلسی طرفدار دارد، هنوز هم شلوار پولک‌دار دست‌دوزی شده را به شلوارهای تنگ و چسبان لی غربی ترجیح می‌دهند. هنوز هم خیلی‌ها به‌جای اینکه صورت خود را پر از رنگ و لعابهای ساخت غربیان کنند از برقعه‌های قدیمی (نقاب) استفاده می‌کنند. خیال نکنید که بنده قصد فخرفروشی و بزرگ‌نمایی این جوانان را دارم، هرگز، این شهر هم در چنگال مواد مخدر است که به‌راحتی یافت می‌شود و انواع و اقسام فرهنگهای نامناسب غربی و مدلهای ناپسند به آن روی آورده است، اما هنوز امیدواری نمرده‌است.

انتظار جوانان و دخالت ماهواره‌ها

راحله امیری ـ خبرنگار سرویس فرهنگی

اتفاقاتی که به دنبال طرح خصوصی‌سازی دانشگاههای دولتی اخیراً در دانشگاهها بخصوص دانشگاه تهران روی داد، مؤید نظریه ایجاد فضای مناسب برای مطالبات قشر جوان و خصوصاً دانشجویان است. قشری بیدار و پرانرژی که برخلاف سایر اقشار جامعه، بر مطالباتش پافشاری می‌کند و هزینه آن را هم پرداخت نموده اما آیا این هزینه منصفانه است؟ چه کسی پاسخگوی این همه تشتت، ناآرامی و پریشانی نسل جوان است؟

تا کی هزینه‌های بسیار سنگین‌تر از آنچه باید پرداخت شود، تحمیل می‌شود؟ ۱۸ تیر را همه به یاد داریم و جریان اخیر کوی دانشگاه را و عده‌ای که به اسم اسلام و مذهب در هر برنامه‌ای که پیش می‌آید در کار نیروهای مسوول دخالت کرده و دانشجویان را تحریک می‌کنند. آنچه در ذیل می‌آید مصاحبه‌ای است که با اعضای انجمن اسلامی دانشکده فنی دانشگاه تهران (جایی که نقطه آغاز جریانات اخیر بوده) انجام شده است.

> هنوز هم اصلاح و آرایش چهره یک پسر جوان تهرانی را یک پسر جوان بندرعباسی نخواهد پذیرفت

> من خودم ۹ روز در اوین بودم، برخورد خوبی با دانشجویان داشتند. واقعاً عالی برخورد کردند و هیچ درگیری بین آنها و دانشجویان پیش نیامد

✍**در رابطه با جریانات اخیر کوی دانشگاه توضیح بفرمایید.**

✓یکشنبه هجدهم خرداد در دانشگاه تهران برنامه تریبون آزاد در مورد خصوصی‌سازی دانشگاههای دولتی برگزار شد. مسوولین دانشگاه به انجمن اجازه استفاده از آمفی‌تئاتر شهید چمران را ندادند، برای همین برنامه در محوطه دانشکده فنی برگزار شد و اعتراضات محدود بود. سه‌شنبه همان هفته شورای صنفی، خوابگاه دانشجویان را دعوت به اعتصاب غذا کرد البته شورای صنفی همیشه به اعتراض در حد اعتصاب غذا بسنده می‌کند، به دنبال آن در سلف‌سرویس را می‌بندند و بعد از این واقعه دانشجویان روزنامه‌ها را آتش می‌زنند و آتش‌بازی راه می‌اندازند. جمعیت دانشجویان حدود شصت، هفتاد نفر بود که بیرون می‌روند و بقیه را به حضور در خیابان و اعتراض دعوت می‌کنند که این برنامه مانند هر برنامه دیگری پس از مدتی رنگ و بوی سیاسی می‌گیرد.

✍**به غیر از دانشجویان چه افرادی وارد شدند؟**

✓هنگامی که شعار دادن شروع شد همه دانشجو بودند، البته یک عده رهگذر هم برای اینکه کنجکاوی کنند جمع شده بودند و بعضی‌ها هم پس از آنکه ماهواره‌ها آنها را به خیابانها برای آشوب دعوت می‌کردند جمع شدند و به این عده اضافه شدند.

✍**درگیری از چه زمانی آغاز شد؟**

✓اعتصاب تا ساعت ۲۳ ادامه داشت، ماهواره هم همزمان تبلیغ می‌کرد و مردم را به قیام دعوت می‌کرد. حدود ساعت ۲۴ بود که امیرآباد (کوی دانشگاه) پر از جمعیت شد، به دنبال آن درگیری هم شروع شد و سردار قالیباف زمانی را برای متفرق شدن دانشجویان و برگشت به خوابگاه تعیین کرد که نهایتاً تا ساعت چهار صبح که پایان زمان تعیین شده بود همه برگشتند و کوی آرام شد.

✍**دستگیریها چگونه انجام شد و پلیس چگونه افراد را بازداشت کرد؟**

✓فکر می‌کنم روز چهارشنبه بود که سعید عسگر و بعضی از همراهانش را گرفتند. البته افراد عادی و یک عده‌ای از دانشجویان هم دستگیر شدند که بعد آزاد شدند.

✍**برخورد نیروی انتظامی چطور بود؟**

✓نسبت به تیرماه ۷۸ که من خودم ۹ روز در اوین بودم، برخورد خوبی با دانشجویان داشتند. واقعاً عالی برخورد کردند و هیچ درگیری بین آنها و دانشجویان پیش نیامد. البته در این بین چند گروه ایجاد اغتشاش و شورش می‌کردند، حتی یک عده افراد مزاحم به جلوی خوابگاه دختران رفتند و از بیرون فحاشی می‌کردند.

✍**چرا انجمن کاری برای سیستماتیک شدن اعتراضات و متعاقباً بی‌خط شدن آن برای دانشجویان نمی‌کند؟**

✓اعتراضات با یک بیانیه رسمی شروع می‌شود اما ابعادش خارج از کنترل است. البته انجمن وظیفه خودش می‌داند به دانشجویان آگاهی بدهد.

طبق طرح جدید آموزش عالی دانشگاههای دولتی باید ۳۰ درصد بودجه را خودشان تأمین کنند. برای همین از ظرفیت روزانه کم می‌کنند و در مقابل ظرفیت شبانه افزایش پیدا می‌کند و همین‌طور خصوصی کردن دانشگاهها و بدون کنکور وارد شدن به آن و یا پول گرفتن از دانشجو و ما هم اگر بخواهیم در شرکتهای خصوصی کار کنیم باید ۲/۵ تا سه میلیون تومان به دانشگاه پرداخت کنیم که اگر می‌خواستیم این کار را بکنیم می‌رفتیم دانشگاه آزاد.

قبل از برنامه‌های انجمن دانشجویان از این موضوعات اطلاع نداشتند، برنامه‌های انجمن باعث شد بچه‌ها در جهت احقاق حقوق خود تلاش کنند.

✍**پس انجمن اسلامی کاری در جهت بهتر شدن وضع اعتراضات نمی‌کند؟**

✓مسوول موضع‌گیری دفتر تحکیم وحدت است.

✍**وضعیت خوابگاهها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

✓اکثر بچه‌ها برگشتند به شهرهایشان و قرار است امتحانات را شهریور ماه بدهند. نیروهای انتظامی از ۹/۳۰ شب تا صبح در خوابگاه می‌مانند و همه جا آرام شده است. چیزی که لازم است در اینجا عنوان شود تقدیر و تشکر ویژه از نیروی انتظامی و رفتار شایسته و پسندیده آنهاست که حتی در برابر بعضی نامهربانیهای برخی از دانشجویان آنها کریمانه برخورد کردند.

✍**و صدا و سیما از نظر شما چگونه عمل کرد؟**

✓خیلی گزینشی برخورد کرد و تصاویر را سلیقه‌ای قیچی می‌کرد و بهره‌برداری از آن کرد، اما در رابطه با آگاهی دادن نسبت به دستهای پشت پرده و اهداف غربیها زیبا عمل کرد.

با نیکی کردن به دشمنان آنها را به دوست تبدیل کن

خبرهای کوتاه

◄به منظور تشریح و تبیین ویژه برنامه‌های سالروز فاجعه بمباران شیمیایی شهرستان سردشت، مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی آقای دکتر منصوری لاریجانی در سالن اجتماعات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس برگزار شد. دکتر منصوری پس از تشریح واقعه سردشت به برنامه‌های سالروز این واقعه پرداختند و به سؤالات پاسخ دادند.

◄مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی مهندس مهدی چمران به منظور تشریح برنامه‌های سالگرد شهادت سردار پرافتخار اسلام شهید دکتر چمران در سالن اجتماعات امام خمینی(ره)، بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس برگزار شد.

◄گردهمایی گردان ۱۲۵ عاشورای اقلید با حضور فرماندهان و مسوولان شهری برگزار شد و نیروهای گردان آمادگی خود را در این گردهمایی اعلام کردند و با مقام عظمای ولایت تجدید بیعت نمودند.

مهرهای متبرک

در عملیات والفجر هشت، پاهایم ترکش خورده بود. ما را همراه یکی دیگر از برادرها که بعداً به شهادت رسید، توی آمبولانس گذاشته و به پشت جبهه آوردند. طرفهای صبح بود، هنوز نماز صبح را نخوانده بودیم. در بین راه، همین برادری که با من مجروح شده و در کنار من بود، از من پرسید: «نماز خوانده‌ای یا نه؟!»

گفتم: «نه، هنوز نخوانده‌ام.»

مجروحیت او بیشتر از من بود. ترکش خورده بود تو شکمش و دل و روده‌هایش ریخته بود بیرون. او در همان حال نماز را فراموش نکرده بود. به راننده آمبولانس گفتیم و او آمبولانس را متوقف کرد. چون ما نمی‌توانستیم حرکتی بکنیم، راننده برایمان تیمم گرفت، بعد مهر برداشت، به نوبت روی پیشانیمان گرفت و ما در همان حالت خوابیده و جراحت دیده، نماز صبحمان را خواندیم.

در آن لحظه من به یاد امام حسین(ع) و یارانش افتادم که در صحرای کربلا، در میدان جنگ به نماز ایستادند.

مرا در بیمارستانی در شیراز بستری کردند. در آنجا پرستاری که به مجروحان می‌رسید و کمکشان می‌کرد، مهر آنها را روی پیشانیشان می‌گرفت تا بتوانند نمازشان را بخوانند. معمولاً تمام رزمنده‌ها مهر و جانماز و یک قرآن کوچک که ادعیه دیگر هم در آن نوشته شده بود، همراه داشتند. این پرستار مهر بچه‌های رزمنده را از آنها می‌گرفت و مهر دیگری به آنها می‌داد. یکبار وقتی علتش را از او جویا شدم، گفت: «این مهرها در جبهه متبرک شده‌اند. خاک این مهرها مقدس است، چون غبار جبهه روی آن نشسته است.»

او این مهرها را به مسجد محله‌شان می‌برد تا مردم با آنها نماز بخوانند. همه اینها نشان از ایمان و اعتقاد والای بچه‌های جبهه دارد. بچه‌هایی که در دل شب از خواب ناز برمی‌خاستند، به راز و نیاز با خالق خود می‌پرداختند، گریه و زاری می‌کردند و از خدایشان بخشش می‌طلبیدند و همین راز و نیازها و نماز شبها بود که در میدان رزم و پیکار با دشمنان اسلام، از آنها کوهی استوار و خستگی ناپذیر می‌ساخت و به چهره‌هایشان آرامشی غیرقابل وصف می‌بخشید.(۱)

۱ـ برادر مهدی عزیزیان.

بازی دراز

محمدحسن فلاح

قسمت اول

اواخر سال ۵۹ به همراه تعدادی از دوستان و بچه‌های محل رفتیم نماز جمعه. سخنران قبل از خطبه‌ها دکتر مصطفی چمران بود. ایشان در صحبت‌هایشان قدری وضعیت نیروهای خودی و موقعیت دشمن را تشریح کرده و گفت: «ما الان برای شروع و تداوم عملیات، نیاز به نیروهای از جان گذشته داریم و...» این حرف از آنجاکه از نهاد انسانی مقدس، مؤمن و فداکار برخاسته بود، در دلم نشست، همان روز من و تعدادی از بچه‌های محل تصمیم گرفتیم برویم جبهه. هیچ‌کدام از ما هیچ چیزی از جنگ نمی‌دانست. یکی مکانیک بود، یکی نجار، و من هم بقال بودم. چند روز بعد همراه دکتر چمران رفتیم اهواز و در یکی از پادگانها، آموزش نظامی دیدیم. مربی آموزش رضا دشتی بود. در مدت کمتر از یک هفته، کار کردن با **کلت**، **ژ۳**، **کلاشینکف**، **تیربار ژ۳** و **آر.پی.جی** را یاد گرفتیم. بعد از پایان دوره آموزشی همه ما را دسته‌بندی کردند. هر گروه، یک آر.پی.جی‌زن داشت که این کار در گروه ما بر عهده من بود.

بعدازظهر روز بعد، ما را بردند پادگان حمیدیه. تا ساعت هشت شب در مراسم عزاداری و سینه‌زنی شرکت کردیم. **آقای خامنه‌ای** و **دکتر چمران** هم در جمع عزاداران حاضر بودند. بعد از مراسم عزاداری، دکتر چمران راجع به منطقه عملیاتی و موضع ما و دشمن نکاتی را بیان کرد. ساعت ۱۰ شب گروهها به سمت محورهای عملیاتی حرکت کردند. مسوولیت گروه ما را رضا بختیاری برعهده داشت. ساعت ۱۱ شب با اولین گروه از نیروهای دشمن درگیر شدیم و پس از نبردی سنگین به پیشروی ادامه دادیم. تا ساعت دو بامداد، چندین کیلومتر پیشروی کرده بودیم که خبر دادند: «ارتش می‌خواهد منطقه را بکوبد، هرچه زودتر باید عقب‌نشینی کنید.»

بچه‌ها که چندین کیلومتر از اراضی اشغال شده را آزاد کرده و در این راه سختی‌ها و مشکلات بسیاری را متحمل شده بودند، علی‌رغم میل باطنی و بنا به دستور فرمانده عقب‌نشینی کردند.

هوا گرگ و میش بود که رسیدیم به نقطه شروع پیشروی و دیدیم تانکهای ارتش به سمت سوسنگرد درحال پیشروی هستند، ما هم پشت سر تانکها راه افتادیم. درحال حرکت از تانکهای ارتش جلو زدیم و خودمان را به نخلستانهای اطراف سوسنگرد رساندیم. با ورود ما به شهر، عراقیها پا به فرار گذاشتند. بیچاره‌ها فکر می‌کردند نیروهای کماندویی با اسلحه‌های لیزری وارد شهر شده‌اند. بعد از چند ساعت درگیری پراکنده و بعضاً سنگین عراقیها از شهر خارج شده و در آنسوی رودخانه مستقر شدند. به حول و قوه الهی شهر سوسنگرد آزاد شد.

بعضی از افراد بومی منطقه که به مدت چند روز در زیر پلها مخفی شده و در طول این مدت، قورباغه و علف خورده بودند، با دیدن ما، برق شادی در چشمان بی‌رمقشان درخشید.

بیشتر خانه‌های شهر صدمه دیده بود. در کوچه‌ها، خیابانها و دیوار منازل، آثار گلوله‌های خمپاره و تیرهای سبک و نیمه سنگین به چشم می‌خورد. ساعت هشت شب، شهر کاملاً آزاد شده بود. داخل شهر مشغول گشت‌زنی بودیم که یکی از اهالی شهر از منزل بیرون آمد و با دیدن ما به طرفمان دوید. هنوز باورش نشده بود که سوسنگرد آزاد شده است. می‌گفت:

ـ همان ساعتهای اول، همه فرار کردند. ما ماندیم و عراقیها. سربازهای عراقی درحالی که بلند بلند می‌خندیدند، در خانه‌ها را می‌زدند و به مردم می‌گفتند: «با شما کاری نداریم، بیرون بیایید.» اما وقتی مردم بیرون آمدند، عراقیها دخترهای جوان و زیبا را گرفتند و بردند.»

بعد از آمدن گروهی تازه نفس، ما برای استراحت برگشتیم اهواز. اهواز، سوت و کور بود. بیشتر مردم شهر را ترک کرده بودند. تک و توکی مغازه بقالی باز بود. البته آنها هم قبل از تاریک شدن هوا، شهر را ترک می‌کردند و روز بعد دوباره برمی‌گشتند. هفت ـ هشت روز در پادگان بودیم که به ما مرخصی دادند بیاییم تهران، اما ما قبول نکردیم و ماندیم.

ادامه دارد

خوشبخت ترین زن دنیا

بر اساس سرگشت یاسمن

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

زل زد توی چشمانم و تبسم کرد و گفت:

-بابا تو دیگه کی هستی؟

خندیدم و گفتم:

-اینو خودت باید بفهمی... اما هرچی هستم، مطمئن باش اونی که گذاشتی توی جیبت نیستم!

ساکش را گذاشت زمین و چیزی را که داخل جیبش بود در آورد و داد به من و گفت:

-حالا میگی چیکار کنیم؟

نگاهی به تابلوی دیجیتالی وسط سالن انداختم و گفتم:

-حالا دیگه میل خودته که چیکار کنیم؟ برم یا بریم؟

نگاهی به تابلوی دیجیتالی وسط سالن انداخت و به فکر فرو رفت. حالت نگاهش مانند آدم‌های مردد بود، می‌دانستم تردید ندارد، فقط به حرف من زیاد اطمینان نداشت. وقتی به گذشته‌ها فکر کردم و به اعمالی که او انجام داد و واکنش‌های خودم اندیشیدم، به او حق دادم که به من مطمئن نباشد؛ گذشته مثل پرده سینما، از جلوی چشمانم گذشت!

○

من و آرش و نادر در یک شرکت کار می‌کردیم، کار که نه؛ در حقیقت گردانندگان آن شرکت کامپیوتری بودیم. قبل از آن نیز همکلاسی دانشگاه بودیم. چیزی حدود پنج سال دوران دانشجویی مان را با هم گذراندیم، اما سوای همکلاسی بودن، دوران همکاری‌مان به یکسال هم نمی‌رسید. درست دو ماه پس از اخذ مدرک مهندسی کامپیوتر از دانشگاه بود که یکی از همسایه‌ها از طریق پدرم برایم پیغام فرستاد و پیشنهاد کار را مطرح کرد. بیشتر از من پدرم خوشحال بود و سر از پا نمی‌شناخت:

-یاسمن مشتلق بده که خدا برات ساخته!

توی دوره‌ای که فوق لیسانسها دارن مسافرکشی می‌کنند و لیسانسه‌ها بیکارند و راست راست راه میرن، شانس درخونه‌ات‌رو زده که یک آدم پولدار آمده سراغت؛ آقای واحدی، همین همسایه که صاحب این باغ دیوار به دیوار آپارتمان ماست، چند دقیقه جلوم رو گرفت و گفت بهت بگم که اون حاضره یک شرکت کامپیوتری تأسیس کنه و دفتر و دستک تهیه بکنه، سرمایه هم اون بگذاره، اون وقت درآمدش نصف نصف!

برای من هم این پیشنهاد وسوسه‌انگیز بود. این را می‌دانستم که آقای واحدی از طریق دخترش که دوستم بود، خبردار شده من شاگرد اول پایان دوره شده‌ام و به این خاطر حاضر به سرمایه‌گذاری شده که می‌دونه من از عهده کار برمیام! البته خود آقای واحدی تنها چیزی که از کامپیوتر می‌دانست این بود که می‌تونه باهاش فیلم هم ببینه! تا جایی که شنیده بودم او فقط سواد خواندن و نوشتن داشت، اما در عوض یک میلیاردر -شاید هم مولتی میلیاردر- بود. آنقدر پول داشت که در همه کاری سرمایه‌گذاری می‌کرد؛ از شهرک‌سازی گرفته تا واردات فولاد و خرید و فروش کشتی گرفته تا داشتن سیصد، چهارصد تا سوپر مارکت در تهران. در حقیقت آقای واحدی شامهٔ اقتصادی خوبی داشت و حالا هم لابد چون شنیده بود که شرکت‌های کامپیوتری در صورت داشتن سرمایه زیاد، درآمد زیادی دارند، به فکر راه‌اندازی یک شرکت افتاده بود؛ و چون کسی را نداشت و به من و خانواده‌ام نیز مطمئن بود، مرا انتخاب کرده بود! همه اینها را به پدر گفتم و خوشحالی‌ام را نیز پنهان نکردم. تا اینکه پدر -که همیشه بهترین مشاورم بود- نظر نهایی‌اش را نیز داد:

-البته آقای واحدی آدم چشم پاک و ناموس‌پرستیه، اما با این حال نباید تنهایی باهاش شریک بشی!

نظر پدرم راتائید کردم و ادامه دادم:

-نظر خودمم همینه و معتقدم که یکی، دو تا مرد هم باید طرف حساب باشند، ضمن اینکه راه‌اندازی شرکتی با اون وسعت و سرمایه‌ای که آقای واحدی گفته، به تنهایی از عهده من که یک دخترم برنمیاد.

-پس بگرد دو تا از همکلاسیهای سابقت رو که هم کار حالیشونه و هم میشه روی خودشان حساب کرد، پیدا کن.

و به این ترتیب من سراغ نادر و آرش رفتم؛ هر دو مهندس کامپیوتر بودند و در طول چهار، پنج سال دوران دانشگاه، هم جزو دانشجویان خوب و ممتاز بودند و هم در نظر تمام دانشجوهاو حتی اساتید، از محترم‌ترین و نجیب‌ترین دانشجویان دانشکده و دانشگاه به حساب می‌آمدند. این دو امتیاز کافی بود تا من آنها را برای این مشارکت انتخاب کنم.

البته راضی کردن آنها به این سادگی هم نبود. امتیاز بزرگ من -در نظر آن دو- این بود که شخصیت مرا قبول داشتند و می‌دانستند که از این دخترهای «الکی خوش» نیستم که فقط برای پز دادن به این کار رو آورده باشم، زیرا در طول سالهای درس نیز دیده بودند که من پروژه‌های مهمی را به مقصد رسانده بودم. با این حال هر دو را با کلی زحمت راضی کردم. نادر که مثل خودم فرزند یک خانواده متوسط و پسر یک کارمند بازنشسته بود، پس از اتمام تحصیل، با توجه به رتبه خوبی که آورده بلافاصله در یک شرکت کامپیوتری بزرگ دولتی مشغول به کار شده بود و طبیعتاً حاضر نبود «بی‌گدار به آب بزند»! تا سرانجام وقتی با آقای واحدی صحبت کرد و مطمئن شد که کار این شرکت می‌گیرد، به قول خودش ریسک کرد و حضور در کار ما را پذیرفت البته قضیه آرش نیز شبیه به نادر بود، اما با یک تفاوت بزرگ؛ آرش فرزند یک خانواده متمول -ونه ثروتمند بزرگ- بود که پس از اتمام درس، با کمکی که از پدرش دریافت کرده بود درشرف تاسیس یک شرکت کامپیوتری قرار داشت که من توانستم اینطوری قانعش کنم که: [یک مدت اینجا باش تا هم تجربه به دست بیاری و هم صاحب سرمایه بیشتری بشی، آن وقت بعد از یکی، دو سال اگر دوست داشتی برو دنبال شرکت خصوصی!] و آرش هم پذیرفت. البته همان روزها نیز برای خودم کمی عجیب بود که چطور آرش و نادر، علی‌رغم تمام توجیهاتی که من در مورد مشارکتمان می‌آورم، حاضر شدند برنامه‌ریزی‌شان را به هم بریزند تا با من از صفر شروع کنند؛ اگر چه علتش را فقط دو ماه بعد فهمیدم!

○

کار را خیلی زود شروع کردیم. و خیلی خوب. و همانطور که پیش‌بینی می‌شد، به یکماه نرسیده مجبور به جذب نیروی متخصص شدیم؛ و کی بهتر از همکلاسی‌های سابق دوران دانشگاهی؟ هر کدامِمان به سراغ بچه‌هایی که از آنها با خبر بودیم رفتیم و به این ترتیب ۲۳ نفر

از همدوره‌های خودمان را استخدام کردیم؛ ۱۴ پسر و ۹ دختر. همگی بچه‌های خوبی بودند که چون همدیگر را کاملاً می‌شناختیم، مشکلی هم با یکدیگر نداشتیم. دراین میان «مینوخانم» چیز دیگری بود؛ زنی ۳۷ ساله که هرگز تن به ازدواج نداده و کاملاً از فکر شوهر کردن بیرون آمده بود. «مینوخانم» در دوران دانشگاه، هم حکم «بمب خنده» راداشت و هم مانند خواهر بزرگ همه دانشجویان بود؛ افتخاراتش هم این بود که در طول نزدیک به پنج سال، حدود ۳۰ عروسی راه انداخت. هم از بین هم رشته‌ای‌های خودمان و هم در میان سایر رشته‌ها. در حقیقت «مینوخانم» حکم «سنگ‌صبور» همه بچه‌ها را داشت و تنها دلیلی که او را به عنوان منشی مدیرعامل ـ یعنی منشی من ـ انتخاب کردم همان روحیه مشاوره و البته صداقتش بود!

یک روز آخر وقت که شرکت تعطیل شده و فقط من و مینو مانده بودیم، او از خلوتی استفاده کرد و بدون مقدمه گفت: «یاسمن تا حالا فکر کردی چرا نادر و آرش، هر جفتشان با اینکه نیازی به کار در این شرکت تازه تأسیس نداشتند، اما به محض اینکه تو گفتی هر دو تاشون با سر دویدند وقبول کردند؟[چند ثانیه‌ای نگاهم کرد و مجال پاسخ را از من گرفت و خودش جواب سؤال را داد] به این خاطر که هر جفتشون عاشقت هستند! از همان دوران دانشگاه هم به فکر ازدواج با تو بودن، چند بار نادر ازم خواست که با تو حرف بزنم و یکی، دو بار هم آرش، اما هر مرتبه که من سر صحبت را باهات باز می‌کردم، اگر یادت باشه می‌گفتی: «من تا درسم تمام نشه نمی‌خوام به عروسی فکر کنم». اون دو تا هم منتظر پایان درست شدند که بعدش همه از هم جدا شدیم، ولی تا سراغشون رفتی قبول کردند! حالا علتش رو فهمیدی؟ [مینو از فلاکس روی میز برای هر دویمان چای ریخت و ادامه داد] راستش رو بخوای الان هم من حامل پیغام برات هستم، از همان روز اول هم نادر و هم آرش ازم خواستند که به تو پیشنهاد ازدواجشان رو بدم و...

با عصبانیت حرف مینو را قطع کردم و بدون مقدمه گفتم: «پس از طرف من هم براشون پیغام ببر که اگر یکمرتبه دیگه این مسایل تکرار بشه، با هاشون قطع همکاری می‌کنم!»

این را گفتم و از شرکت زدم بیرون. البته من «مخالاف زدواج» نبودم، اما اولاً نمی‌خواستم چیزی ـحتی ازدواج ـمانع کارم باشد، ثانیا از اینکه آنها به این اندیشه دعوت مرا پذیرفته بودند حرصم گرفت!

O

از همان دوران دبیرستان نیز هر وقت اعصابم به هم می‌ریخت، معده درد می‌گرفتم. اوایل دردش کم بود، اما هرچه گذشت بیشتر شد. و درست از فردای روزی که مینو آن حرفها را زد، چون اعصابم به هم ریخت معده‌دردم نیز شروع شد. دراین میان رفتارهای نادر برایم آزاردهنده‌تر بود. در حقیقت آرش اصلاً کاری با من نداشت، اما رفتارهای بچگانه نادر کلافه‌ام می‌کرد. هر روز صبح داخل اتاقم که می‌شدم، چند شاخه گل شقایق یا رز روی میزم بود. بعد هم مینو به سراغم می‌آمد و می‌خندید و می‌گفت: «عاشق سینه چاکت آرش اینهارو سفارش داده»! یکروز در میان نیز یا برایم کتاب می‌خرید یا نوارهای موزیک می‌فرستاد و همه را از طریق مینو به دستم می‌رساند. ابتدا سعی می‌کردم با بی‌محلی به آرش، او را از این کارها منصرف سازم. اما نتیجه برعکس بود؛ یعنی فردای روزی که کادوهایش را از طریق منیو پس می‌فرستادم، او خیلی مشتاق‌تر با من رفتار می‌کرد. این رفتارهای آرش کلافه‌ام کرده بود و درد معده‌ام را بیشتر. وقتی هم معده‌ام درد می‌گرفت اصلاً هیچ چیز و هیچکس را نمی‌شناختم و سعی می‌کردم حتی در نوع حرف زدن آرش را تحقیر کنم؛ اما نتیجه باز هم بر عکس بود! حالا روز به روز کادوهای آرش گرانقیمت‌تر هم می‌شد؛ یکروز عطر، یکروز گردنبند والا و... و برایم عجیب بود که آرش، با اینکه حتی به حقوق ماهیانه‌اش نیاز داشت چرا و چطور این ولخرجی‌ها را می‌کرد! نمی‌دانستم چکار کنم؟ تا اینکه به پیشنهاد مینو، یک روز با نادر ـکه در این مدت سرش فقط به کارهای شرکت گرم بود ـصحبت کردم. انتظار داشتم نادر تعجب کند، اما او با خونسردی گفت: «خبر داشتم، خود آرش بهم گفته بود که از تو تقاضای ازدواج کرده و تو هم قبول کردی!» نزدیک بود دیوانه شوم و گفتم: «من قبول کردم؟ اون غلط کرده که اینو به تو گفته!» نادر خندید و گفت:

ـ کجای کاری یاسمن خانم همه بچه‌های شرکت از عشق آتشین آرش به تو خبر دارند... خودش به همه گفته که تو هم دوستش داری!»

از شنیدن این حرفها دردمعده‌ام بالا گرفت. وقتی به نادر گفتم که آرش از خودش این حرفها را ساخته و من هدایا و حتی گلهای او را پس می‌فرستادم، نادر طوری عصبانی شد که گفت: «پس این پسره لاشخور چطوری به خودش اجازه داده با آبروی تو بازی کنه؟ فعلاً بیا بریم بیمارستان برای معده‌ات فکری بکنیم، به حساب آرش هم می‌رسیم!» آن روز ساعت ۹ صبح بود و آرش نیامده بود که همراه نادر از شرکت خارج شدیم و ساعتی بعد من بستری شدم. دکتر می‌گفت لااقل باید ۲۴ساعت استراحت کنی! و درست از آن لحظه به بعد، نادر مثل یک پروانه دورم می‌گشت. کمکم می‌کرد، نگرانم بود و... و بصورت غیرمستقیم به من فهماند که او هم عاشق من است، اما بخاطر آرش خود را کنار کشیده! طوری از آرش متنفر شده بودم که فردا صبح بدون اینکه به شرکت بروم ـحالا در خانه استراحت می‌کردم ـحکم اخراج او را نوشته و امضا کرده و توسط نادر برایش فرستادم

O

دو روز بعد طبق قرارمان، وقتی مینو تلفن زد و گفت «آرش تسویه حساب کرد و رفت»، همراه نادر به شرکت برگشتم. اما هنوز راه‌پله‌های طبقات را رد نکرده بودم که یکمرتبه آرش توی رویم ایستاد و با چهره‌ای که برافروخته بود گفت: «می‌خوام باهات حرف بزنم»

ـمن هیچ حرفی با شما ندارم...

این راگفتم و خواستم بروم که آرش دوباره جلویم را گرفت. این بار نادر با او دست به گریبان شد و گفت: «توچقدر پررویی آرش، بابا به چه زبانی بهت بگم؛ یاسمن از تو متنفره!»

ـ اینو باید از خودش بشنوم...

این را آرش گفت و طوری با فریاد گفت که تمام پرسنل شرکت ریختند توی راهرو. و من که می‌دیدم آبرویم در خطر است، توی صورتش نگاه کردم و گفتم:

ـ ازت متنفرم آرش و دیگه نمی‌خوام قیافه‌ات رو ببینم...

آرش یکمرتبه شکست. انگار برای اولین بار بودکه از من «نه» می‌شنید! کمی نگاهم کرد و سپس گفت: «خیلی بازی بدی با من کردی یاسمن... من فقط به خدا واگذارت می‌کنم!»

از اینکه می‌دیدم او طلبکار هم شده خواستم جوابش را بدهم، اما نادر که می‌دانست الان «معده دردم» شروع می‌شود مرا داخل شرکت فرستاد و گفت: «من خودم جوابش‌رو میدم» و سپس همراه آبدارچی و نظافتچی شرکت که مردانی قوی بودند، از همان بالای پله‌ها او را با کتک پایین بردند!

داخل شرکت که شدم یکراست به اتاقم رفتم. اعصابم به هم ریخته بود و بیشتر از همیشه نیاز به «مینو» داشتم، اما هرچه صدایش کردم پاسخی نداد، تا اینکه یکی از دخترهای شرکت گفت که خودش را در آشپزخانه حبس کرده! تعجب کردم و رفتم پشت در و آنقدر صدایش کردم و التماس کردم تا در را باز کرد؛ باورم نمی‌شد که مینو هم گریه کند! او که همیشه لبخند به صورت داشت، حالا مثل ابر بهار اشک می‌ریخت: «چی شده مینو»؟ و او همانطور گریه‌کنان گفت:

ـ خدا از ما بگذره یاسمن... خدا از ما بگذره...

گیج شده بودم. او چه می‌گفت؟ خواستم دنبال او داخل آشپزخانه بشوم که در همین لحظه نادر نیز ـکه از کتک زدن آرش خلاص شده بود ـداخل شرکت شد و تا مینو را به آن وضع دید و متوجه شد که می‌خواهد خصوصی با من حرف بزند، رنگش پرید و فقط گفت: «مینو؟» و مینو یکباره منفجر شده و فریاد زد:

ـ خفه شو کثافت... تو یک حیوونی... تو ابلیسی... تو شیطانی که حتی منو هم فریب دادی...

نادر طور عجیبی اصرار داشت که قبل از من، خودش با مینو حرف بزند! ولی‌من آنقدر هالو نبودم که لااقل جرقه‌ای در ذهنم روشن نشود! و با لحنی که نادر به یاد نداشت به او گفتم:

ـ شما بفرمایین توی اتاقتون تا صداتون کنم!

نادر رنگش مثل گچ شد و رفت. در آشپزخانه را که از پشت قفل کردم و دوتایی تنها شدیم، مینو سرش را به دیوار تکیه داد و نالید و گریست

«خدا از من بگذره یاسمن... من هرگز در عمرم این کار رو نکرده بودم... من هرگزدل کسی رو ـ اون هم به سادگی و صداقت آرش ـ نشکسته بودم... این نادر بود که منو فریب داد... خدا از من نگذره که...

و بعد برایم توضیح داد؛ که آرش بی‌گناه است! که اینها همه نقشه نادر بوده تا به قول خودش، رقیب عشقی‌اش را کنار بزند. آن گلها و آن هدایا، همه کار نادر و مینو بوده و روح آرش هم خبر نداشته! نقشه نادر این بودکه به آن شکل آرش را نزد من خراب کند و از سوی دیگر، خودش در بین کارمندان شرکت شایعه کرده بود که «یاسمن و آرش قرار است ازدواج کنند» و خودش این حرف را به آرش زده بود که: «یاسمن عاشق توست»! و به این ترتیب، با یک حیله شیطانی کاری کرد تا من آرش را در عین بی‌گناهی، به لجن بکشم! دیشب هم یک نامه از طرف من به آرش داد که نوشته بود: از ازدواج با او منصرف شده!» حالا معنی حرف آخر آرش را که گفت: «خیلی بازی بدی با من کردی...» فهمیدم!

لحظه‌ای به مینو نگاه کردم و بی‌اختیار گریستم. وقتی یاد آخرین نگاه آرش افتادم از خودم متنفر شدم و بلافاصله به سراغ نادر رفتم؛ اما نبود. بچه‌ها گفتند خیلی سریع لوازمش را جمع کرده و موقع رفتن هم گفته: «من دیگه نمیام»!

دوباره به سراغ مینو رفتم که هنوز اشک می‌ریخت و گفتم: «چیکار کنیم مینو»!

بقیه در صفحه ۴۱

از مقابل پنجره یک خوابگاه!

غوغای شلوغی‌های دانشگاه

از: کامران احمدجو

انگار قرار است ۱۸ تیر هم به ایام رسمی «اعیاد» یا «مصیبت»های کشور اضافه شود و هر سال یاد و خاطرهٔ آن گرامی داشته و یا مذمت بشود. (تعیین نوع آن به عهدهٔ کارشناسان تعطیلی است) به هر تقدیر برای ما دانشجویان که ۱۳ بدر دوم است و تا آن را از سرخود رد ننماییم، احساس می‌کنیم که به «ناکامی مزمن» گرفتار شده‌ایم؛ البته بازهم در این مورد اختلاف برداشت وجود دارد و عده‌ای فکر می‌کنند که باید به خیابانها ریخت و راه‌پیمائی کرد و گروهی دیگر، هرگونه ایجاد سر و صدا را مکروه و حتی جزو گناهان کبیره به حساب می‌آورند؛ ولی واقعیت این است که من این حرف‌ها را زدم تا به شما بگویم ما...

سه کله‌پوک هستیم

که هرکدام در سه دانشگاه مختلف درس می‌خوانیم و معلوم نیست که در این شهر درندشت چگونه همدیگر را پیدا کرده‌ایم!

احمد جزو زعمای موسیقی است، اما معمولاً بجای آنکه آرشه را بر سازش بنوازد، انگشتهایش درون موهای نیم متری‌اش چرخ می‌خورد! **سامان** ریاضی می‌خواند و از تنها چیزی که سر در نمی‌آورد، همان ریاضی است و بنده هم، همراه با استادان صـددرصـد تضمینی کنکورم در دوران پیش دانشگاهی، هرچه زور زدم نتوانستم در رشته‌ای بهتر از ادبیات فارسی قبول شوم! (لطفاً به اساتید فن این رشته برنخورد) خانهٔ تیمی ما هم - ببخشید! خانهٔ دانشجویی - در خیابان امیرآباد و در طبقهٔ دوم یکی از آپارتمانها واقع شده که پدر احمد باکلی منت گذاشتن برسر من و سامان آنرا جور کرد. هر سه ترم سوم هستیم و هنوز آویزان هیچ جناح سیاسی‌ای نشده‌ایم؛ صاحبخانه‌مان هم پیرمرد ۷۲ ساله - با افکار مالیخولیایی - است که ورود و خروج‌مان را به سختی کنترل می‌کند و از ساعت ۱۰ شب به بعد، با قفل مخصوصی که فقط خودش نمونهٔ آنرا دارد، در ساختمان را مهر و موم می‌کند تا رأس ساعت ۶/۳۰ صبح! (البته ما سه نفر احتمال می‌دهیم که او از ترس ورثهٔ خونخوارش این کار را می‌کند که مبادا خدای نکرده شب نصفه شب بلایی برسر تاحدی کچلش آورند و پولهای مبارکش را مثل آب طالبی، قورت قورت بالا بکشند!)

> وقتی عده‌ای داخل خیابان لاستیک ماشین های پارک شده را آتش می زنند، چه جوابی غیر از باتوم شایسته وجودشان است!؟

شبی در اواخر خرداد

اتاق به هم ریخته و ظرفهای نشسته از ماهها قبل، بوی مردار می‌دهد (عجیب است که هیچکدام از همسایه‌ها به ۱۱۰ خبر نداده‌اند) سامان با شکم تلنبار شده از کنسرو «لوبیا و ماهی» دراز کشیده و موسیقی «چِر» گوش می‌دهد؛ احمد از یکساعت پیش با گوشی مُوبایلش صحبت می‌کند و اصلاً برایش اهمیتی ندارد که به خاطر بدهکاری ۲۷۶ هزار تومانی ماه گذشته، تازه چند روز است که گوشی‌اش «نرمال» شده و از حالت قطع مخابرات خارج!

من در حال پوست کندن «اطلاعات هفتگی» هستم و یکی دیگر از داستانهای سراسر درام «محسن طیب» را با چشمهای گریان مطالعه می‌کنم و تلویزیون هم با پررویی تمام و بدون آنکه کسی به او توجه کند به پخش برنامه برای خودش! ادامه می‌دهد.

توصیف لوکیشن

از غروب، ترافیک سنگینی بر خیابان حاکم شده که به رسم دیرینه می‌بایست در این ساعت کمتر می‌شد، اما همچنان ماشین‌ها در ردیف‌های چهارتایی به صف ایستاده‌اند:

«بالاخره مکالمه عاشقانه‌ات تموم شد؟»

احمد توجهی به من نمی‌کند و درعوض پلاستیکی را که روی موهای تازه رنگ شده‌اش گذاشته کمی جابجا می‌کند و به کنار پنجره می‌رود و چشم دوخته به خیابان می‌گوید: «بچه‌ها انگار یه خبرایی شده» سامان دستش را دوبار برروی شکمش می‌کوبد (شکم سامان اندازهٔ طبل Yamaha است و جان می‌دهد برای مسابقات فوتبال) و نطق می‌کند: «با پوزه‌ات بوبکش، شاید چیزی دستگیرت شد!»

من می‌خندم و احمد که کنف شده جواب می‌دهد: «بابا ۱۸ تیر اون دفعه یادته؟ اگه من...»

و گفتن «من» مصادف با شنیدن صدای نابه‌هنجار فریادی؟! از بیرون پنجره می‌شود و «من» احمد را در گلویش گیر می‌اندازد و...

شبِ بعد

قضیه بوق زدن مداوم ماشین‌ها هم تقریباً مثل «ترقه انداختن» مرا از خواب پراند. ترم اول که قسمت شد در خوابگاه دانشجویی بودم، یکروز بعد از ظهر در خواب ناز کیف می‌کردم که «نامردی» نارنجک دستی داخل راهرو ترکاند که تا ۱۰ دقیقه بعد، از شدت شوک حاصله به رشته‌های عصبی مغزم، تمام ماهیچه هایم می‌لرزند (توجه کنید که بعضی ماهیچه‌ها نمی‌لرزد، اما ماهیچه‌های من همیشه از ترس می‌لرزند!) و حتی فرصت فحش دادن به پدر و مادر وجدوآبای نارنجک‌انداز را پیدا نکردم (البته بزرگان گفته‌اند فحش ندهید، ولی گاهی لازم است!) آن شب هم بوق بلند یک کامیون مرا از خواب پراند وحس کردم که تمام تهران و آدمها و حیوانهایش بوق می‌زنند!

پنجره‌ای روبه شایعات

ساعت ۱۰ بود و هنوز احمد و سامان به خانه برنگشته بودند. بلند شدم و به کنار پنجره رفتم. این پنجرهٔ آپارتمان ما هم یکی از بزرگترین نعماتی است که خداوند متعال به ما ارزانی داشته؛ چونکه علاوه بر چشم‌انداز وسیعی که به پیاده رو و خیابان دارد، مکان استراتژیکی برای حبه قند انداختن بر سروکله رهگذران است؛ البته بچه‌ها می‌گویند که «من به نظر آدم فرهیخته‌ای می‌آیم» که بنابر حرف آنها، هیچ موقع از این کارهای «بد،بد» از من ساطع نمی‌شود؛ مگر آنکه تحت تأثیر جو قرار بگیرم! ولی از این حرفها بگذریم آن شب تا دلتان بخواهد، ماشین در

خیابان صف کشیده بود و از آن ترافیک هایی شده بود که زیر لاستیک ماشین‌ها، علف سبز می‌شد! خیلی از راننده‌ها از ماشین‌هایشان پیاده شده و مشغول قدم زدن بودند. صبح در دانشگاه شنیده بودم که شب قبل کوی دانشگاه شلوغ شده، ولی طبق معمول به جای آنکه این شایعات بی اساس به کت من برود، پوزه‌ام را تیز می‌کنم تا بلکه چیزی بفهمم، ولی «هیچی نفهمیدم!»

بنابراین بجای شام یک نوشابه با بیسکویت می‌خورم و کنار پنجره کز می‌کنم. یکساعت بعد، خیابان عین اول غروب غلغله میشود؛ زن، مرد، بچه، پلیس، حتی موجوداتی شبیه به لباس شخصی‌ها(!) با باتوم تشریف آورده بودند که با آمدن آنها وضعیت قرمز شد.

مگر شهر هرته؟

تازه، یک دلیل موجه دیگر هم برای «لباس شخصی» مانند بودن آنها وجود داشت و آن هم اینکه وقتی گارد ویژه و پلیس در خیابان هستند، دیگر چه لزومی دارد که یک عده قانونگذار و شاید حتی «خود قانون» بشوند؟

اصلاً گارد ویژه ساخته شده و حقوق می‌گیرد، برای همین موارد و مواقع خاص!

راستی یادم رفت که از گارد ویژه برایتان بگویم؛ لباس پلنگی بر تن و کلاه کاسکت شیشه‌ای دار بر صورت داشتند و دو قسمت عمده بودند: سواره و پیاده، سواره‌ها که مشکلی نداشتند، دو نفر دو نفر سوار بر موتور پرشی بودند، اما بیچاره پیاده هایشان که باید پابه پای فرماندهی می‌رفتند!

که البته فکر کنم آن شب و شبهای بعد حدود ۱۰ کیلو وزن کم کردند. لطفاً برای لاغری سریع به روابط عمومی گارد ویژه مراجعه کنید!).

صاحبخانه دیکتاتور

دلم خیلی برای احمد و سامان شور می‌زد؛ طفلکی احمد با آن موهای بلندش و سامان، با آن لباس پوشیدنش عین اجیر شده‌های آمریکایی به نظر می‌رسیدند و امکان دستگیری شان زیاد بود. (نظر شخصی: اگر کشته هم می‌شدند حقشان بود، زبانم مو درآورد از بس که نصیحتشان کردم مثل بچه آدم لباس بپوشند و مبتذل نباشند!) صاحبخانه هم بالا آمده و گفته بود که لامپ اتاق خاموش و پرده‌ها باید کشیده باشد؛ حتی اضافه کرد که «خودت هم باید بخوابی» که جز مورد اولی (خاموشی اتاق) بقیه را رعایت کردم.

افراد داخل پاساژ روبرویی آنسوی خیابان خیلی زیاد شده بودند که یکدفعه باتوم دارها برسرشان ریختند و چندتایی که دم دست‌تر بودند را حسابی نرم کردند البته آنها درحالی که از پیروزی باشکوه خودغره بودند، مشغول شعار دادن شدند.

پراید هم شد ماشین؟

حقیقتاً بروبچه‌های گارد ویژه خیلی انسان بودند، آنها هم باتوم داشتند، ولی اصلاً به زیر و زبر مردم نمی‌زدند؛ خیلی که لازم می‌شد باتوم را بالا بیاورند، حداکثر آنرا همان بالا نگاه می‌داشتند و مثل آن نامردها پایین نمی‌آوردند. با این حال ایرادی که من به گارد ویژه می‌گیرم این است که چرا جلوی باتوم دارها و لباس‌شخصی‌ها را نمی‌گرفتند تا آنها در کار پلیس دخالت نکنند؟ چونکه به مجرد رفتن گارد ویژه به خیابان بالایی، لباس‌شخصی‌ها ـ که آنها هم حالا سواره و پیاده داشتند ـ سر می‌رسیدند و هر کس را ضد انقلاب تشخیص می‌دادند، نقره داغ می‌کردند. حتی با همین تخم چشمهایم دیدم که چهار تا جوان داخل پرایدی نشسته بودند که یکهو یکی از همان لباس‌شخصی‌ها که پیراهن سفیدی داشت ـ پرید روی کاپوت و بعد با پای راست چکاند روی شیشهٔ جلو که بی‌معطلی خرد و خاک شیر شد.

> آن شب بی سیم عین «موبایل !» زیاد شده بود که اگر کسی در پیاده‌رو بی سیم نداشت، دیگران داخل آدم حسابش نمی کردند!

شبنامه هم پخش شد

از پنجره یکی از ساختمانها، دو سه تا جوان که متأسفانه هر سه رکابی پوشیده و با همان لباس رکیک در انظار ظاهر شده بودند، برای مردم دست تکان می‌دادند. همین باعث شد که عده‌ای از مردم در خیابان جمع بشوند و شروع کنند به گفتن «دانشجو دانشجو حمایتت می‌کنیم، دانشجو دانشجو عزیز دل مایی» و از این صحبتها! آنها هم که من می‌دانستم دانشجو نیستند، بلکه کارگرهای شیرینی فروشی‌اند که راستی‌راستی باور کردند و حتی کاغذهای خرد شده هم در پیاده رو ریختند که گروهی دیگر به تصور اینکه ماهواره اعلامیه و شبنامه انداخته، دویدند و کاغذهای مخصوص شیرینی را از داخل جوب و زیر درختها جمع کردند که با حضور به موقع چماقداران بزرگوار، احتمالاً فردا صاحب مغازه شیرینی فروشی در مغازه‌اش بجای شیرینی خرما پخش خواهد کرد!

مستند باتوم

بی‌سیم عین «موبایل!» زیاد شده بود که اگر کسی در پیاده‌رو بی‌سیم نداشت، دیگران داخل آدم حسابش نمی‌کردند! چند تایی از لباس شخصی‌ها هم از فعالیتهای خیرخواهانهٔ برادرانشان با دوربین «هندی کم» تصویر می‌گرفتند تا بلکه بعداً بتوانند در یکی از این جشنواره‌های خارجی و در قسمت «مستند باتوم!» جایزه اول را دریافت کنند

یکی از آنها با دیدن من، دوربینش را به سمتم نشانه گرفت که آنقدر سرجایم در کنار پنجره ماندم تا دوربین یارو حیا کرد و از رو رفت!

آیا مرا می شناسید؟

شما با هوش سرشار خود حتما برداشتتان این است که من اگر سرم را هم بدهم، هیچیک از کارهای افراد منتسب به لباس‌شخصی را تایید نمی‌کنم که در این صورت باید بگویم که هنوز مرا نشناخته‌اید.

وقتی که عده‌ای داخل خیابان روی خط سفید، لاستیک ماشین‌های پارک شده را آتش می‌زنند طوری که بوی سوختگی جیگر صاحبانشان کل امیرآباد را دربرمی‌گیرد و بعد به سراغ شیشه‌های، مغازه‌ها می‌روند، چه جوابی غیر از «باتوم» شایسته و برازندهٔ وجودشان است؟ آن هم در زمانی که چشم و گوش گارد ویژه را دور دیده و خیالشان تخت تخت است؟

این بار گرچه باتوم فرود آوردنهای لباس شخصی‌ها درست و لازم بود، اما باز هم اشکال موجود، اقلیت نیروهای گارد ویژه است که اجرای قانون را برعهدهٔ دیگرانی که صلاحیت اجرای آنرا ندارند می‌گذارد. (حالا فکر می‌کنم بهتر مرا شناخته‌اید)

بین دو تصمیم!

اوباشی که آتشی روشن کرده بودند و شعارهای براندازی می‌دادند دانشجو نبودند؛ بدین دلیل که ما دانشجوها آتش فکری روشن می‌کنیم، اما آتش فیزیکی عمراً البته بروبچه‌های پلیس هم از همه مظلومتر بودند؛ چون نه جماعت آشوبگر به حرفشان گوش می‌داد و نه لباس‌شخصی‌ها که تر و خشک را با همدیگر کتک می‌زدند؛ اوباش وقتی دیدند که موتوری‌های لباس شخصی به صورت دسته‌جمعی به سمت آنها می‌آیند، به سمت آنها سنگ انداختند که لباس شخصی‌ها مجبور به عقب‌نشینی شدند، سنگ هم که قوه تمایز ندارد که بین لباس‌شخصی و لباس رسمی و زن و بچهٔ مردم فرق بگذارد؛ یکی از همان سنگها مستقیم آمد و به سر یکی از مأموران پلیس اصابت کرد و پلیس بیچاره را نقش زمین کرد!

سنگ دیگری هم به نزدیکی من خورد که یک‌سانت دیوار را سوراخ کرد و احتمالا به قول بابایم به علت آنکه به فقیری نان داده‌ام، خدا به من رحم کرد (نکته: من در آن چند روز به هیچکس نان مجانی نداده بودم، حتی تا امروز!)

اگر بار گران بودیم، رفتیم

به هر تقدیر، با همت پلیس و گارد ویژه، ماجرا چند ساعت بعد از نیمه شب به اتمام رسید و دیگر نه صدای بوق ماشین می‌آمد و نه ضجه و نالهٔ باتوم نوش جان کرده‌ها! اما هنوز چند تا از لباس شخصی‌های موتورسوار در حالی که شعارهایی را فریاد می‌زدند، از خیابان می‌گذشتند. احمد و سامان هم آن شب نیامدند و روز بعد خبردار شدم که به خانهٔ عموی سامان رفته بودند!

دو سه شب بعد هم تقریبا همین جوری گذشت، اما بالاخره نوار این سریالهای شبانه به پایان رسید.

من هم یک دانشجوی فلک‌زدهٔ دست از همه جا کوتاه هم که به قول داداشم «در چند روزی که به تهران آمده‌ام، آب تهران خورده‌ام و لهجه‌ام تغییر کرده است. الحمدلله از زندگی خود، بسی راضی‌ام و بیشتر از آنکه به فکر مشکل خصوصی‌سازی دانشگاهها باشم، به فکر پرداخت هزینه‌های سرسام‌آور هر ترم هستم!

خلاصه آنکه مرا به هیچ سازمان وجناح خاصی بخیه نزنید.

■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

دخترهای مردم را به رخم می کشد!

زنی هستم ۲۶ ساله. متاهل. دیپلمه دارای یک دختر، حدود پنج سال پیش به اجبار پدر و مادرم با پسرعمویم ازدواج کردم که حاصل این ازدواج دختری بنام مهدیه بود ـ دراین چند سال زندگی زناشویی بویی از عشق و محبت در زندگی احساس نکردم. زندگی را با مشکلات مالی شروع کردیم. حقوق اندکی که همسرم می‌گرفت کفاف زندگی ما را نمی‌داد ولی با همه مشکلات ساختیم. زندگی چندان بدی نداشتیم تا اینکه همسرم در دانشگاه آزاد قبول شد. خرج دانشگاه زیاد بود، ولی تحمل کردیم و گفتیم برای آینده خوب است. همسرم معلم کودکان استثنایی است و در رشته روانشناسی درس می‌خواند، ولی اصلاً بویی از روان و شناخت آدمها نبرده است. دانشگاه می‌رفت دیروقت می‌آمد اصلاً روزی ۱۰ دقیقه با من صحبت نمی‌کرد وقتی هم حرفی می‌زد از رفتارهای دخترهای دانشگاه می‌گفت و افسوس می‌خورد که چرا با من ازدواج کرده حتی با یکی از آنها هم دوستی برقرار کرد. دلم به حال خودم می‌سوخت.

بگذریم بعد از چهار سال بالاخره درسش تمام شد و شغل بهتری پیدا کرد. دیر به خانه می‌آمد و زود هم به سرکار می‌رفت. اصلاً باهم حرفی نمی‌زدیم صبح که می‌رفت من خواب بودم و شب که می‌آمد خسته بود. بدون حرف و حدیثی می‌خوابید و هر وقت هم می‌گفتم بیا با هم حرف بزنیم می‌گفت من با تو حرفی ندارم و به من محل نمی‌گذاشت و اذیتم می‌کرد. دخترهای مردم را به رخ من می‌کشید حتی جلو چشم خودم به آنها خیره می‌شد وقتی هم ایراد می‌گرفتم، می‌گفت می‌خواهم آنها را بشناسم.

آخر من نمی‌دانم شناخت آنها به او چه ربطی داشت؟ فقط غیرتش برای من بود مجبورم می‌کرد جوراب کلفت بپوشم درست چادر سر کنم و... اگر هم از خودم دفاع می‌کردم کتکم می‌زد.

نمی‌دانم چرا به این زندگی خاتمه نمی‌دهم لطفاً مرا راهنمایی کنید اصلاً به طلاق فکر نمی‌کنم نمی‌خواهم دخترم فردا عاقبت مرا داشته باشد. شاید من هم برای او همسر خوبی نبودم ولی هرگز به مردی نگاه نکردم. چند وقت پیش به دختری که پوشش مناسبی نداشت خیره شده بود، ناراحت شدم و گفتم چرا نگاه می‌کنی گفت عجب موهایی دارد. بعداز دعوایی مفصل به خانه آمدیم. اما یک روز که من از بیرون فیلم اجاره کرده بودم چنان کتکی به من زد که تا عمر دارم فراموش نمی‌کنم.

الان فقط مثل دو تا غریبه با هم زندگی می‌کنیم حتی روزی پنج دقیقه هم باهم حرف نمی‌زنیم. از زندگی خسته شدم بارها مرگش را از خدا خواستم، ولی باز دلم به مرگش راضی نمی‌شود. فقط می‌خواهم روزی برسد که از کردهٔ خود پشیمان شود.

ع.ش. از تهران

پاسخ ویژه

طلاق راه‌حل مناسبی نیست!

سرکار خانم ع.ش ازتهران

شما باید خیلی بیشتر از اینها برای روبه‌راه شدن ازدواج خود زمان صرف می‌کردید. هرچند که سن شوهر خودتان را برایم ننوشته‌اید، اما تصور می‌کنم که فقط یکی ـ دو سالی از شما بزرگتر باشد بنابراین برای یک مرد، ۲۸ یا ۲۹ سال سن هنوز به عنوان یک تجربه کافی شناخته نمی‌شود، درحالی که در زن چنین سنی می‌تواند نمایانگر تجربهٔ زندگی باشد. آن‌طوری که از رفتار شوهرتان برایم شرح داده‌اید، به نظرم می‌آید که او حتی به اندازهٔ سن خود ادراک به خرج نمی‌دهد وحرکات او بیشتر به بچه‌بازی شبیه است. شاید هم او با این رفتارها می‌خواهد فقط شما را تحت تاثیر قرار دهد و قصدش واقعاً خیانت نباشد. شما هم درنامه خود هیچ کجا با قاطعیت از خیانت او خبر نداده‌اید بلکه فقط گفتار او را موجب پریشانی خود دانسته‌اید. شاید هم نسبت به شرح رفتاری که او از خودش نشان می‌دهد، بیش از حد اهمیت و توجه نشان می‌دهید و او هم برای اینکه شما را تحت نفوذ خود قرار دهد مرتباً همین رفتارها را برای شما توضیح می‌دهد. شاید هم می‌خواهد شما متجددتر عمل کنید و سعی دارد حسادت شما را تحریک کند. البته من این مقاصد را توجیه نمی‌کنم و روی آنها صحه نمی‌گذارم اما فقط می‌خواهم فضای ذهن او را برای شما روشن‌تر کنم تا هرگونه رفتاری را که از او می‌بینید، آنقدر به فشار روی خود تبدیل نکنید.

روی عشق سرمایه‌گذاری کنید

به نظر می‌رسد که هر دو شما نیاز به رفتن نزد مشاور خانوادگی دارید، البته به همراه یکدیگر. امکان دارد بخاطر سن کمی که شوهرتان در زمان ازدواج داشت، هنوز به درستی به وظایف و چگونگی انجام آنها در زندگی زناشویی آگاهی نداشته است و بیشتر مانند بچه‌ها به خودنمایی می‌پردازد. فراموش نکنید که طلاق راه‌حل مناسبی نیست و همیشه به عنوان آخرین و ناچارترین راه‌حلها مطرح می‌شود. شما صاحب یک کودک خردسال هستید و فقط همین داشتهٔ شما می‌تواند شما را نسبت به آیندهٔ خودتان امیدوار و مسوول کند. ضمن آنکه جدایی شما و شوهرتان می‌تواند برای آیندهٔ کودک خردسالتان به عنوان یک فاجعه تلقی شود آنگاه دیگر تا آخر عمر خودتان را نمی‌بخشید. البته اگر شوهرتان طی سالهای آتی به همین رفتارهای بچگانه ادامه داد و متوجه شدید که این رفتار روی فرزندتان اثرگذار است و ممکن است آینده او را تهدید کرده و او را هم یک مفسد اجتماعی بسازد، آنگاه طلاق یک امر واقعی و مناسب برای شما به شمار می‌رود، اما ابتدا همانگونه که شرح دادم سعی کنید با او به نزد مشاور خانواده بروید و مطمئن باشید که مشاور تلاش خواهد کرد تا چشمان او را نسبت به امر مقدس ازدواج و وظایفی که باید به نحو احسن از پس آن برآید باز کند. او خود با کودکان استثنایی کار می‌کند و به خوبی به اهمیت تعلیم وتربیت واقف است. فقط چشمان او باید نسبت به زندگی بازتر شود.

بیایید همگامی و همفکری را شما شروع کنید مثلاً اگر می‌خواهید فیلمی اجاره کنید، نظر و سلیقهٔ او را هم در ذهن داشته باشید. شاید او از اینکه شما مستقل عمل کنید و نظر او را نپرسید خشمگین می‌شود. به هرحال به نظر من شما هنوز پس از پنج سال مرحله شناسایی کامل را در یکدیگر به پایان نرسانده‌اید. رفتار متقابل شما نسبت به یکدیگر بیشتر به لج و لجبازی شباهت پیدا کرده است تا یک زن و شوهر واقعی. بعد هم سعی کنید روی هر کاری که او انجام می‌دهد و یا هر حرفی که می‌زند، حساسیت به خرج ندهید. شما باید به هر شکلی که شده چند سالی را بگذرانید تا او بزرگتر شده و احساس مسوولیت کند. من کمتر کسی را دیده‌ام که در مقابل احساس مسوولیت خود در ازدواج بی‌تفاوت باشد. اینکه همیشه راجع به دخترها حرف می‌زند به نظر می‌رسد که بیشتر می‌خواهد تا لج شما را درآورد تا واقعاً خودرا درگیر چنین روابطی کند. و در آخر شاید هم به این وسیله توجه بیشتری از شما طلب می‌کند همین که به او علاقه دارید یک شروع خوب است. سعی کنید روی همین شروع سرمایه‌گذاری کنید و ضمن مراجعه توام به مشاور خانوادگی، به رفتاری دست بزنید که عشق و علاقه به زندگی را در او افزایش دهید. علاقه که دارید و وجود کودک خردسال هم می‌تواند این پیوند را به مراتب مستحکم‌تر کند. صبر و تامل داشته باشید و مطمئن باشید عشق به شما و غریزه پدری سرانجام او را به آنجایی می‌آورد که شما انتظارش را می‌کشید با توجه به توانایی‌های شما و اهمیتی که به زندگی خود و خانوادهٔ خود می‌دهید، مطمئن هستم که درانجام آنچه لازم است تا خوشبختی را به خانهٔ شما رهنمون کند موفق می‌شوید.

سربلندو پیروز باشید

دکتر بهمن بهروزی

☎ مشاوره تلفنی

من به مردها بدبین شده‌ام

زهرا طرقیان

زنی ۲۹ ساله هستم که دو سال پیش به عقد مردی درآمدم؛ اما پیش از شروع زندگی مشترک، به دلیل اعتیاد او، از هم جدا شدیم و اکنون با فرد دیگری نامزد شده‌ام. او مردی ۳۴ ساله و کارمند است. با آنکه بسیار به من علاقه‌مند است و همه شرایطم را قبول کرده، اما مشکلم این است که به او اعتماد ندارم، به‌ویژه زمانی که دوستانش به او تلفن می‌کنند و یا وقتی به محل کارش زنگ می‌زنم، حضور ندارد و... فکر می‌کنم به من دروغ می‌گوید. نمی‌دانم چرا این همه دچار شک و تردید می‌شوم؟

O لطفاً طول مدت نامزدی‌تان را بفرمایید.

OO حدود یک سالی می‌شود...

O عدم شناخت کافی و تجربه ناخوشایندی که از نامزدی قبلی داشتید، زمینه‌ای برای بی‌اعتمادی ساخته است، اما باید از قضاوت شتابزده و بدون بررسی کافی و فقط براساس حدس و گمان بپرهیزید. واقعیت این است که شما با گفتگوهای صمیمانه می‌توانید با تفکرات، خواسته‌ها و انتظارات یکدیگر بیشتر آشنا بشوید. طبیعتاً انسان موجودی اجتماعی است و با دیگران ارتباط برقرار می‌کند و دوستانی هم دارد و هیچ‌گاه توصیه نمی‌شود که پس از ازدواج با همه دوستان قطع رابطه کند و یا چنین نیست که کارمندان همیشه در محل کارشان حاضر باشند که البته بسته به نوع کار عدم حضور می‌تواند کوتاه یا طولانی باشد.

OO گویا من دچار بدبینی شده‌ام. راستش را بگویم، در اعماق وجودم احساس ترس از دست دادن نامزدم را دارم. گاهی بدون دلیل با او دعوا می‌کنم و عصبانی می‌شوم؛ اما سپس دچار عذاب وجدان می‌شوم.

O همین‌طور است. شما آرام آرام باید نوع تفکرتان را تغییر بدهید و به خود بقبولانید که رویدادهای گذشته را در زندگی کنونی‌تان دخالت ندهید. ذهنیات منفی را از خود دور کنید و اصل را بر اعتماد و درستی بگذارید.

OO این‌طور نتیجه می‌گیرم که عدم موفقیت در ازدواج قبلی، مرا نسبت به همه مردان بدبین کرده و از هر واقعه‌ای برداشت منفی و بدبینانه‌ای دارم که خلاف واقعیت هم می‌تواند باشد، درست است؟

O همین‌طور است و حالا باید یاد بگیرید یک مورد را به همه موارد تعمیم ندهید. به ابراز علاقه نامزدتان پاسخ مثبت بدهید و با گفتگوها و برخوردهای صمیمانه و مؤدبانه و وسیع کردن محدوده معاشرت و رفت و آمدهای خانوادگی میزان شناخت و آگاهی‌تان از یکدیگر را بالا ببرید تا به‌تدریج به واقع‌بینی برسید و با گذشت زمان و ارتباط بیشتر و طولانی‌تر، به جزئیات بیشتری از ویژگیهای یکدیگر پی خواهید برد.

> عدم موفقیت در ازدواج قبلی، مرا نسبت به همه مردان بدبین کرده و از هر واقعه‌ای برداشت منفی و بدبینانه‌ای دارم

چگونه سردفتر شوم؟

وکیل دادگستری :
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

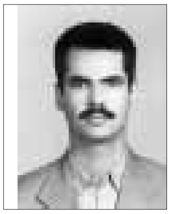

خلاصه سؤال ـ در سال دوم رشته حقوق درس می‌خوانم. می‌خواستم بپرسم تمام شرایط سردفتر اسناد رسمی شدن یا دفتر ازدواج و طلاق را برای من بنویسید و چگونگی امتحان و زمانهای امتحان در هر سال را بگویید.

بهروز خرم ـ تهران

خانم‌ها فقط سردفتری

خلاصه جواب ـ آقایان تحصیلکرده حقوق که دارای درجه لیسانس باشند می‌توانند در امتحانات دفاتر اسناد رسمی و ازدواج و طلاق شرکت نمایند، ولی برای خانمها فقط شرکت در امتحان سردفتری مجاز است. معمولاً اداره ثبت اسناد در اواخر شهریور ماه مبادرت به اعلام امتحان و ثبت‌نام نموده و امتحان در بهمن یا اسفندماه برگزار می‌شود. برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به قوانین ذیربط در مجموعه قوانین و آیین‌نامه‌های ثبتی مراجعه کرده و یا با اداره ثبت اسناد به شماره ۶۷۰۳۵۰۵ تماس بگیرید.

کتابهایی که باید برای موفقیت در آزمون مورد مطالعه قرار گیرد عبارتند از: قانون مدنی ـ قانون مجازات اسلامی ـ حقوق جزای عمومی و اختصاصی ـ عربی ـ معارف اسلامی ـ ادبیات فارسی ـ قانون ثبت و آیین‌نامه‌ها و مقررات دفاتر اسناد رسمی و قانون تجارت.

بیکارم و صدها نامه دارم

خلاصه سؤال ـ اینجانب ساکن شهرستان اسلام‌آباد غرب بوده و پنج سال است بیکارم. در این مدت بارها به اداره کار مراجعه نموده و بیش از چهل نامه از مسوولین نظام از رئیس جمهور تا رئیس مجلس و تا تعدادی از نمایندگان و استانداری و فرمانداری جهت اشتغال بنده به اداره کار اسلام‌آبادغرب فرستاده شده است، اما هر وقت به اداره کار می‌روم در جواب می‌گویند برو هر وقت اسم شما در لیست افراد بیکار قرار گرفت و اگر کار پیدا شد شما را خبر می‌کنیم. متأسفانه پس از حدود پنج سال نه‌تنها از هیچ کاری خبری نیست، بلکه وام خوداشتغالی هم مخصوص نورچشمی‌ها و پارتی‌داران بود که حتی یک تومان آن هم نصیب این بنده حقیر نشد. سؤالم این است که آیا با این همه نامه می‌توانم شکایت نمایم یا خیر؟

عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب

از رئیس اداره هم کاری برنمی‌آید!

خلاصه پاسخ: بدیهی است اتلاف وقت و اندیشه و انرژی نیروهای سازنده کشور یک فاجعه ملی است. آرمانی است که این همه نیروی فعال و پرانرژی کشور بسیج گردیده و در راه رشد و پویایی و شکوفایی قرار گیرند. در این صورت هم خود به سوی مقصدهای صحیح زندگی می‌روند و هم کشور آبادتر و پرافتخارتر خواهد شد. با این حال مسأله اشتغال و بیکاری قضیه‌ای نیست که بتوان به‌راحتی آن را حل کرد. به نظرم می‌رسد که باید سیاستهای کلی تغییر یابد تا فرصتهای شغلی بیشتری ایجاد گردد. بنابراین وقتی فرصت شغلی وجود ندارد، از رئیس اداره کار هم چیزی برنمی‌آید و برعهده دولت است که این مهم را انجام دهد. طرح شکایت بر علیه رئیس اداره کار مشکلی را حل نمی‌کند. زمانی می‌توان بر علیه کسی شکایت کرد که اتهامی متوجه او باشد و این اتهام قابلیت اثبات داشته باشد. دلایلی برعلیه ایشان وجود ندارد و نامه‌ها نیز تأثیری در مطلب ندارد. پس با طرح شکایت ممکن است برای شما دردسرساز و موجب مسوولیت کیفری باشد چرا که شخص متهم می‌تواند پس از صدور حکم برائت خود از شما به اتهام توهین و افترا شکایت نماید. بهتر است با توکل به خدای متعال و امید به فردا و سعی و تلاش بیشتر جهت یادگیری صنعت یا حرفه‌های جدید درصدد یافتن شغل مناسب برآیید.

رفتار کن با دیگران همانطور که توقع داری با تو رفتار شود • زرتشت

یک زن تنها و سه کودک خردسال در تصادفی هولناک

بزرگمرد

روز شکرگزاری

برای «تامارا هیل» روز شکرگزاری در سال ۲۰۰۲، یک روز کاملاً لذت‌بخش به‌شمار می‌رفت. او به همراه سه فرزند خردسال خود «تیرا» بیست ماهه، «تیفانی» چهار ساله و «تیتوس» که بزرگتر از همه و هفت ساله بود، روز عید شکرگزاری را در خانه پدر و مادر خود گذرانده بود. مادر «تامارا» بوقلمون ویژه شکرگزاری را مانند همیشه با مهارت طبخ کرده بود و بچه‌ها در خانه ییلاقی پدربزرگ و مادربزرگ خود که به فاصله نیم ساعت از شهر قرار داشت، ساعات خوشی را گذرانیده بودند. پس از صرف شام، شب فرا رسیده و زمان آن شده بود که تامارا و سه کودک او به شهر بازگشته و عازم منزل شوند. «تامارا» خوب می‌دانست که بچه‌ها در طول مسیر به‌خواب خواهند رفت. بنابراین بچه‌ها را یک به یک در قسمت عقب اتومبیل و در داخل صندلی ویژه کودکان قرار داد و کمربند ایمنی را روی آنها بست چرا که اگر بچه‌ها به‌خواب می‌رفتند - که این خود امری حتمی به‌شمار می‌رفت - آنگاه براثر تکان شدید و یا ترمز ناگهانی ممکن بود تعادل خود را از دست داده و با سر به این‌طرف و آن‌طرف برخورد کنند، اما کمربند ایمنی که به‌طور جداگانه روی هر صندلی مخصوص بچه‌ها کارگذاشته شده بود، از چنین اتفاقاتی جلوگیری می‌کرد. و در این میان تنها کسی که غرولند می‌کرد و حاضر نبود کمربند روی او بسته شود، پسر بزرگترش، «تیتوس» بود.

«تیتوس» با اینکه تنها هفت سال داشت اما اخیراً باعث ایجاد مشکلاتی برای «تامارا» شده بود. او از تاریکی بشدت می‌ترسید و شب هنگام و در زمان خواب چراغ اتاق برای او باید کاملاً روشن باقی می‌ماند. ضمناً «تیتوس» اخیراً زیاد بهانه‌گیری می‌کرد. «تامارا» دلیل این رفتارها را تقریباً به‌خوبی می‌دانست. این دومین عید شکرگزاری بود که «تامارا» و بچه‌ها بدون حضور مرد خانواده بسر آورده بودند و «تامارا» و «گلن» دو سال بود که از یکدیگر جدا شده بودند، اما «گلن» هنوز رابطه خود را با بچه‌ها حفظ کرده بود و هر شب، رأس ساعت هشت تماس تلفنی برقرار می‌کرد و با تک تک آنها حرف می‌زد. «تامارا» بخش عمده رفتار «تیتوس» را ناشی از جدایی او و شوهرش می‌دانست، اما امیدوار بود که زمان همه چیز را حل کند. در آن شب هم «تیتوس» آنقدر در مورد نبستن کمربند ایمنی پافشاری کرد که سرانجام «تامارا» کلافه شده و مشروط به اینکه «تیتوس» در صندلی عقب در کنار خواهران کوچکترش، آرام و قرار بگیرد، به او اجازه داد تا از بستن کمربند ایمنی صرف‌نظر کند. از طرف دیگر پدر و مادر «تامارا» هم اصرار داشتند، در آن شب که باران معروف پاییزی در تگزاس می‌بارید، تامارا و بچه‌ها از این سفر کوتاه و شبانه صرف‌نظر کرده و شب را هم نزد آنها بگذرانند. علی‌رغم منطقی بودن این درخواست، «تامارا» به دلیل آنکه فردای آن شب که درواقع روز عید بود، میهمانانی را انتظار می‌کشید، ترجیح داده بود که همان شب به خانه بازگردد و تدارکات خود را آغاز کند. سرانجام «تامارا» بچه‌ها را یک به یک در داخل اتومبیل گذاشت و درحالی که خود نیز پشت فرمان جای گرفته و آماده حرکت بود، از آیینه خود نگاهی به بچه‌ها که در صندلی عقب جای گرفته بودند، انداخت و با لبخند گفت: راستی بچه‌ها پدرتان هم مثل همیشه در ساعت هشت به ما تلفن خواهد کرد، اما این بار ما از داخل اتومبیل با او صحبت خواهیم کرد، چرا که در ساعت هشت در میانه راه خواهیم بود.»

«تیفانی» چهار ساله پس از سخن مادرش به علامت ذوق و خوشحالی با دستهای کوچکش ادای کف زدن را درآورد و «تیرا» هم که هنوز دو سالگی را تمام نکرده بود، به تقلید از خواهرش دستهای فوق‌العاده کوچکش را به هم مالید، اما در این میان باز هم این «تیتوس» بود که ندای مخالف سر داد: «... مامان چرا ما نباید در خانه با او حرف بزنیم، تلفن همراه در داخل اتومبیل قطع و وصل می‌شود و ما نمی‌فهمیم بابا چه می‌گوید...» «تامارا» که دیگر از بهانه‌جویی‌های «تیتوس» خسته شده بود، از آیینه نگاهی تند به «تیتوس» انداخت و با لحنی قاطعانه گفت: «دیگر بس است، غر و غر هم نباشد، می‌خواهیم زودتر به خانه برسیم. کار زیاد داریم...» آنگاه اتومبیل را روشن کرد و درحالی که او و بچه‌ها از داخل اتومبیل برای پدر و مادر «تامارا» دست تکان می‌دادند، حرکت را آغاز کرد.

> ... زیر باران شدید، اتومبیل آنها که در جاده‌ای خیس در تگزاس حرکت می‌کرد ناگهان در گودالی افتاد که در نتیجه تامارا کنترل اتومبیل را از دست داد، اتومبیل ناگهان به هوا بلند شد، معلق زد و در کنار جاده به حالت واژگون باقی ماند درحالی که تامارا از داخل آن به بیرون پرتاب شده بود و...

تلفن سرنوشت ساز

در طول راه باران شلاق‌گونه بر پنجره‌های اتومبیل فرود می‌آمد و هر لحظه بر شدت آن افزوده می‌شد. «تامارا» می‌دانست که بچه‌ها به‌زودی به خواب می‌روند و فقط امیدوار بود که قبل از این اتفاق، «گلن» تماس تلفنی معمول خود را برقرار کند. او در گیرودار همین فکرها بود که صدای زنگ تلفن همراه او بلند شد. «تامارا» نفس راحتی کشید و به تلفن جواب داد. او پس از سلام و احوالپرسی و تبریک فرارسیدن روز شکرگزاری، به شوهر سابقش گفت: «بچه‌ها عنقریب به‌خواب می‌روند بهتر است که با آنها صحبت کنی.» پس از آن بلافاصله تلفن را به «تیتوس» در صندلی عقب داد، آنگاه «تیتوس» و «تیفانی» چند کلمه‌ای با پدرشان خوش و بش کردند و «تیرا»ی کوچک هم وقتی صدای پدرش را شنید با صداهایی که از گلویش خارج می‌کرد، ذوق و شعف خود را نشان داد. آنگاه «تیتوس» دوباره تلفن را به مادرش داد. «تامارا» چند نکته را به یاد آورد که باید با «گلن» درمیان می‌گذاشت، از جمله مدرسه و کودکستان بچه‌ها و شهریه آنها و همچنین هدیه‌ای برای جشن تولد «تیفانی» و درحالی که به پایان مکالمه خود می‌رسید از طریق آیینه نگاهی به صندلی عقب انداخت و متوجه شد که بچه‌ها همگی به خواب رفته‌اند و چهره معصوم آنها به‌قدری گیرا بود که حیفش آمد حالت آنها را برای پدرشان شرح ندهد و به آرامی گفت: «گلن باید اینجا می‌بودی و می‌دیدی که بچه‌ها مانند سه فرشته به خواب رفته‌اند.» او سپس از «گلن» خداحافظی کرد و با فشار دادن تکمه‌ای به مکالمه پایان داد. تامارا با یک دست خود فرمان اتومبیل را نگهداشته بود و با دست دیگر تلفن همراه را و پس از پایان مکالمه تلفنی تلاش کرد تا تلفن همراه را روی صندلی در کنار خود قرار دهد، که ناگهان تلفن از دستش رها شد و زیر پاهایش افتاد. البته جاده خلوت و هموار بود، اما در زیر این باران «تامارا» نمی‌خواست بی‌احتیاطی کند و کنترل اتومبیل از دستش خارج شود، اما از طرفی ممکن بود صدای زنگ تلفن هم بلند شود و بچه‌ها را بیدار کند، بنابراین تصمیم گرفت تا به هر طریقی که شده تلفن را بردارد، غافل از اینکه در جاده‌های خارج شهری در تگزاس بخصوص در هنگام ریزش باران چاله‌هایی به‌وجود می‌آید که اگر اتومبیل به آنها برخورد کند، حفظ کردن کنترل آن با دو دست هم مشکل خواهد بود و متأسفانه همین اتفاق هم افتاد. همین که «تامارا» درحالی که چشمانش را به جلو اتومبیل و به جاده دوخته بود خم شد تا تلفن همراه را از کنار پای خود بردارد، در یک لحظه اتومبیل با چاله‌ای برخورد کرد، تامارا فقط متوجه شد که اتومبیل مانند پرنده‌ای به هوا بلند شد، اما موقعی که دوباره بر زمین خورد به علت لغزنده بودن جاده در هوا چرخی زد و در کنار جاده به حالت واژگون باقی ماند. شدت این حرکات به‌قدری بود که «تامارا» از شیشه جلو اتومبیل به بیرون پرتاب شد و سر او محکم به آسفالت روی جاده برخورد کرد و بیهوش در تاریکی به گوشه‌ای افتاد. او با اتومبیل بیش از ۱۵ متر فاصله داشت. در آن شب سرد و ابری حتی نور ماه نیز وجود نداشت تا جاده را روشن کند.

اولین نفر

«تیتوس» اولین کسی بود که در اتومبیل واژگون به خود آمده بود! او در آخرین لحظات قبل از وقوع سانحه پس از خداحافظی از پدرش به وسیله تلفن احساس خستگی کرده و به همین خاطر کمربند ایمنی خود را بسته و چشمان خود را برهم گذاشته بود. «تیتوس» درحالی که سرش به طرف زمین و پاهایش به طرف بالا قرار داشت، همچنان با کمربند به صندلی خود بسته باقی مانده و از این رو دچار جراحت یا آسیب نشده

کوچک

یک ماجرای حقیقی

اثر: مایکل رایان
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

بود. او در همان حالت واژگون نگاهی به دو خواهر خردسالش انداخت، آنها نیز واژگون با کمربند، بسته باقی مانده بودند و با چشمانی باز در درون تاریکی مادر خود را جستجو می‌کردند و آنقدر وحشت‌زده بودند که حتی قادر به گریه هم نبودند. «تیتوس» هفت ساله ابتدا به آرامی قلاب کمربند خود را باز کرد و از حالت واژگون خارج شد. او به دلیل جثه کوچک و چالاکی که داشت به آسانی قادر به حرکت در آن شرایط تنگ و تاریک بود. تیتوس پس از آنکه خودش را آزاد کرد، بلافاصله ابتدا خواهر کوچکتر و سپس «تیفانی» چهار ساله را نیز از دام کمربند که آنها را به حالت واژگون نگاه داشته بود، رها کرد و به آنها کمک کرد تا به حالت نشسته درآیند. سپس خود با چالاکی از پنجره‌ای که شکسته بود خارج شد و دو خواهر کوچکترش را نیز از همان طریق خارج کرد.

شبی سرد و بارانی بود و تیتوس در یک لحظه متوجه شد که «تیرا» و «تیفانی» از سرما بشدت به لرزه افتاده‌اند. ضمن آنکه با چشمان زیبا اما وحشت‌زده خود این‌طرف و آن‌طرف را نگاه می‌کردند تا اثری از مادرشان پیدا کنند. «تیتوس» به سرعت به سوی صندوق عقب اتومبیل رفت و توانست آن را به آسانی باز کند. درمیان اجناسی که از صندوق عقب بیرون ریخته شد، چند عدد پتو قرار داشت. «تیتوس» پتوها را به طرف خواهرانش برد. ابتدا پتویی را زیر آنها انداخت و جایگاهی برای نشستن آنها با تکیه بر بدنه اتومبیل واژگون درست کرد و سپس به دور بدن هر کدام از آن دو طفل خردسال دو پتو پیچید تا آنها گرم بمانند. سپس به آنها قدری دلداری داد و گفت که قصد پیدا کردن مادرشان را دارد، پس بهتر است ساکت نشسته و به او فرصت بدهند تا بتواند کمک بیاورد.

بزرگمرد کوچک

«تیتوس» پس از آنکه خیالش قدری از جانب دو خواهر کوچکترش راحت شد در تاریکی شروع به جستجو کرد تا مادرش را پیدا کند. او در جاده قدری به جلو و سپس به عقب‌تر از جایی که اتومبیل واژگون شده بود رفت، اما اثری از مادرش نیافت. او گویی فراموش کرده بود که از تاریکی بشدت وحشت دارد و حتی شب قادر نبود در تاریکی به رختخواب برود.

تمام ذهن او توسط مادر و خواهرانش اشغال شده بود و شدیداً احساس مسوولیت می‌کرد. تیتوس پس از چند دقیقه جستجو وقتی که اثری از مادرش نیافت، تصمیم گرفت تا برای یافتن کمک عازم شود، درحالی که فقط یک پیراهن و یک کاپشن بر تن داشت. او از لبه جاده به طرف چراغی که از دور سوسو می‌زد، رفت. به نظر می‌رسید که مزرعه‌ای آنجا باشد. پس او باید برای اینکه وارد مزرعه شود از حصاری که به وسیله سیم خاردار ایجاد شده بود، عبور کند. فاصله سیم‌خاردار با زمین آنقدر کم بود که خراشهای طولانی روی بدن و رانهای «تیتوس» ایجاد شد. سرانجام او خود را به مزرعه مذکور رساند، اما ساکنان آنجا همه از مکزیکی های تازه مهاجر بودند و با زبان انگلیسی که «تیتوس» به وسیله آن سخن می‌گفت، آشنایی نداشتند.

از ظاهر خون‌آلود کودک، کارگران مزرعه متوجه شدند که قطعاً او دچار مشکل شده است، بنابراین یکی از آنها برای پیدا کردن کسی که آشنایی به زبان داشته باشد، رفت. خیلی زود آن شخص به همراه یکی از همسایه‌ها بازگشت که هم به زبان انگلیسی آشنا بود و هم تلفن همراه با خود داشت. «تیتوس» که قبلاً در مورد شماره تلفن وضعیت اضطراری توسط مادرش تعلیم یافته بود، فوراً با شماره ۹۱۱ که همانا شماره اضطراری بود تماس گرفت.

گروهبان پلیس

کمی پس از تماس با تلفن اضطراری، گروهبان «پیترز» خود را به محل سانحه رسانید. همین گروهبان پیترز بعداً راجع به ماجرا چنین گفته بود: «این پسربچه اعجاب‌آور بود، با اینکه او کاملاً شوکه شده و بشدت ترسیده بود باز هم سعی می‌کرد تا مفید واقع شود. او وقتی که مرا دید آنقدر روح و جسمش تکان خورده بود که تا خواست حرف بزند، دچار حالت تهوع و استفراغ شده اما توانست بر شرایط خود غلبه کند. او توانست به من تاریخ تولد دقیق هر دو خواهرش را اطلاع دهد و سپس چند شماره تلفن از دوستان و وابستگان فامیلی را از حافظه خود برای من بیان کرد.»

در جستجوی مادر

از طرف دیگر مأموران گروه نجات در اطراف جاده به دنبال یافتن «تامارا» بودند و سرانجام زمانی که ناله‌هایی شنیدند متوجه شدند که او در گودالی در کنار جاده افتاده است و به همین دلیل هم در معرض دید نیست. هنگامی که گروه نجات «تامارا» را پیدا کردند او حدود پانزده متر با اتومبیل واژگون شده‌اش فاصله داشت. در بیمارستان باز هم این «تیتوس» بود که برای پرسنل بیمارستان شماره تلفن پدر و عموهایش را بازگو و حتی چند تن دیگر از افراد فامیل را برای آنان شناسایی کرد. «تامارا» به دلیل خونریزی داخلی بیهوش شده بود و این بیهوشی شش روز ادامه یافت. «گلن» شوهر سابق «تامارا» به محض شنیدن ماوقع خود را به بیمارستان رسانده بود و وقتی که سه کودک خود را در کنار هم در سرسرای بیمارستان یافت، چنان هیجان‌زده شده بود که خود مانند کودکی به گریه افتاده و پرسنل بیمارستان را هم به گریه انداخته بود.

قهرمان

«گلن» زندگی و بقای خانواده خود را مدیون پسرک هفت ساله‌اش بود. پس از این واقعه «گلن» درحالی که در بیمارستان از «تامارا» عیادت می‌کرد، مهربانانه گفت: «این پیامی از جانب خداوند بود که جدایی من و تو را بر حق و درست نمی‌دانست و به ما چنین درسی داد که قدر یکدیگر و خانواده خود را بدانیم. اگر من در کنار تو بودم هرگز این اتفاق نمی‌افتاد، اما خوشحالم که حداقل در نتیجه این سانحه ما می‌دانیم که صاحب پسری قهرمان هستیم. من به نزد تو بازمی‌گردم و دیگر هرگز از تو جدا نخواهم شد.» بچه‌ها هم از بازگشت پدرشان به خانه خوشحالی زایدالوصفی از خود نشان دادند و آنگاه «گلن» و «تامارا» متوجه شدند که فقط داشتن همین بچه‌ها چه موهبت خدادادی برای آنها است.

مسابقه

دو ماه پس از سانحه، در تگزاس مسابقه گاوسواری برای بزرگسالان و در کنار آن مسابقه گوسفندسواری برای کودکان انجام می‌شد. کودکان تا هشت سال می‌توانستند در این مسابقه شرکت کنند، آنها نیز باید مانند بزرگترهایشان که تلاش می‌کنند مدت طولانی‌تری سوار بر یک گاو وحشی باقی بمانند، باید سعی کنند تا سوار بر یک گوسفند باقی بمانند و کودکی که بیشتر از همه به این سواری ادامه دهد برنده مسابقه شناخته می‌شود. البته «تیتوس» هم در این مسابقه شرکت کرده اما نتوانسته بود برنده شود و چند کودک زمانی بیشتر از «تیتوس» روی گوسفند، بدون سقوط باقی مانده بودند، اما زمانی که برندگان جوایز اعلام می‌شد ناگهان گروهبان «پیترز» بلندگو را در دست گرفت و گفت: «اهالی محترم تگزاس، در اینجا می‌خواهم از جانب اداره کل پلیس راه در تگزاس نشان اول جوانمردی و از خودگذشتگی را که بالاترین نشان از جانب پلیس راه تگزاس است به «تیتوس هیل» اهدا کنم. «تیتوس» که هفت سال بیشتر ندارد، دو ماه پیش با درایت، شجاعت و تیزهوشی باعث نجات مادر و دو کودک خردسال از مرگ حتمی شد. این جایزه تاکنون به هیچ شخص کمتر از ۳۵ ساله‌ای تعلق نگرفته است و «تیتوس» نخستین کودکی است که به دریافت نشان شجاعت در تگزاس نائل آمده است.» اما «تیتوس» علاوه بر اشتهار و نشان شجاعت به یک موفقیت دیگر هم دست یافت که خوشحالی او از این بابت کمتر از موفقیت های دیگر نبود. «تیتوس» دیگر از تاریکی نمی‌ترسید. ■

یک پیشنهاد خوب را از هر کسی که باشد بپذیر

برخلاف میلم طلاق می‌دهم!

از: راشین مختاری

سه سال بود که از بلژیک برگشته بودم. تازه داشتم با وضع جدیدم وفق پیدا می‌کردم. بازگشت از بلژیک، در ابتدا حکم یک کابوس را برایم داشت. ده سال آنجا زندگی کرده بودم. بیماری پدر وادارم کرد تا به ایران برگردم. تازه کار و کاسبی‌ام داشت روبه‌راه می‌شد. بر سر دوراهی بودم. یا باید به کمک خانواده‌ام می‌آمدم و یا به فکر آیندهٔ خودم باشم. انتخاب سختی بود، ولی به هرحال فکر کردم باید به ایران برگردم. سخت بود، ولی در همان لحظهٔ اول که پدرم را با آن وضع دیدم هزار بار خدا را شکر کردم که برگشتم.

پدر تقریباً فلج شده بود. مغازه فرش‌فروشی بسته مانده بود و منبع درآمد خانواده قطع شده بود. سه خواهر کوچک داشتم که می‌دانستم در سالهای آینده بشدت نیازمند حمایت مالی و معنوی من هستند.

با برگشتن من، همه به زندگی و خوشبختی دوباره امیدوار شدند و این خود کافی بود که من از تصمیمم رضایت کامل داشته باشم.

سه ماه بعد پدرم فوت کرد. بعد از فوت پدر همهٔ مسؤولیتها به گردن من بود. مغازه پدرم دوباره به همان رونق گذشته برگشت. سخت کار می‌کردم. تمام فکر و خیالم آیندهٔ خواهرهایم بود. با خودم عهد بسته بودم تا زمانی که آنها به سروسامانی نرسند، به فکر آیندهٔ خودم نباشم. یک سال گذشت. اولین خواهرم ازدواج کرد. جهیزیه خوبی به او دادم و با سلام و صلوات راهی خانه بخت شد. امید داشتم دو خواهر دیگرم را هرچه زودتر شوهر دهم. اما تقدیر چیز دیگری بود. یک روز وقتی مثل همیشه به امور مغازه می‌رسیدم، خانم مسنی همراه دو دخترش وارد مغازه شدند. چند تا از فرشها را دیدند. اما قیمت‌ها به نظرشان زیاد بود. دخترها معصومیت خاصی داشتند. با مهربانی سعی می‌کردند مادرشان را متقاعد کنند که فرش ارزان‌تری را انتخاب کند.

رفتارها آنقدر محترمانه بود که به دلم نشست. جوری که احساس کردم یکی از دخترها بدجوری به دلم نشسته، از طرفی می‌دانستم اگر از مغازه‌ام بیرون بروند، شاید برای همیشه آنها را گم کنم. برای همین سعی کردم راضی‌شان کنم یکی از فرشها را بخرند. تا آنجا که توانستم تخفیف دادم و حتی حاضر شدم چند تا از فرشها را به خانهٔ آنها ببرم تا راحت‌تر بتوانند انتخاب کنند. خلاصه قرارها را گذاشتیم. جمعهٔ همان هفته قرار شد چند تا از فرشها را به خانه‌شان ببرم.

احساس غریبی داشتم. از خوشحالی نمی‌دانستم چکار باید بکنم. فکر کردم بهتر است اول خودم بروم آنجا و وقتی تصمیم قطعی‌ام را گرفتم موضوع را به مادرم بگویم. ولی هیجان‌زده‌تر از این بودم که بتوانم موضوع را مخفی نگه دارم. همان روز همهٔ ماجرا را برای مادرم تعریف کردم. او از اینکه می‌دید بالاخره من قصد ازدواج دارم، خیلی خوشحال شد.

جمعه به خانه‌شان رفتم. یک خانه ساده و قشنگ. تزئین خانه بسیار با دقت انجام شده بود. آنجا سعی کردم اطلاعات بیشتری راجع به آن خانواده پیدا کنم. الهام دختر بزرگ خانواده بود. پدرش کارمند عالی‌رتبه بانک بود و مادرش دبیر بود.

همه چیز در ظاهر خوب و معقول به نظر می‌رسید. از آنجا که برگشتم، مادر چشم انتظار بود تا ببیند بالاخره من به چه نتیجه‌ای رسیده‌ام. وقتی آدرس و شماره تلفن را به دستش دادم، انگار دنیا را بهش داده بودند.

چند روز بعد تماس گرفت و قرارها را گذاشت و بالاخره روز خواستگاری رسید... مراسم اولیه خیلی زود انجام شد. الهام رضایتش را اعلام کرد و شروع به تدارک عروسی کردیم. چقدر آن روزها خوشحال بودم. احساس می‌کردم خوشبختی در یک‌قدمی من است.

بعد از مراسم عروسی در آپارتمانی که خریده بودم ساکن شدیم. الهام دختر سختکوش و جدی بود. علی‌رغم درآمد خوب من، او حاضر نشد دست از کار کردن بکشد. همیشه کلی برنامه برای آینده داشت. هنوز چند ماهی از ازدواجمان نمی‌گذشت که با مشکل جدیدی روبه‌رو شدم. حالا مسؤولیت دو خانواده را داشتم و این موضوع خیلی سخت به نظر می‌رسید.

> هنوز یک سال از ازدواجمان
> نمی گذشت که الهام اعتراضش را
> خیلی جدی مطرح کرد. او
> می خواست شوهری آزادتر و
> منطقی تر داشته باشد

بیشتر بعدازظهرها و حتی شبها باید به خانهٔ مادرم می‌رفتم. آنها همان توقعی را از من داشتند که قبل از ازدواج داشتند. خواهرهایم برای کوچکترین کار، از من کمک می‌خواستند. خیلی زود متوجه شدم که الهام از این وضع راضی نیست. او توقع داشت خواهرهای من مثل او و خواهرش کاملاً مستقل باشند و یا حداقل کارهای شخصی خودشان را انجام بدهند. اما قاعدهٔ هر خانه‌ای با خانهٔ دیگر فرق داشت. وقتی پدرم زنده بود مسؤولیت همه چیز را به تنهایی به گردن گرفته بود و طبیعی به نظر می‌رسید که بعد از مرگ او این انتظار از من برود که به طور احسن جای خالی او را پر کنم. قبل از ازدواج با الهام این کار را کرده بودم. ولی بعد از ازدواج دیگر نمی‌توانستم مثل آن موقع به همهٔ کارها برسم.

هنوز یک سال از ازدواجمان نمی‌گذشت که الهام اعتراضش را خیلی جدی مطرح کرد. او می‌خواست شوهری آزادتر و منطقی‌تر داشته باشد ولی گاهی مسائلی وجود دارد که با هیچ استدلالی حل نمی‌شود. من خوب می‌دانستم که خانواده‌ام چقدر به من احتیاج دارند، ولی الهام انتظار داشت آنها بتوانند خودشان از عهدهٔ کارهایشان برآیند.

بگومگوها بالا گرفت. به طوری که خانواده‌ها هم متوجه مشکل ما شدند. مادرم احساس می‌کرد الهام می‌خواهد مرا از آنها بگیرد. مادر الهام هم تصور می‌کرد که دخترش حسابی بدبخت شده، چون شوهرش هنوز نمی‌داند که زندگی مستقل یعنی چه.

وقتی پای بزرگترها در این میدان باز شد وضع بدتر هم شد. چون موضوع بسیار جدی‌تر شد. نمی‌دانم چرا کار به اینجا کشید. الهام قسم خورد که طلاقش را می‌گیرد و حاضر نیست دیگر با مرد بی‌عرضه‌ای مثل من زندگی کند.

این آخرین جمله‌ای بود که گفت و از خانهٔ من رفت. چند ماه بعد احضاریه‌ای برایم فرستادند. باور نمی‌کردم. حقیقت داشت. الهام تقاضای طلاق کرده بود. مهریه و همهٔ حق و حقوقش را بخشیده بود. خیلی دلم گرفت، چون واقعاً الهام را دوست داشتم ولی می‌دانستم که او هم نمی‌تواند این وضع را تحمل کند. با این وجود از مادرم خواستم برود خانهٔ آنها و از او دلجویی کند. مادر حاضر نشد این کار را بکند.

خودم رفتم آنجا، اما الهام حتی حاضر نشد از اتاق بیرون بیاید. مادرش می‌گفت خیلی از من رنجیده و نمی‌تواند توهین‌های مادرم را ببخشد. هرچه سعی کردم دلجویی کنم فایده‌ای نداشت. حتی خودم هم می‌دانستم که وعده و وعیدهایم پوچ و توخالی هستند. خوب می‌دانستم که مجبورم از خانواده‌ام حمایت کنم و آنها آنقدر به این وضع عادت کرده‌اند که دیگر نمی‌توانند تغییری در آن ایجاد کنند. آنها تنها حمایت مالی من را نمی‌خواستند.

مادرم حتی انتظار داشت خرید خانه‌اش را هم من انجام دهم، چون در تمام زندگی‌اش این کار را نکرده بود و همهٔ مسؤولیتها به گردن پدرم بود که حالا به من به ارث رسیده بود!

بالاخره باور کردم که الهام زنی نیست که بتواند مرا با این وضع بپذیرد. چاره‌ای ندیدم جز طلاق.

امروز دادگاه آمده‌ایم. علی‌رغم میلم او را طلاق می‌دهم و از صمیم قلب برای او آرزوی خوشبختی می‌کنم.

حقایقی درباره کلسترول و کاهش آن

دکتر بهمن بهروزی

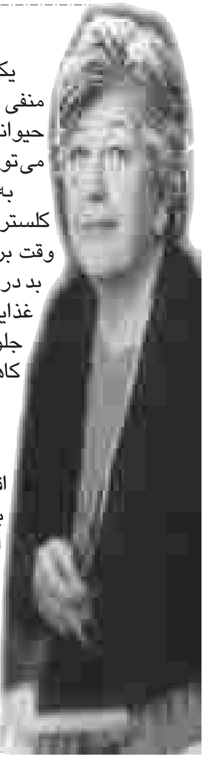

خطری بزرگ برای سلامتی!

یکی از علائم خطر درزندگی انسان، به درستی افزایش کلسترول منفی یا بد، شناسایی شده است. کلسترول که همانا میزان چربی حیوانی داخل خون است، به جهت ایجاد غلظت غیرقابل کنترل در خون می‌تواند درمدتی کوتاه باعث حمله و یا ایست‌های قلبی خطرناک شود.

به همین دلیل اگر درانجام آزمایش خون ستون مربوط به کلسترول افزایش بی‌رویه‌ای را نشان دهد، شخص باید بدون فوت وقت برای کاهش کلسترول در خون خود، اقدام کند. کاهش کلسترول بد در آدمی به دو صورت انجام می‌گیرد: در درجه اول، ورزش و رژیم غذایی است که آنهم با برنامه‌ریزی دقیق می‌تواند دراین امر موفق جلوه کند و درمرتبه دوم دارو قرار دارد که باید از آن درجهت کاهش کلسترول بهره گرفت.

نیاز به ایجاد هدف

برای کاهش کلسترول باید از طریق برنامه‌ریزی شده و جهت‌دار اقدام شود. باید برای تعداد دقیق آن هدف زمانی در نظر گرفت. آنگاه بسته به موفق بودن در رسیدن به هدف است که باید شخص میان ادامه دادن به ورزش و رژیم غذایی و یا بهره‌گیری از دارو انتخاب درست را انجام دهد. برای مثال، اگر در آزمایشی، میزان کلسترول در یک زن ۴۰ ساله ۲۵۰ تعیین شده جهت بالا بودن این میزان، شخص ابتدا باید یک میزان را به عنوان هدف جهت کاهش، درمرتبه اول در نظر بگیرد. اگر فرض کنیم که این میزان ۱۷۰ انتخاب شود، آنگاه خانم ۴۰ ساله مذکور باید برنامه‌ای دقیق در رژیم غذایی خود برای سه ماه تنظیم و در کنار آن نیز از حرکات ورزشی روزانه استفاده کند.

اگر پس از سه ماه، در آزمایش مجدد، آن زن به میزان ۱۷۰ یا کمتر از آن دست یافت، آنگاه او در برنامه‌ریزی جهت کاهش موفق بوده و می‌تواند در صورت لزوم از همان برنامه‌ریزی استفاده کند، اما اگر شخص به اهداف خود دست نیابد، آنگاه باید با نظر پزشک معالج خود به مصرف داروی لازم بپردازد.

در مورد کاهش کلسترول به پرسش و پاسخ‌های زیر توجه کنید:

۱ـ چه زمانی من باید بدانم که می‌توانم از پزشک خود تقاضای تجویز داروهای کاهش کلسترول داشته باشم؟

مجمع عمومی کلسترول درجهان، در راهنمایی که در این مورد انتشار داده است، صریحاً بیان کرده که پزشک شما زمانی باید تجویز داروهای کاهش کلسترول را در دستور کارش قرار دهد که میزان کلسترول شما هنوز در بالاتر از ۲۰۰ قرار دارد و ضمناً یکی از موارد زیر در مورد شما صدق کند.

ـشما سیگار می‌کشید
ـشما اضافه وزن دارید
ـشما از نارسایی و ناراحتی قلبی رنج می‌برید
ـشما دچار بیماری قندی هستید
ـشما اگر مرد هستید، بالای ۴۵ سال و اگر زن هستید، بالای ۵۵ سال دارید
ـشما در میان خانواده خود دارای سابقه ناراحتی قبلی زودهنگام هستید.

۲ـ پزشک از چه دارویی باید استفاده کند؟

بدیهی است که داروی که با وضعیت سیستم بدن شما هماهنگ بوده و در شما مقاومت آلرژیکی ایجاد نمی‌کند و دارویی که دارای کمترین عوارض جانبی است.

۳ـ آیا همه داروهای کلسترول در برابر حمله قلبی، شخص را مقاوم می‌کنند؟

نه، همه داروهای کاهش کلسترول اثبات نشده که می‌توانند به شخص در برابر حمله قلبی مصونیت بدهند. معمولاً در راهنمای داروها ذکر شده که آیا در برابر حلمهٔ قلبی مقاوم هستند یا نه!

۴ـ اگر انسان تمام حقایق را درباره کلسترول و داروهای آن بداند، قدم بعدی چیست؟

در ابتدا باید از رژیم غذایی و ورزش روزانه استفاده شود. و اگر پس از مدت زمانی که نباید بیشتر از سه ماه باشد. هنوز کلسترول خون شما بالا باشد، به سرعت باید با پزشک خودتان ارتباط برقرار کنید تا او به تجویز دارو برای کاهش کلسترول اقدام کند.

طالع هر کسی به دست خودش است

•مثل آلمانی

غزل جان
از این که به لطف خدا و تلاش و کمک زحمات معلم دلسوزت سرکار خانم [illegible] آموز کلاس اول را با معدل ۲۰ به عنوان شاگرد ممتاز [illegible] سرکار [illegible] مایه افتخار و غرور ماست
آرزوی ما موفقیت [illegible]
از طرف پدر و مادرت

محمدرضا حاجعلی
دانش آموز کلاس دوم دبستان فلق مهرشهر کرج در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم ایشان آقای ذوالفقاریان

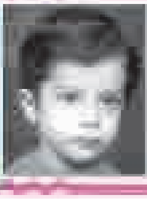

فرزند عزیزم علی عرفان جان
موفقیت شایسته تو با معدل ۲۰ در سال دوم ابتدایی و همچنین برگزیده شدنت به عنوان دانش آموز ممتاز مایه شادمانی و فخر و سربلندی ماست. این افتخار را به تو تبریک می‌گوییم و از زحمات معلم خوبت سرکار خانم اسماعیلی تشکر می‌کنیم
از طرف پدر و مادرت

مرضیه سعیدی نیا
دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان کوثر ۲ شهریار ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۸/۴۸ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان به خصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم [illegible]

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم موی ایران
✓ روش نوین اسکن از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم موی کانادا
✓ [illegible]
✓ بدون عمل جراحی
تلفن: [illegible]

قنادی ثنایی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
[illegible]

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۴ـ ۲۲۲۳۳۷۷ـ ۲۲۲۵۹۷۳

اقدام متهورانه دو کاشف اروپایی

دو نقطه سیاه در قطب شمال

دو کاشف بلژیکی

سالها از کشف قطب شمال می‌گذشت و تمام نقاط آن دقیقاً روی نقشه‌ها مشخص شده بود، اما آنچه یک کاشف را از انسان معمولی متمایز می‌کند، در این نکته نهفته است که، یک کاشف کار به این موضوع ندارد که مکانی و یا نقطه‌ای برای بشر شناخته شده است و دیگر کنجکاوی برنمی‌انگیزد، بلکه او همواره به دنبال این است که به کاری دست بزند که تاکنون در تاریخ، هیچ کس جرأت تجربه کردن آن را نداشته است. و درست چنین هدفی را دو کاشف بلژیکی **«آلن هوبرت»** و **«دیکسی دنسرکور»** دنبال می‌کردند.

آنها می‌خواستند نخستین کسانی باشند که عرض دو هزار و چهارصد کیلومتری اقیانوس منجمد شمالی را با پای پیاده طی کرده و خود را به نقطه مرکزی قطب شمال برسانند. خطراتی که در راه انجام این کار آنها را تهدید می‌کرد، کم نبود. سرمای ۵۰ درجه زیر صفر نخستین پدیده‌ای است که لرزه بر اندام هر بنی‌بشری می‌اندازد. علاوه بر آن افزایش دما در کره زمین باعث آب شدن یخ‌های قطبی شده و در نتیجه خطر فرو افتادن آنها به داخل آبهای بی‌نهایت سرد اقیانوس منجمد شمالی نیز وجود داشت. و بعد هم خطرهای معمول در مناطق قطبی مانند خرس و امثال آن هر جنبنده‌ای را تهدید می‌کند. اما پس از سه سال برنامه‌ریزی دقیق، این دو کاشف شجاع تصمیم گرفتند تا خطرها را به جان خریده و به این مسافرت تاریخی اقدام کنند.

سیبری: نقطه آغاز

«هوبرت» و **«دنسرکور»**، در بامداد روز بیست و چهارم آوریل سال ۲۰۰۲ سفر خود را آغاز کردند. برای نقطه آغازین، آنها یک جزیره دوردست و منجمد را در سرزمین یخ زده سیبری به نام **کوتلنی**، انتخاب کردند. با توجه به تاریخ و آغاز سفر، آنها باید تا قبل از فرا رسیدن ماه ژوئن، مسافت دو هزار و چهارصد کیلومتری را تا یک نقطه قطبی در کانادا طی می‌کردند، چرا که از ماه ژوئن یخ‌های قطبی شروع به آب شدن می‌کرد و این امر می‌توانست دو کاشف را که قصد راهپیمایی طولانی داشتند، با خطر حتمی مواجه کند.

جهت آمادگی هر چه بیشتر برای دست زدن به چنین سفری، هر دو نفر مدت سه سال را در مرکز کمیته ملی المپیک بلژیک با تمرینات سخت و طاقت‌فرسا سر کردند. تجهیزات آنها با دقت و وسواس خاصی انتخاب و آزمایش شده بود. این دو مرد هیچ‌گونه کمکی چه در دور و چه در نزدیک خود نداشتند، ضمن آنکه یک سورتمه ۱۷۱ کیلوگرمی را نیز باید با خود حمل می‌کردند.

تنها راه ارتباط آنها با دنیای خارج یک تلفن همراه بود که آنها روزانه به وسیله آن با شهر بروکسل پایتخت بلژیک که ستاد عملیاتی در آنجا مستقر بود، تماس می‌گرفتند.

یخ نازک

نخستین مشکلی که در سفر به آن برخورد کردند، این بود که صفحات یخ کمتر از حد انتظارشان بود.

... در سرمای ۵۰ درجه زیر صفر، آنها می خواستند دو هزار و چهارصد کیلومتر تا قطب شمال پیاده‌روی کنند، اما خطراتی که آنها را تهدید می کرد، فقط منحصر به سرما نبود...

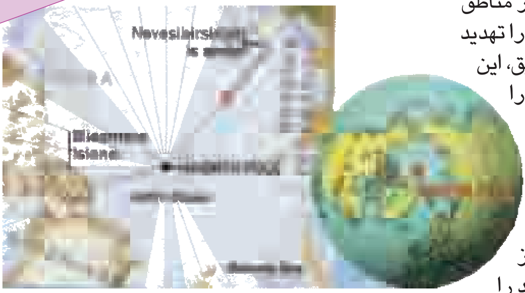

در واقع صفحات یخ بین ۱۶۰ تا ۱۵۰ سانتی‌متر بود. در نتیجه هر دو آنها چند مرتبه در اثر شکسته شدن یخ به داخل آب سرد اقیانوس افتادند و هر بار یکدیگر را نجات می‌دادند.

مشکل دیگر این بود که بر اثر وزش باد شدید شمالی، آنها به سوی خلاف جهت حرکت خود کشیده می‌شدند، به طوری که هر شب مسافتی را که در روز طی کرده بودند، دوباره به عقب بازمی‌گشتند، بدون اینکه خود متوجه شده باشند. تا اینکه در اواسط آوریل متوجه شدند که آنها فقط ۸۸۳ کیلومتر از مجموع مسافت را طی کرده‌اند. در حقیقت آنها فقط ۸/۶ کیلومتر در روز راهپیمایی کرده بودند، درحالی که براساس تخمین خودشان باید ۲۰ تا ۲۵ کیلومتر را در روز طی می‌کردند تا در هنگام موعود به کانادا می‌رسیدند.

عملیات نجات

زمان به سرعت می‌گذشت و آنها هنوز ۱۱۷۱ کیلومتر تا مقصد فاصله داشتند و با فرا رسیدن مه وضعیت یخ که نازکتر از حد معمول بود. بدتر هم می‌شد. آنها به ستاد خود اطلاع دادند که هواپیمایی برای کمک به آنها به منطقه اعزام کنند، اما هیچ هواپیمایی و در حقیقت هیچ خلبانی جرائت نمی‌کرد تاسعی کنند تا در چنین یخ نامقاومی فرود آید. سفر آنها وارد شرایط اضطراری شده بود. و در اولین روز ماه مه، آنها خود را تا کمر در آب فرورفته یافته بودند. تلفن همراه آنها بر اثر بی‌احتیاطی که به نوبه خود نتیجه شتاب و تعجیل بود، بر اثر رطوبت از کار افتاده بود و تنها راه ارتباط آنها با دنیای خارج هم مسدود شده بود.

پس از آنکه در روزهای اول و و دوم ماه مه، تماس تلفنی با ستاد عملیاتی برقرار نشد، مسئول ستاد دستور نجات آنها را از میان یخ‌های قطب شمال صادر کرد. یک هلی‌کوپتر از شرق کانادا برخاست و به منطقه یخی رفت، اما اثری از این دو کاشف نیافت!

جستجو ساعتها به طول انجامید و سرانجام دو نقطه سیاه توسط یکی از سرنشینان هلی‌کوپتر تشخیص داده شد. معلوم شد که آن دو نقطه سیاه، سر دوکاشف بوده که به شکل معجزه‌آسایی دیده شده بودند.

عملیات نجات در حالی که هربرت ودنسرکور تا گردن در آب منجمد فرو رفته و تقریباً تمام حواس خود را از دست داده بودند، با موفقیت انجام شد و به وسیله طنابی که به آنها بسته شد، کاشفان را به داخل هلی‌کوپتر آوردند. چای داغی که در هلی‌کوپتر به گلوی آنها ریخته شد، تا حدودی حس و حال را به آنان بازگرداند.

ناموفق، اما قهرمان:

از هربرت و ادنسرکور در بازگشت به بروکسل پایتخت بلژیک، مانند قهرمانان استقبال به عمل آمد. آنها با اینکه در انجام مأموریت خود شکست خورده بودند، اما به دلیل شجاعت فراوان در هنگام مواجه شدن با بدترین شرایط ممکن، موفق به دریافت بالاترین نشان کشور بلژیک شدند.

آنها در هنگام دریافت نشان، قولی به همه جهانیان دادند و گفتند که: «یکبار دیگر برای فتح قطب شمال با پای پیاده اقدام خواهند کرد.»

روانکاوی نقاشی کودکان

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

دکتر بهمن بهروزی

مهر صبح‌گاهی

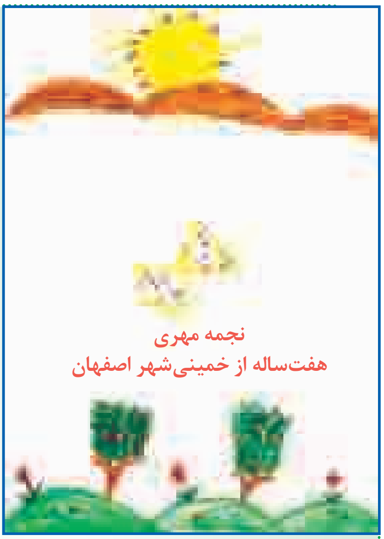
نجمه مهری
هفت‌ساله از خمینی‌شهر اصفهان

نجمه یک طلوع رابه زیبایی به تصویر کشید و با ساده‌پردازی و استفاده از فضای سفید به جلوه‌ای از طبیعت دست یافته است که نقاشی او را دیدنی ساخته است، یک شاپرک تم اصلی را در میانه نقاشی تشکیل داده است. در واقع تنها موجود متحرک (البته اگر خورشید را به حساب نیاوریم) درنقاشی نجمه همین شاپرک می‌باشد که در حال پرواز نظر ما را به خود جلب کرده است، اما در بخش درختان و چمن‌زارها، نجمه به یک غنای تصویری دست یافته است. او با استفاده از مفرح‌ترین سبز موجود و همچنین استفاده محدود از قهوه‌ای و قرمز و آبی از انگیزه وتحرک در خود سخن گفته است و اینکه این انگیزه و تحرک هم درنهایت آرامش می‌تواند فقط به وسیله یک شاپرک، شکل گیرد نجمه می‌تواند در مقوله‌های روانشناسی و جامعه‌شناسی، موفق عمل کند ضمن آنکه نباید از کنار هنر و بخصوص رشته‌های هنر تصویری به آسانی گذشت.

مه گرفته

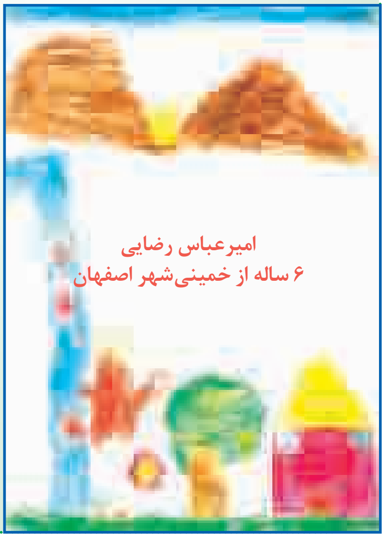
امیرعباس رضایی
۶ ساله از خمینی‌شهر اصفهان

امیرعباس با اینکه فقط شش سال دارد، اما از رنگ و خواص آن به خوبی استفاده کرده است. او نقاشی خود را به قدری مات کرده است که گویی اجزای نقاشی خود را در هاله‌ای از مه قرار داده است. جالب اینجاست که تمام عناصر یک زندگی در نقاشی امیرعباس جای دارند، کوهساران، خانه، طبیعت، انسان، حیوان، همه و همه در نقاشی امیرعباس حاضر می‌باشند. همین احاطهٔ امیرعباس بر اجزای دست که می‌تواند از شخصیتی مدیرگونه و انسانی مدبر پرده بردارد. امیرعباس تمامی رنگهای رنگین‌کمان را به کار گرفته و توانسته به دور از فضای تصنعی و به واقعیت‌گرایی دست یابد.

همین توجه امیرعباس به واقعیت و احاطه او به ما نشان می‌دهد که امیرعباس از طرفی در اهتمام مدیریت‌ها مانند مدیریت صنعتی، کشاورزی و بازرگانی و حتی مدیریت مالی موفق عمل خواهد کرد. ضمن آنکه در کارهای فرهنگی بخصوص تدریس، در مقاطع مختلف هم می‌توان از امیرعباس بهترین بهره را گرفت.

مو قرمزی

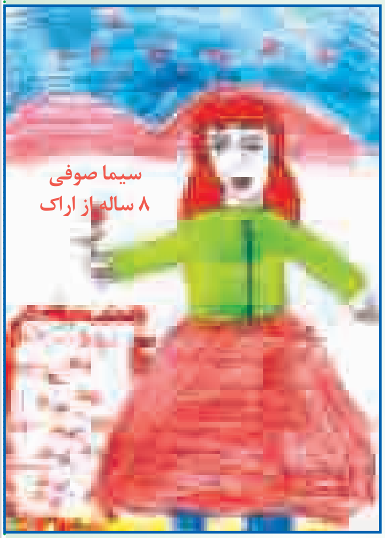
سیما صوفی
۸ ساله از اراک

سیما یک کار نادر انجام داده است او سعی کرده تا درنقاشی خود فضای شبانه را القاء کند. و این کوشش در میان کودکان بسیار کمیاب است. سیما با احاطه بی‌نظیری در روشن‌سازی چهره و همچنین در تناسب میان اندازه‌های دخترک مو قرمز، موفق عمل کرده است ببینید که انگیزه اندازه دست‌ها و پاها، گردن، و حتی چشم‌ها و لب‌ها و غیره با یکدیگر مناسب می‌باشند، ضمن آنکه سیما با استفاده از آبی پررنگ و ستاره‌های درون آن، فضای شب را به خوبی نمایان کرده است. البته در مورد رنگ مو سیما خود اعمال سلیقه کرده و شاید آن را قدری از رنگ طبیعی خارج کرده، اما به وسیله این رنگ جلوهٔ چهره را روشن‌تر و بهتر کرده است. برای سیما می‌توان آینده‌ای مناسب در پزشکی و در تخصص‌های مختلف پیش‌بینی کرد. ضمن آنکه رشته‌های وابسته چون دندانپزشکی، داروسازی و رادیولوژی هم به همان میزان می‌توانند در برگیرندهٔ استعدادهای سیماباشند. سیما را می‌توان در حقوق و جامعه‌شناسی نیز موفق دید. بخصوص که حقوق با شخصیت سیما سازگار کامل دارد.

نقاشی ویژه:

محصول

این هفته نقاشی ویژه را به سعیده اختصاص داده‌ایم چرا که به یک تصویرسازی بدیع و نادر اقدام کرده است. او ضمن نمایش کلبه‌ای در دور دست، به ترسیم محصولات میوه‌ای و زراعتی اقدام کرده است که این گونه نقاشی نسیم تازه‌ای را بر خاطر می‌وزد. او بدون اغراق به تصاویری پرداخته که برای او در گوشه‌ای، از خراسان زندگی‌ساز و زندگی‌آورند. سعیده با قدرت تفسیری که دارد می‌تواند یک نویسنده خوب در آینده از آب در آید، بخصوص با بیان رنگ‌آمیزی شده در روستا و شهر می‌تواند خواننده را به دنیایی که خود می‌خواهد وارد کند، ضمناً سعیده می‌تواند در اموری چون مهندسی آبیاری و یا تخصصی در کشاورزی مکانیزه و مدیریت کشاورزی برای خطهٔ خود خدمتگزار واقعی باشد.

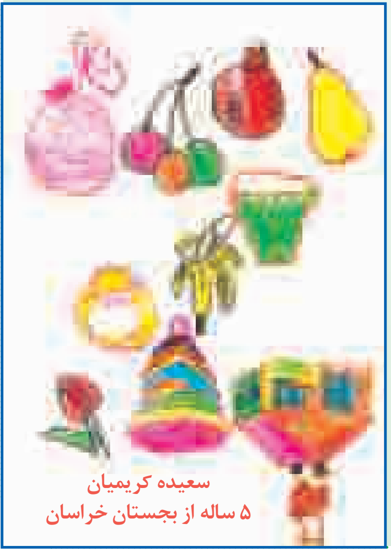
سعیده کریمیان
۵ ساله از بجستان خراسان

پاورقی بلند ایرانی

داستانی براساس حقیقت

پس کوچه‌های تردید

به قلم: دکتر محمود توانا - روانشناس

در قسمت اول خواندید: مردی به نام نیکپور، در جوانی با دختر عمویش ازدواج می کند، اما در شب وضع حمل زنش، به علت سرمای هوا و اینکه زن را با گاری از روستا به بیمارستان شهر کرد می آورد، بچه مرده به دنیا می آید. آقای نیکپور ـ که بعدها قاضی می‌شود ـ فقط یک نظر فرزند نوزادش را می‌بیند و در همین نگاه کوتاه، خال عجیبی را که روی قسمت خاص از گردن نوزاد بود به خاطرش می نشیند و سپس چون می‌دانسته او مرده است، از حال می‌رود. پزشکان بچه نوزاد را به گورستان می‌فرستند، اما آقای نیکپور که هم حالش بد بود و هم زنش نیز وضع وخیمی داشت، برای خاک کردن نوزادش به قبرستان نمی‌رود، اما از بخت بد او همسرش نیز می‌میرد. قاضی نیکپور بعدها هرگز نتوانست گور فرزندش را پیدا کند، چون پیر مرد گورکن را پیدا نکرد. و به این ترتیب برای فراموشی این خاطره تلخ به تهران رفته و در رشته حقوق به دانشگاه می‌رود و با زن دیگری ازدواج می کند. تا اینکه روزی در دادگاه جوانی را می‌بیند با همان خال فرزندش! که او را به زندان می فرستد و... و اینک ادامه ماجرا:

قسمت دوم

چند روز پس از جلسه دادگاه، قاضی نیکپور از روی آدرسی که از پرونده به دست آورده بود به سراغ منزل پدر عباس رفت که در یکی از محلات قدیمی شهرری قرار داشت و او به زحمت آنجا را پیدا کرد. خانه‌ای قدیمی با دیوارهای نسبتاً بلند، ولی فرسوده و در حال ریزش، و یک در چوبی کهنه و رنگ‌ورو رفته که همگی حکایت از وضع مالی ضعیف ساکنین خانه می‌کرد. هرچه به دنبال زنگ گشت اثری از آن نیافت و بالاخره با دست، در زد. کسی در را باز نکرد، مجدداً به در کوبید. پس ازچند ثانیه دختری ۱۰ ساله در را باز کرد.

ـسلام دخترم.

دخترک کمی مکث کرد و سپس با کمی تردید پاسخ داد:

ـسلام آقا.

آقای نیکپور پیش پای دختر کوچولو روی زمین دو زانو زد و با مهربانی پرسید:

ـمنزل آقای جوادی اینجا است؟

دختر قدری فکر کرد و انگار که می داند اما نمی‌داند که بگوید یا نه؟ سرانجام جواب داد: بله آقای نیکپور دستی بر سر دخترک کشید:

ـخودشون منزل هستند؟

دخترک که گویی با این نوازش مرد غریبه، تردیدش از بین رفت با صراحت گفت:

ـبله.

ـمی‌شه لطفاً صداشون کنی یک دقیقه بیان دم در؟

اما دخترک سر تکان داد:

ـنمی‌تونند بیان.

قاضی نیکپور متعجب شد:

ـچرا عموجون؟

ـچون مریضند.

این را دخترک گفت و نیکپور بالحنی مهربانتر پرسید:

ـاِه... چه بد. شما دخترشون هستید؟

ـنَه... من همسایه شونم.

ـخوب پس می‌شه من رو ببری ببینمشون؟

دخترک کمی او را نگاه کرد و سر به داخل حیاط کشید و سرانجام گفت:

ـبله... بفرمایید.

دختر از جلوی در کنار رفت و قاضی وارد خانه شد. داخل حیاط خانه، دست کمی از بیرون آن نداشت. حیاطی قدیمی با یک حوض خشک و باغچه‌های بدون گیاه. دورتادور حیاط را اتاقها و زیرزمینهایی فرسوده گرفته بودند. صدایی از داخل اتاقها شنیده نمی‌شد و قاضی حدس زد که شاید افراد به خاطر سرما داخل اتاقها چپیده باشند.

قاضی از دختر کوچولو پرسید: زن آقای جوادی خونه نیست؟

دخترک اول سر بالا انداخت و سپس پاسخ داد:

ـنه... مرده... قبلاً مرده بود.

دختر این را گفت و اتاقی را در گوشه حیاط نشان داد و ادامه داد «اتاق آقای جوادی آنجاست».

در حیاطی که از در و دیوار آن فقر می‌بارید اتاق پدر عباس جوادی از همه، محقرتر وغریبانه‌تر می‌نمود. قاضی از دختر تشکر کرد و به طرف در اتاق رفت. از داخل اتاق بوی زغال به مشام می‌رسید: قاضی در زد.

صدای پیرمردی از داخل اتاق شنیده شد: چیکار داری؟

ـآقای جوادی؟

صدایی نیمه نفس پاسخ داد:

ـبله، امرتون

نیکپور سرش را خم کرد و محترمانه پرسید:

ـمی‌شه بیام تو؟

پیرمرد چند سرفه کرد و سپس با بی‌میلی گفت: در بازه. بفرما...

قاضی در را باز کرد. هوا آن‌چنان سرد نبود، ولی پیرمرد، با قیافه‌ای تکیده زیر یک کرسی کوچک نشسته و به دیوار تکیه داده بود. از قاضی پرسید:

ـفرمایش؟

قاضی نمی‌خواست که به پیرمرد بگوید که قاضی دادگاه پسرش است. بنابراین گفت:

ـ سلام آقای جوادی، من نیکپور، کارمند دادسرا هستم.

برای لحظاتی پیرمرد ساکت ماند و بعد ادامه داد:

ـ حتماً راجع به اون پسره تشریف آورده‌اید؟ بفرمایید داخل... بفرمایید.

نیکپور با خوشنودی گفت:

ـبله... خیلی ممنون.

و سپس داخل شد و کنار کرسی روبروی پیرمرد نشست و به چشمان او زل زد ،پیرمرد بی‌معطلی پاسخ داد:

ـفکر نمی‌کردم همچین کاری بکنه. من اون رو با خون دل و یتیمی و تنگدستی بزرگ کردم. اونهم انصافاً پسر خوبی بود. حتی فکرش رو هم نمی‌تونستم بکنم... به هر بدبختی بود فرستادمش مدرسه. نمره‌هاش خیلی خوب بود. می‌تونید از مدرسه اش بپرسید، حتی یک سال هم تجدیدی نداشت. این سال آخری مریض شدم. اول گفتند که سل دارم. بعد نفهمیدم... گفتند یک چیز دیگه است. سرفه می‌کنم و خون بالا میارم. عباس هم از پارسال درس رو ول کرد و رفت دنبال کار. نمیدونم چرا اینکار رو کرد؟ سر در نیاوردم...

پیرمرد به سرفه افتاد و قاضی از فرصت سود برد و پرسید:

ـاین پسره که کشته شد کی بود؟

پیرمرد قدری صبر کرد تا سینه‌اش کمی آرام شود و بعد شروع به صحبت کرد:

ـقبلاً توی همین محله زندگی می‌کرد. آدم درستی نبود. اون زمون که عباس دنبال کار می‌رفت، مثل اینکه یه روز عباس رو می‌بینه وزیر پاش می‌شینه.

پیرمرد دلش نمی‌خواست این بحث را ادامه دهد بنابراین مسیر صحبت را عوض کرد:

ـحالا من چه کاری می‌تونم براتون انجام بدم.

قاضی نیکپور که احساس کرد پیرمرد زیاد مایل به بیان گذشته نیست، به وضع حال پرداخت:

ـما هم احساس می‌کنیم که عباس پسر خوبیه و دلمون می‌خواد اگه بشه به اون کمک کنیم.

اشک در چشمان پیرمرد حلقه زد و برای چند لحظه سکوت سنگینی بر اتاق سایه افکند. آن دو مرد احساس مشترکی داشتند ولی هرچه می‌گشتند تا آنرا در غالب کلمات بیان کنند واژه مناسبی را نمی‌یافتند. در نهایت‌بار دیگر قاضی سکوت را شکست:

آیا ما می‌تونیم کاری برای شما بکنیم؟

پیرمرد نم اشکش را پاک کرد و گفت: ممنون. اگه می‌شه... اگه می‌شه عباس رو برگردونید بزرگترین محبت رو می‌کردید.

قاضی می‌دانست که هرگز نمی‌تواند این خواسته پیرمرد، را برآورده سازد، ولی نخواست او را ناامید سازد. فقط گفت:

-ما سعی خودمون رو می‌کنیم ولی این کار خیلی مشکله.

پیرمرد این بار واقعاً به گریه افتاد و با صدای بلندتری گریست. قاضی هم می‌خواست همراه پیرمرد گریه کند، ولی به سختی جلوی خود را گرفت. دیگر دلیلی برای ادامه این گفتگو نبود. قاضی برای خالی نبودن عریضه تلفنش را به پیرمرد داد و سپس او را با تمام غصه‌هایش تنها گذاشت و از اتاق خارج شد. هنوز به در حیاط نرسیده بود که زنی او را صدا کرد. قاضی ایستاد و به طرف صدا برگشت. زنی حدود ۵۰ ساله، در حالیکه چادر خود را به کمرش گره میزد از یک اتاق بیرون آمد. قاضی صبر کرد تا زن به او برسد و سپس پرسید:

-بله بفرمایید.

زن نگاهی به اطراف و پشت‌سرش انداخت و سپس با صدایی آرام پرسید:

-سلام... شما برای کمک به خانواده زندانیان آمده‌اید؟

قاضی با کمی تردید پاسخ داد:

-بله... اگر خدا بخواهد... فرمایش شما چیه؟

زن با تردید شروع به صحبت کرد:

خواستم بگم من از سالها قبل اینها رو می‌شناسم. درسته که این پیرمرد، یعنی آقای جوادی، کارگر مرده‌شورخونه بوده و فقیر، ولی همیشه با آبرو زندگی کرده و هیچکس، هیچ بدی و خلافی از اون و از عباس ندیده‌اند.

قاضی نیکپور که احساس می‌کرد این زن چیزهایی می‌داند، به او کمک کرد تا حرف بزند:

-خوب، بفرمایین... خوشحال می‌شم بشنوم.

این بار زن با اعتماد به نفس بیشتری حرف زد:

-ببینید... این بچه‌ای که حالا باعث این آبروریزیها شده...

زن دیگر ادامه نداد و برای یک لحظه تردید کرد که آیا لازم است دانسته‌های خود را به آن مرد بگوید یا نه؟

قاضی هم این موضوع را دریافت بنابراین سعی کرد زن را تشویق کند:

بله... بفرمایید. ما اگر بتوانیم حتماً کمک می‌کنیم.

زن دلش را به دریا زد و ادامه داد:

-نمی‌دونم چطوری باید بگم... ببینید. این پسره... یعنی عباس... پسر آقای جوادی نیست. چشمان قاضی گرد شد و در حالی که عرق برپیشانی‌اش نشست با تردید پرسید:

-یعنی چی؟

- آقا... من اینهارو از وقتی که تازه اومده بودند تهران می‌شناسم. از همون موقع مستأجر ما بودند، البته یک خونه دیگه. اینها همون زمونها این بچه‌رو از پرورشگاه آورده بودند.

قاضی به سختی احساسات درونی‌اش را پنهان کرد و با خونسردی پرسید:

-از کجا می‌دونید؟

زن که حالا کاملاً مشتاق بیشتر حرف زدن شده بود ادامه داد:

-من و زن آقای جوادی خیلی با هم دوست بودیم، خود اون خدابیامرز چندبار این موضوع را برای من گفته بود. [و سپس صدایش را پائین آورد] ولی آقا! کس دیگه‌ای نمی‌دونه‌ها؟ تورو خدا به همسایه‌ها نگین؟

قاضی به او قول مساعد داد و پرسید:

-خوب... دیگه چی می‌دونید؟ هرچی اطلاع دارین به من بگین، شاید به نفع عباس باشه!

- این‌رو می‌دونم که اونها در اصل به خاطر اینکه کسی نفهمه که اون بچه پرورشگاهی بوده به تهران آمده‌اند.

نیکپور که احساس می‌کرد زبانش خشک شده است به سختی زمزمه کرد:

- نمی‌دونی از کجا اومده بودند تهران؟ یعنی قبلاً کدام شهرستان بودن و بچه‌رو از کدام پرورشگاه گرفتن؟

زن بدون معطلی گفت:

-نه... آقا، یعنی می‌دونستم، ولی حالا یادم رفته. سالها قبل خانم جوادی خدابیامرز بهم گفته بود، یادم نیست!

و نیکپور پرسید:

-چیز دیگه‌ای هم هست که لازم باشه به من بگین؟

زن فکری کرد و جواب داد:

- نه... اینهارو گفتم که بدونید اگه اون پسر کاری کرده، ربطی به این مرد بدبخت نداره... منظورم‌رو که می‌فهمین آقا؟

نیکپور به علامت تائید سرش را تکان داد و درحالی که به طرف در می‌رفت گفت:

-خوب ما باید تحقیق کنیم و در مورد همه چیز به یقین برسیم.

-حتماً تحقیق کنید، ولی این چیزی که به شما گفتم همه‌اش حقیقت داره، اما خود عباس هم حتی از این ماجرا خبری نداره. تورو خدا طوری بهش بگین که بچه توی زندان پس نیفته!

آن دو از هم خداحافظی کردند. برای یک لحظه قاضی خواست دوباره برگردد و با پدر عباس جوادی درباره این مسایل صحبت کند، ولی صلاح ندانست بیش از این پیرمرد را ناراحت کند.

○○○

ملاقات با این زن و صحبتهای او، انگار قاضی را به هم ریخت. احساس کرد چیزی در وجودش فرو می‌ریزد. اگر این پسر ۲۰ ساله، با آن خال درشت در گردن، پسر جوادی نیست پس پسر کیست؟

خودش هم نفهمید که چرا و چند نوبت مرگ همسر سابق و پسرش در ۲۰ سال قبل، در ذهنش مرور شد؟ و به فکرش رسید که ای‌کاش در خاکسپاری فرزندش شرکت کرده بود تا این تردید به جانش نیفتاده بود!

با این افکار و با دنیایی از احساسات مبهم و آزار دهنده به خانه رفت و بدین ترتیب آن روز را به شب رساند.

چند روزی گذشت. رفته، رفته حجم سئوالات و ابهامات در ذهن قاضی به قدری زیاد شد که آرامش او را به کلی سلب کردند و ناخواسته به این فکر افتاد که دوباره به سراغ پیرمرد برود.

وقتی به خانه پیرمرد رسید برخلاف نوبت قبل در کاملاً باز بود، ولی او وارد نشد. در زد و منتظر ماند ولی کسی سراغ او نیامد. خواست دوباره در بزند که متوجه شد در اتاق پیرمرد باز شد و زنی که چند روز قبل با او صحبت کرده بود به همراه فردی که کیفی در دست داشت از اتاق بیرون آمدند و کم‌کم به دم در رسیدند.

از توضیحاتی که مرد کیف به دست به زن می‌داد قاضی فهمید که او پزشک است و از عیادت پیرمرد برمی‌گردد.

قاضی فرصت را مناسب دید و وارد حیاط شد. زن به قاضی سلام کرد و قاضی هم سریع علیک سلام گفت و وقت را تلف نکرد و بدون مقدمه از پزشک پرسید:

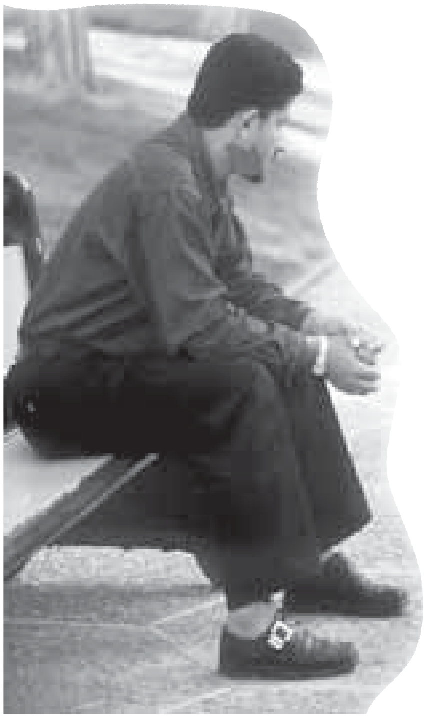

-ببخشید شما دکتر هستید آقای محترم؟

مرد نگاهی به او کرد و با تردید گفت:

-بله.

قاضی با دکتر دست داد و توضیح داد:

- سلام... من از دادسرا آمده‌ام، چند تا سئوال داشتم ازتون آقای دکتر.

دکتر که این مسایل برایش عادی بود با خونسردی گفت:

-بفرمائید، در خدمتتون هستم.

و قاضی پرسید:

-خواستم ببینم وضع آقای جوادی چطوره؟

دکتر شانه‌ای بالا انداخت:

- اصلاً خوب نیست، نمی‌دونم می‌دونید یا نه که تومور ریه داره؟ که یک جور سرطانه! متاسفانه خیلی هم پیشرفت کرده و احتمالاً به همه جای بدنش دست‌اندازی کرده، شاید خیلی دوام نیاره!

قاضی با اضطراب پرسید:

-یعنی چقدر؟

دکتر نگاهی به آسمان کرد و گفت:

- البته که عمر دست خدا است...، شاید چند سال دیگه و شاید هم چند ساعت دیگه! ولی ظاهراً الان، اوضاعش اصلاً مرتب نیست.

-می‌شه براش کاری کرد؟

-فکر نمی‌کنم. فقط دعا بکنید.

-می‌تونم الان باهاش صحبت کنم؟

دکتر آماده رفتن شد و توضیح داد:

- سعی کنید خیلی اذیت نشه، ممکنه شما آخرین کسی باشید که باهاش حرف می‌زنه! متوجه می‌شید که؟

قاضی با دکتر خداحافظی کرد و به طرف اتاق پیرمرد رفت. احساس کرد که وقت زیادی ندارد. پشت در اتاق اندکی مکث کرد. نمیدانست با یک انسان درحال مرگ چطور صحبت کند؟ ولی او تصمیم‌گرفته بود تا آنجاکه می‌تواند اطلاعاتی درباره گذشته عباس جوادی به دست آورد، بنابراین نفسی تازه کرد و در زد.

ادامه دارد

پوزش و عذرخواهی دلیل خردمندی است ● حضرت علی(ع)

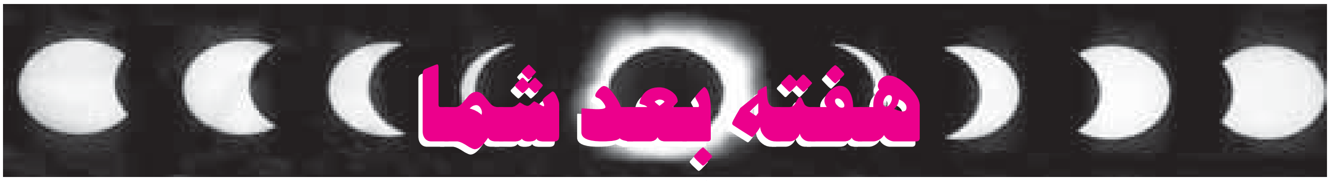

هفته بعد شما

از: دکتر ن . خدادوست

فروردین

این روزها انجام وظایف برای شما بسیار ساده شده است و کنترل همه چیز در دستان شماست انگیزه زیادی برای پیشرفت دارید پس کارهای انجام نشده راکه کم نیستند را به فردا موکول نکنید و زمانی هر چند کوتاه را برای فکر کردن برای خودتان و کارهایتان در نظر بگیرید هماهنگی کارها برای به انجام رسیدن آنها به شما کمک خواهد کرد. مزاحمی راکه مدتها داشته‌اید با مقاومت شما برای تحمل یک بحث شدید طی روزهای آخر هفته از سر راهتان برداشته خواهد شد و آرامش به ذهن شما بازمی‌گردد. برای تصمیم مهمی که در ذهن دارید وقت بیشتری را صرف کنید.

اردیبهشت

شما جذاب، دلربا و فریبنده شده‌اید و اطرافیان با کمال میل به هم‌نشینی و هم‌صحبتی با شما تن خواهند داد. بسیار خوب است که ارتباطتان را با اطرافیانتان قطع نکنید این روزها دلتان می‌خواهد سریع و راحت همه چیز را بدانید و دریابید که در اطراف شما چه اتفاقاتی می‌افتد پس از حافظه بسیار قوی خود در جهت رسیدن به این امر کمک گرفته و از ارتباطات جدید بدین منظور یاری بخواهید زاویه دیدتان را نسبت به مسائل وسیع‌تر کنید. دوست قدیمی شما باز هم راهگشای کار خواهد شد. عده‌ای سعی دارند که کار شما بی‌ارزش جلوه کند پس مقاومت و تحملتان باید افزایش بیابد.

خرداد

شما فردی کنجکاو و رویایی هستید اما در این روزها بهتر است منطقی باشید و صبر و مقاومت را فراموش نکنید که لازمه هر انسان و زندگی می‌باشد اغراق کردن در هیچ زمینه‌ای نه تنها به شما کمک نمی‌کند بلکه شما را از مسیر اصلی دور خواهد کرد پس همه چیز را زیر ذره‌بین نبرید و منطقی تحلیل کنید با آن جسارت و جرأتی که در خود سراغ دارید به آینده و موفقیت خود فکر کنید و از شرایط به بهترین نحوه استفاده کنید و به دنبال افزایش اطلاعات خود باشید تا مثل همیشه با برنامه‌ریزی دقیق به هدف بزنید و سعی کنید حرف دل خود را به هر کسی نگویید.

تیر

اگر در هفته چهارم تیرماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد. پردل و جرأت و بااطمینان شده‌اید پس با این روحیات سعی کنید تغییراتی در روش انجام کارهایتان بدهید، ولی باید ابتدا کاملاً برنامه‌ریزی کرده و بعد شروع کنید تا احساسی عمل نکرده باشید در ضمن شانس نیز شما را یاری خواهد کرد. ممکن است بیش از حد ظرفیت خود دچار زحمت شوید، ولی اگر با پشتکار به کارهایتان ادامه دهید می‌توانید بیشتر از آنچه که تصور می‌کردید پیشرفت کنید به دیگران محبت کنید که نتیجه آن به زودی مشخص خواهد شد. خدا و الطاف او را فراموش نکنید و درباره راز آفرینش خوب فکر کنید پرداختن به مسائل علمی رمز موفقیت شماست.

مرداد

شما فردی فعال هستید و از نظر احساسی ظریف و شکننده ولی غرور همیشه همراه شماست در این روزها سعی کنید مقام و اعتباری را که در بین اطرافیانتان دارید حفظ کنید شما می‌خواهید به همه نشان دهید که تا چه حد قدرت عمل دارید تا مورد تأیید قرار بگیرید، اما بدانید همیشه نمی‌شود کارها را با موفقیت تمام پیش برد پس حدومرزی راکه برای خود قائل هستید، رعایت کنید و تا می‌توانید به دیگران کمک کنید و بدانید که با هر دستی که بدهید با همان دست پس می‌گیرید. مورد توجه بودن، راهنمایی گرفتن و سعی در به روز بودن اطلاعات همیشه شما را در نقطه مرکزی قرار می‌دهد رمز موفقیت شما رک برخورد کردن است.

شهریور

مثل همیشه باید زود بجنبید تا از دیگران جلو بیفتید چون کارهای زیادی برای انجام دادن دارید. تصمیم دارید تغییرات محسوسی در روش انجام کارهایتان اعمال کنید، این روش بسیار مفید خواهد بود. ارتباطات اجتماعی شما بسیار قوی است و دیگران از شما حرف‌شنوی دارند به همین منظور کسی می‌خواهد به شما نزدیک شود و در کنارتان بماند مواظب باشید گیج و سردرگم نشوید به دنبال خواسته‌های خود بروید و آنها را دست‌کم نگیرید نگرانی لازم نیست خداوند یار و یاور شماست پس سعی کنید نقشه‌های آینده را خوب طرح‌ریزی نمایید.

مهر

این روزها شما متفکرانه به اوضاع نگاه می‌کنید و استوار و محکم پیش می‌روید. ولی مواظب باشید با کسی درگیر نشوید. چون شما را عصبی می‌کند و از انجام کارهای مهم عقب می‌اندازد مقاوم باشید و فکر عقب‌نشینی به سرتان نزند. در روزهای پیش رو اطلاعات قوی و الهامات جالبی به شما می‌رسد به همین منظور توجه بیشتری به ندای درونی‌تان داشته باشید چون باعث رضایت و خوشحالی شما می‌شود. استراحت و تمدید روحیه نیز برای شما ضروری شده است.

آرامش ساده‌زیستی و دوری از خجالت و گذشت راهگشای مشکلات شما خواهد بود.

آبان

ضمیر درونی‌تان را تشویق کنید که با وجود آشفتگی‌های زندگی کارها را با آرامش زیادی پیش می‌برد پس مواظب باشید آن را از دست ندهید کارهای گروهی انجام دهید از ایده‌ها و حرفهای دیگران نیز استفاده کنید، تنهایی برای تقویت خود درونی‌تان بسیار لازم و مفید است ولی اندازه دارد و تعادل نگه داشتن آن نیز بسیار مفید می‌باشد تقسیم کردن تنهایی با اعضای خانواده آرامش شما را دوچندان می‌کند حفظ آبروی دیگران و دوری از کنجکاوی زیاد در روزهای آینده برای شما مفید خواهد بود.

آذر

شخصی فعال و پرکار هستید این روزها سعی کنید فعالیت و کارهای خود را با برنامه‌ریزی دقیق پیش ببرید فکر کردن در مورد راههای جدید بسیار جالب و مهم است چون همیشه راه بهتری نیز وجود دارد. پس تمرکز کنید تا به اهداف بالاتر برسید و کارهای امروز را به فردا نیندازید. همیشه یار و یاوری همراه شماست و شما را حمایت می‌کند قدردان زحمات بی‌پایان او باشید.

در روزهای آخر هفته قدری شلوغ و پرسروصدا می‌شوید و مثل همیشه مانند شعله رقصان آتش به نظر می‌رسید ولی سعی کنید در کرده و گفته خود دقت بیشتری نمایید.

دی

این روزها کارهای مهم زیادی در پیش دارید، ملاقاتهای مهم یا دادوستد یا تصمیم درباره زندگی، ولی سعی کنید با آرامش درباره تمام آنها تصمیم بگیرید عجله و شتاب گاهی وقتها خوب و لازم است ولی نه همیشه سعی کنید کاری انجام دهید که باعث پریشانی و پشیمانی شما نشود. خود را آماده پیشرفت کنید. شما مطالب را روی یک خط مستقیم و رک بیان می‌کنید اما توجه به جوانب امر کمک شایانی برایتان خواهد بود.

بهمن

فردی خوش قلب و خوش‌صحبت هستید و این یک چراغ زرد چشمک‌زن و علامت احتیاط می‌باشد. کارهای عقب افتاده‌ای را که دارید بررسی کنید و مجدداً آنها را به مرحله اجرا دربیاورید. استراحت در گوشه‌ای دنج و آرام بسیار دوست‌داشتنی است، ولی زمان آن برای شما هنوز نرسیده و بهتر است ابتدا برای موفقیت در کارهایتان نقشه‌ای طرح کنید بعد به فکر چنین جایی برای خود باشید. قرار است با یک فرد تأثیرگذار روبرو شوید و سعی کنید که در رفتار خود دقت بیشتری نمایید. اگر توجه داشته باشید آینده از آن شماست.

اسفند

قدری دور و اطراف خود را شلوغ کرده‌اید به نحوی که شاید فکر کنید از عهده انجام کارها به تنهایی برنمی‌آیید ولی بدانید از فکر تا عمل راه زیادی است، توانایی‌های خود را به مرحله اجرا بگذارید و از دوستان و نزدیکان کمک بگیرید. اعضای خانواده همیشه آماده هم‌فکری و یاری رساندن به شما می‌باشند پس به مشکلات چیره و مسلط شوید تا به آرامشی که منتظرش بودید برسید و از موفقیت‌های پیش آمده نهایت استفاده را ببرید چون دیگر تکرار نمی‌شود.

اطلاعات مفتکی

رضا رفیع

مِعر هفته

اسم بچه

یکی سارا، یکی سوسن پسندد
یکی میترا، یکی لادن پسندد
من از سارا، زری، میترا و لادن
پسندم آنچه مادرزن پسندد!

توضیح شعر: تا به حال، «زن ذلیل زیاد دیده بودیم، اما «مادرزن ذلیل»...؛ چرا، یادمان آمد؛ این یکی راهم دیده بودیم!

دانشگاه، امن و امان است!

بعد از دستگیری حدود ۲۵۰ نفر در ناآرامی‌های ۱۸ تیر امسال، مدیرکل حراست وزارت علوم، وضعیت دانشگاههای سراسر کشور را عادی توصیف کرد. ما از این وضعیت عادی و آرام چند تا نتیجه می‌گیریم:

نتیجه اجتماعی: آسوده بخوابید. دانشگاهها امن و امان است.

نتیجه اشتباهی: خیلی هم آسوده نخوابید. چرت زدن، امنیتش بیشتر است.

نتیجه فلسفی: در شرایط حساس کنونی، وای که آرامش چه لذتی دارد.

نتیجه سیاسی: اگر بشود از حیث تاریخی، داخل تقویم‌ها ۱۸ تیر هر سال را به خرداد منتقل کرد، تمام مشکلات تابستان حل خواهد شد، خواهد رفت زیر خاکستر.

پاک‌کن سیاسی

کارکرد «پاک کن» بیشتر برای پاک کردن غلط‌های اهل قلم است. خصوصاً برای غلط‌های زیادی که احتیاج به چند پاک‌کن با اندازه‌های بزرگ است. فلذا استفادهٔ ابزاری از این وسیله برای پاک کردن چیزهای دیگر، کار غلطی است که ناشی از این طرز تفکر است: «در مواجهه با مسائل مختلف، یا باید آنها را حل کرد یا منحل».

محسن‌خان آرمین، نائب رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس اخیراً با اشاره به پاک‌کن و ارتباط تنگاتنگ آن با بعضی مسائل گفته‌اند که تاکنون در عرصهٔ سیاست واجتماع، هیچ پاک‌کنی برای حذف فیزیکی مسائل اختراع نشده است.

تذکر واجب: شرایط سخت معمولاً مادر بسیاری ازاختراعات است. در شرایط فعلی، اختراع هر پاک‌کنی دور از ذهن نیست.

تذکر مستحب: نمونه‌اش اختراع دولت «پاک» در بعضی شرایط حساس از سوی بعضی‌ها.

پیشنهاد: بعد از این، بهتر است نام پاک‌کن‌هایی را که بعضی‌ها برای پاک کردن برخی مسائل سیاسی و اجتماعی و از بین بردن صورت مساله به کار می‌برند، اصطلاحاً «ناپاک‌کن» بگذاریم.

تذکر مجدد: عرض نکردیم در حالت تنگنا، اختراعات آدم گل می‌کند!

پارازیت افزایش قیمت

بنا به گزارشی که ستاد نظارت و کنترل قیمت‌ها از نافرمانی بعضی دستگاههای دولتی در کاهش قیمت‌ها داده است، وزارت پست و تلگراف و تلفن نیز در فهرست این دستگاهها قرار دارد. در همین حال وزیر محترم پست و سایر موارد بالا، اعلام کرده است که پارازیت‌های ماهواره‌ای قانونی نیست. در همین دو راستا، گفت‌وگوی کوتاهی با ایشان مرتکب شده‌ایم که ملاحظه می‌فرمایید:

بنده: می‌شود بفرمایید نظرتان راجع به دستورهای صادره درخصوص کاهش نرخ خدمات دولتی دستگاهها چیست؟

ایشان: بله، سؤال خوبی به عمل آوردید. به نظرمن راه مقابله با تصاویر ماهواره‌ای، بازدهی مناسب نداشته ونخواهد داشت.

بنده: اگر امکان دارد اختصاصاً راجع به عدم کاهش نرخ بلیت هواپیما که قرار بود آن را پایین بکشید، صحبت بفرمایید.

ایشان: ببینید... ما نباید ماهواره را ممنوع کنیم، بلکه می‌باید ماهواره‌های مجاز را به طرق مختلف تعریف کنیم.

بنده: در ارتباط با کاهش نرخ بلیت قطار چطور؟

ایشان: به نظر من، در کل کشور ما و در بخش‌های مختلف تصمیم‌گیری، فردی وجود ندارد که منکر اصل وجود ماهواره و محاسن آن باشد.

بنده: در زمینهٔ بلیت اتوبوس چی؟

ایشان: بله، داشتم عرض می‌کردم. متاسفانه به دلیل نبود کنترل در دریافت تصاویر ماهواره‌ای و در خطر بودن فرهنگ کشورمان همواره نگرانی‌هایی وجود داشته است.

بنده: من از بابت این نگرانی‌های شما واقعاً سپاسگزارم و بنده هم به سهم خود نگرانی عمیق خویش را اعلام می‌دارم.

نتیجه مصاحبه: احتمال آن که پارازیت‌های غیرقانونی را از کوچهٔ علی‌چپ ول کنند، وجود دارد. باید جلواین پارازیت‌ها را گرفت.

یک صدای مشکوک: مردی، بیا بگیر! (تاکنون منبع تولید این صدای مشکوک شناسایی نشده است).

امید آن قدر خوب و فوق‌العاده است که حتی اگر به طور طبیعی نشد، باید هر طور شده آن را به جامعه تزریق کرد. صادق هدایت، قبل از خودکشی با گاز می‌گفت: انسان به امید زنده است.

در راستای توجه بیش از حد به همین جایگاه امیدواری در جامعه است که رئیس جمهوری در اجتماع پرشکوه مردم کرج گفته‌اند: «همه باید برای تقویت امید در کشور بکوشیم».

جناب هاشمی رفسنجانی هم در اجتماع پرشکوهتر نماز جمعه تهران با اشاره به همین نقش امید، اعلام کرده‌اند که: «آمریکا و ایادی او برای ۱۸ تیر امید داشتند که این امیدها نقش برآب شد». از سوی دیگر رئیس جدید الورود سازمان ملی جوانان نیز در پیشنهادی به رئیس جمهور، خواستار نامگذاری روز تولد لاله و لادن، دو قلوهای به هم چسبیدهٔ ایرانی به عنوان «روز امید» شده است تا دراین روز، هر سال تندیس شجاعت و «نشان امید» به جوانانی که از سختی‌ها و ناملایمات روزگار نهراسیده‌اند، تقدیم شود.

از دگر سوتر، درهمین وانفسای هزار و یک معرکه، فرزنده زنده یاد مهدی اخوان ثالث، شاعر معروف معاصر، نیز از میراث فرهنگی تقاضای صدور مجوز برای نصب یک سنگ قبر مناسب با نیم تنه‌ای برنزی بر مزار پدرش نموده است. شایان ذکر است که نام مستعار این شاعر بلندآوازهٔ خراسانی نیز «م.امید» بود.

نتیجه امیدوارانه: امید واقعاً چیز خوبی است. در همه جا تزریقش کنید: «حتی‌الورید والشریان»!

پاراف لازم: امید می‌رود باتوجه به شایستگی‌های جامعه، نسبت به انجام این امر مهم، اقدامات مقتضی معمول گردد. مسوولان مربوطه: ای به چشم!... امید؟... باباجان، امید... کجایی؟!...

طنز برعکس

«البرادعی و خاتمی، روز ۱۸ تیر، پشت درهای بسته مذاکره کردند.» ـ جراید

ماچ و بوسه پشت درهای بسته، در حد یک معانقه صلح‌آمیز بلاشک است!

همیشه دستی را که به سویت دراز شده بپذیر

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر

اعترافی که به دروغ نوشتم

قسمت دوم و پایانی

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

در شمارهٔ قبل خواندید که:

مجرم مورد مصاحبه، جوانی بود سی و چهار ساله و مجرد، که پس از اخذ دیپلم روانه خدمت مقدس سربازی می‌شود و در همان زمان پس از شرکت در کنکور سراسری وارد دانشگاه شده و در رشته شیمی گرایش گاز موفق به اخذ مدرک لیسانس می گردد. اما پس از فراغت از تحصیل کار مناسبی که منطبق با رشته تحصیلی‌اش باشد، نمی‌یابد و در نتیجه در فروشگاهی به همراه دیگر برادران مشغول کار می‌شود.

زندگی آرامی داشت تا اینکه یک شب در نزدیکی فروشگاه آنها، چند نفر که در حال طبیعی نبودند با یکدیگر درگیر می‌شوند و برادر مجرم برای آنکه غائله را پایان دهد، به محل درگیری می‌رود، اما متأسفانه غائله پایان نمی‌یابد در نتیجه راوی ـ مجرم ـ هم به دنبال برادر خود پس از پایان درگیری به محل نزاع می‌رود و در انتظار برادر که در حال صحبت با یکی از طرفین درگیری بود در کنار موتورسیکلت خود می‌ایستد، که در این لحظه ناگهان افرادی از بستگان دسته‌ای که مغلوب شده بودند، به محل ریخته و اول از همه او را به اشتباه، به باد کتک می گیرند و بعد هم تهدید می کنند که موتور را به آتش می کشند جوان که بی‌جهت کتک خورده و موتورش در معرض خطر بود، به فروشگاه برگشته، چاقویی برمی‌دارد و به سمت محل درگیری می‌رود که با دخالت اهالی قبل از رسیدن به محل چاقو از او گرفته می‌شود. در نهایت با مداخله کسبه محل، غائله پایان می‌یابد و طرفین برای دادخواهی، راهی کلانتری محل می‌شوند: و اینک ادامه ماجرا:

> **آنها می گویند که می دانند من قاتل نیستم، اما به خاطر اعترافی که کرده‌ام به من رضایت نمی دهند. به نظر خودم خداوند مرا در زندان نگه داشته تا تمامی گناهانم پاک شود وگرنه چرا باید من آنقدر ساده و زودباور باشم که حرفهایی علیه خودم بنویسم؟**

وقتی وارد اتاق افسر نگهبان شدیم، فقط چند سؤال و جواب کوتاه، برای او کافی بود تا متوجه شود که طرفین دعوا در حال طبیعی نیستند، و به همین علت بود که وقتی شرح ماوقع را از زبان برادرم شنید، آنها را به جرم شرارت و شرب خمر روانه بازداشتگاه کرد و از ما خواست تا روز بعد برای طرح شکایت به کلانتری مراجعه کنیم. اما ما که قصد شکایت نداشتیم، اعلام کردیم که فقط این افراد که خیابان را قرق و باعث ایجاد رعب و وحشت شده بودند را به کلانتری آوردیم ضمن آنکه عامل اصلی نزاع متواری شده است. افسر نگهبان هم پس از شنیدن صحبت‌های ما، اجازه داد تا ما برویم.

ساعت حدود یک بامداد بود که فروشگاه را بستیم وهمراه برادرانم روانه خانه شدیم.

بعد از اینکه به خانه رسیدیم من دوش گرفتم و به رختخواب رفتم. اما هنوز صحنه‌های درگیری در مقابل چشمانم می‌رقصید تا اینکه ساعت حدود دو بامداد بود که تلفن همراهم زنگ زد. گوشی را که برداشتم، صدای یکی از دوستانم را که اتفاقا برادرش هم در درگیری حضور داشت شنیدم او خبر خیلی بدی برایم داشت. می‌گفت که در درگیری ما، یک نفر از پشت مورد حمله شیء تیز قرار گرفته و در بیمارستان جان سپرده است! بعد هم اضافه کرد که او برادرش را که در نزاع شرکت داشته فراری داده و از من هم خواست تا جایی مخفی شوم. من که می‌دانستم به کسی حتی تلنگری هم نزده‌ام، با اطمینان خاطر گفتم که بهتر است اگر برادر او مرتکب قتل شده، خودش را معرفی کند. بعد هم پرسیدم که او از کجا مطمئن است که طرف کشته شده؟

او گفت که با بیمارستان تماس داشته و آنها گفته‌اند که مجروح دعوای اواخر شب، به علت خونریزی از دنیا رفته است! و بعد هم از من خواست تا برای اطمینان خاطر با بیمارستان تماس بگیرم و خودم را یکی از بستگان مجروح معرفی کنم. من هم همین کار را کردم و پس از معرفی خودم به عنوان یکی از بستگان مصدوم از حال او جویا شدم. سرپرستار بخش هم گفت که او حالش خوب است و در حال استراحت می‌باشد. بعد از تماس با بیمارستان، مجددا با دوستم تماس گرفتم و آنچه پرستار گفته بود را برایش بازگو کردم. اما او همچنان معتقد بود که طرف از دنیا رفته است. من که از خودم مطمئن بودم، بدون اینکه ترس و واهمه‌ای به دل راه دهم و یا در پی فرار باشم، دوباره به رختخواب رفتم و خوابیدم.

ساعت حدود هفت و نیم صبح بود که مأموری ازکلانتری به دنبال ما آمد و گفت که باید همراه او به کلانتری برویم. من به او گفتم که ما شکایتی نداریم و شب قبل هم به افسر نگهبان توضیح داده‌ایم که به علت مشغله کاری فرصت شکایت کردن را نداریم، اما مأمور مصرانه می‌خواست تا ما همراه او برویم. بالاخره همراه برادرانم، راهی کلانتری شدیم. آنجا به ما گفتند که در نزاع شب قبل فردی مورد اصابت ضربات شیء تیز قرار گرفته و کشته شده است، فرد دیگری هم به کلانتری آمده و اطلاع داده که وسیله نزاع را دست من دیده است!

من هم که تا آن روز نه سابقه دعوا و شرارت داشتم و نه سابقه کیفری و جزایی خیلی راحت گفتم بله، من چاقو داشتم ولی قبل از آنکه حتی به محل درگیری برسم، یکی از اهالی آن را از من گرفت، اما مثل اینکه صحبت‌های من که منطبق بر واقعیت بود، به نظر آنها دروغ آمد.

بهر حال چند ساعت بعد، بقیه کسانی که در نزاع شرکت داشتند ـ حتی برادر دوستم که متواری شده بود و دو موتورسواری که به کمک دوستانش آمده بودند همه و همه دستگیر و روانه کلانتری شدند.

در کلانتری یکی از آن دو موتورسوار که برای کمک آمده بودند، اعتراف کرد که از پشت ضربه‌ای به مقتول زد و او فریاد «یا ابوالفضل» سر داد. دیگری هم اعتراف کرد که دید دوستش با شی برنده از پشت ضربه‌ای به مقتول زد و او «یا ابوالفضل» گفت. یکی از اقلیت‌ها هم که شاهد شروع نزاع بود نیز همین مطلب را تأیید کرد وخلاصه هر سه در کلانتری معترف شدند که من عامل قتل نبوده‌ام.

از کلانتری ما را به آگاهی فرستادند. حدود ۱۴ روز ما در آگاهی بازداشت بودیم، اما حتی از یک نفر ما بازجویی نشد و روز پانزدهم مرا خواستند و یکی از افرادی که مرا بازجویی می‌کرد طبق اظهارات پرونده از من پرسید که در پرونده آمده چاقو در دست تو بوده، آیا واقعاً همینطور است؟ و من در پاسخ دوباره توضیح دادم که چاقو را یکی از مغازه‌دارهای محل از من گرفت! که در این لحظه او خیلی دلسوزانه گفت: اما اثبات این قضیه، حداقل سه ـ چهار سال طول می‌کشد! ضمن اینکه پای برادرانت هم گیر است حتی برادر کوچکت که فقط برای جداکردن ما آمده بود، تازه کسی حرفت را قبول نمی‌کند، اما اگر بگویی که چاقو در دستت است، جرم تقسیم می‌شود و برادرانت هم گرفتار نمی‌شوند و خودت هم بجرم قتل غیر عمد حداکثر ۶ ماه زندانی می‌شوی و یا دیه برایت می‌برند، به هر حال اینطوری به نفع توست...

و اینجا بود که من بعد از کمی فکر کردن اعترافی را نوشتم که اصلاً آنرا قبول نداشتم و این کار را تنها به جهت ایجاد نشدن مشکل برای دیگر اعضای خانواده‌ام انجام دادم. تا اینکه بالاخره روز بعد، ما را با اعترافاتی که بنده نوشته بودم، راهی دادگاه کردند، در دادگاه، من آنچه را که اتفاق افتاده بود (برخلاف آنچه نوشته

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

بودم) گفتم و از دادگاه که بیرون آمدم. بعد از دادگاه هم به اطرافیانی که می‌خواستند دلیل این حرکتم را بدانند گفتم که اگر آنچه که نوشتم را می‌گفتم که قاتل بودم! وقتی به بازداشتگاه برگشتم، جریان را برای برادرهایم تعریف کردم و آنها در حالی که به شدت ناراحت شده بودند گفتند که اشتباه کردی. و نباید این اعتراف را می‌نوشتی .

بعد از جلسه دادگاه هم قرار کفالت یک میلیون تومانی من به بازداشت موقت تبدیل شد و به زندان منتقل شدم. ماه مبارک رمضان بود که ما را وارد زندان کردند و مرا به اندرزگاه شماره یک که مختص اشرار و قاتلان است فرستادند.

محیط آنجا و جو بدش طوری بود که خیلی مرا تحت تأثیر قرار داد. به همین خاطر به نماز و دعا و قرآن متوسل شدم احساس می‌کردم این مشکل تاوان گناهان کوچکی است که هر آدمی در زندگی‌اش مرتکب آن می‌شود. به یاد می‌آوردم گاهی گران فروشی کرده‌ام گاهی دروغ گفته‌ام و...

من هم که تا آن روز نه سابقه دعوا و شرارت داشتم و نه سابقه کیفری و جزایی خیلی راحت گفتم بله، من چاقو داشتم ولی قبل از آنکه حتی به محل درگیری برسم، یکی از اهالی آن را از من گرفت، اما مثل اینکه صحبت‌های من به نظر آنها دروغ آمد

پنج روز بعد از بازداشت در زندان، برادرم آزاد شد. یک ماه بعد، وکیلی که خانواده‌ام برایم گرفته بودند، در زندان به ملاقاتم آمد و گفت که بهتر است در دادگاه دوم هم همان حرفهایی را که در دادگاه اول گفتم، بگویم ـ تا قاضی نتیجه بهتری بگیرد. در جلسه دوم دادگاه هم من همان صحبت‌هایی را که در دادگاه اول گفته بودم تکرار کردم. و دوباره به زندان برگشتم.

در جلسات بعدی دادگاه، اگرچه تمامی اهل محل و حتی همان فردی که چاقو را از من گرفته بود، آمدند و شهادت دادند اما با این حال من در ا نتظار اجرای حکم نشستم. حدود بیست‌وپنج روز قبل از سالگرد مقتول، پدر او با من تماس گرفت و گفت که پس از تحقیق درمحل ما، او متوجه شده که من اصلاً اهل دعوا و درگیری نیستم و تصمیم دارد بعد از برگزار شدن سالگرد فرزندش، به من رضایت بدهد. اما متاءسفانه قبل از اینکه برای اعلام رضایت اقدام کند، او هم تصادف می‌کند و پس از چند ساعت از دنیا می‌رود!

مدتی از این ماجرا نگذشته بود که برادر مقتول که همنام من نیز می‌باشد، دقیقاً مقابل فروشگاه ما تصادف می‌کند و به حالت کما می‌رود و دو روز کامل را در حالت اغما و بیهوشی کامل می‌گذراند. در تمام مدت من نیز چون یک برادر برایش اشک ریختم و دعا کردم، حتی شنیدم مادر او در مسجد روبه آسمان کرده و گفته خدایا پسر مرا برگردان، من هم جوان آن خانواده را بر می‌گردانم که به لطف خدا بعد از ده روز به هوش می‌آید. اما من از زندان آزاد نمی‌شوم!

متأسفانه خبردار شدم، چندی قبل هم مادربزرگ مقتول از دنیا رفته است و آنها دوباره عزادار شدند!

البته آنها می‌گویند که می‌دانند من قاتل نیستم، اما به خاطر اعترافی که کرده‌ام به من رضایت نمی‌دهند. به نظر خودم خداوند مرا در زندان نگه داشته تا تمامی گناهانم پاک شود، وگرنه چرا باید من آنقدر ساده و زودباور باشم که حرفهایی علیه خودم بنویسم؟ در حال حاضر من منتظر آخرین حکم دادگاه هستم، خانواده مقتول در آخرین جلسه دادگاه تقاضای قصاص کرده‌اند و شاید این آخرین تابستان زندگی من باشد و شاید هم...

در پرانتز:

(ما نیز چون شما، از شنیدن سرگذشت این جوان تحصیلکردهٔ در آستانهٔ قصاص ناراحت شدیم. چرا که اگر او اندکی هشیاری به خرج داده بود و از ابتدا نه‌خود وارد درگیری می‌شد و نه اجازه می‌داد برادرش با کسانی که حالت طبیعی ندارند، حتی وارد صحبت شود، هرگز دچار مشکلات عدیده بعدی نمی‌شد. آنها در ابتدا بهترین راه را برای جلوگیری از هر مشکلی انتخاب کردند، یعنی همان تماس با پلیس ۱۱۰ و استمداد از آنها. اما در ادامه یعنی وارد شدن در درگیری و حتی سعی در مداخله کردن و فیصله دادن به چنین دعوایی، نه کار چندان عاقلانه‌ای بود که نتیجه‌اش را هم دیدیم.

دومین و بزرگترین اشتباه این جوان تحصیلکرده این بود که فریب صحبت‌های اغواگرانهٔ فردی را خورد و بدون هیچ دلیل منطقی معترف به عملی شد که مرتکب آن نشده بود. از کسی که در ابرشهر بزرگی مثل تهران زندگی و تحصیل کرده، بسیار دور از ذهن به نظر می‌رسید که نداند در آگاهی و دادسرا و اصولاً مجامع قضایی نوشتن چیزی یعنی اعتراف به انجام آن عمل! حال اگر فردی با دست خط خود و در شرایط عادی ـ فقط تحت تاءثیر حرفهای دیگری ـ معترف به انجام عملی شود، قطعاً قاضی بر طبق اعترافات و گفته‌های او اقدام به صدور راءی می‌کند.

اما ای کاش پرونده‌های درجریان او، نیز بار دیگر مورد بررسی قرار گیرد تا کسانی مثل این جوان که پرونده تقریباً مبهمی دارند، سرنوشتشان در اثر یک اشتباه، به تباهی کشیده نشود!)

ماهی شبیه به انسان!

در اعماق دریا به واقع موجودات اعجاب‌آوری پیدا می‌شوند نظری بیندازید به این تصویر زیبا از یک ماهی ژله‌ای. بسیاری از کارشناسان زیست‌شناس از میزان شباهت مهرهٔ این ماهی به انسان در عجب مانده‌اند. حتی از این که ماهی از نظر شعور و توان ذهنی هم بسیار مورد توجه قرار گرفته و یکی از باهوش‌ترین موجودات دریایی شناخته شده است.

امواج صوتی که از لبهای این گونه ماهی هنگام ارتباط با همتای خود ارائه شده است را کارشناسان ضبط کرده و با دستگاههای مخصوص توانسته‌اند تا آن را قدرت بخشیده و قابل شنیدن کنند و نتیجهٔ آنچه شنیده شده بود کارشناسان را حتی بیشتر متعجب کرده بود چراکه امواج صوتی به صورت فشرده شبیه به نوعی ارتباط پیشرفته و مانند مکالمهٔ انسانها بود!

مگس‌های شناخته و ناشناخته!

اگر تا به حال تصور می‌کردید که مگس‌ها فقط شامل مگس معمولی، مگس خواب یا تسه‌تسه و خرمگس می‌باشند، این تصور را باید به کنار بگذارید. در تصویری که مشاهده می‌کنید. نمونه ۳۰ مگس که فقط در کشور کوچک اما حارّه‌ای گویان شناخته شده‌اند، وجود دارند. کارشناسان معتقدند که در دنیا حدود ۱/۵ میلیون گونه مگس وجود دارد که فقط چند هزاری از آنها شناخته شده و بقیه ناشناخته مانده‌اند. کشورهایی که در مناطق استوایی قرار دارند بیشترین گونه‌های مگس را دارا هستند. جالب است بدانید که در ایران تاکنون بیست و چهارگونهٔ مگس شناسایی شده است.

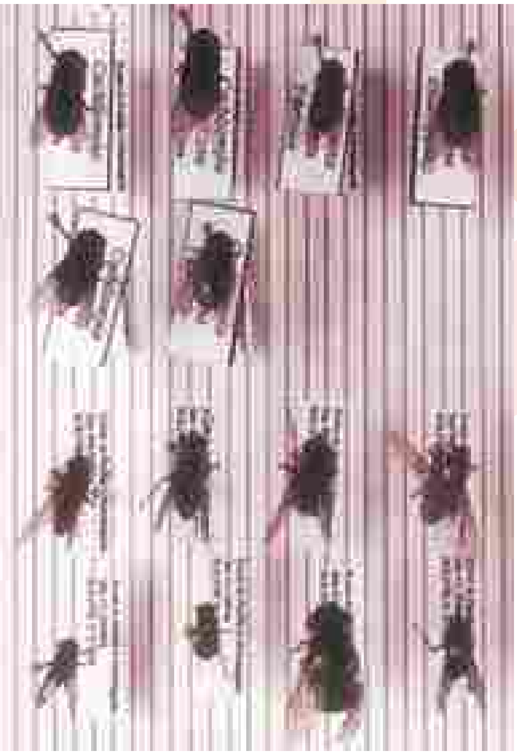

نقشه خوانی از بهترین نوع

نقشه کامل هر شهری که در آن زندگی می‌کنید را به نقشه‌خوان رایانه‌ای تولید شده توسط گارمین بدهید و سپس می‌توانید هر آدرسی را که می‌خواهید تا ده متری محل موردنظر پیدا کنید. می‌توانید اطلاعات مربوط به نقشه را در روی پردهٔ کوچک یافته و یا به دستورات شفاهی از طرف دستگاه توجه کنید. مکان موردنظر شما با رنگهای متفاوت و درخشان روی دستگاه نشان داده می‌شود و بهترین و سریع‌ترین راههای تماس به آن نیز روی دستگاه منعکس می‌شود. حتی از طریق تماس تلفنی هم می‌توانید مکان مخاطب را روی دستگاه یافته و درکمترین زمان به نزد او برسید این نقشه البته کمی پرهزینه است و به قیمت یکهزار دلار در بازار به فروش می‌رسد.

پلی با صدوچهل سال قدمت!

پل زیبایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، به نام پل بریستول معروف است و در کشور انگلستان قرار دارد. این پل به خودی خود دارای یک رکورد تاریخی می‌باشد، درسال ۱۸۶۴ یعنی صد و چهل سال پیش که این پل ساخته شد هنوز حتی یکساعت هم خراب، تعطیل و یا دچار نقص فنی نشده است. این پل ۲۱۴ متر طول دارد و ۷۵ متر از آب رود بریستول ارتفاع گرفته است. از روی این پل که ۲۴ ساعت در شبانه‌روز باز و مورد استفاده قرار می‌گیرد سالانه چهار میلیون خودرو از اتومبیل‌های کوچک گرفته تا جرثقیل‌های عظیم‌الجثه عبور می‌کنند. استحکام این پل در جهان بی‌نظیر شناخته شده است.

صاعقه در اوج سرعت

تصویری که مشاهده می‌کنید در سال ۱۹۷۸ به عنوان تصویر سال شناخته شد دلیل آن هم این بود که تا آن زمان هیچ کس نتوانسته بود از صاعقه در هنگام تبدیل شدن به گلوله‌ای در آتش، تصویری بردارد علت آن این است که سرعتی که صاعقه در این شرایط به خود می‌گیرد از سرعتی که دوربین‌های غیردیجیتالی (در ۲۵ سال پیش‌تر هنوز دوربین دیجیتالی وجود نداشت) می‌توانستند دیافراگم خود را ببندند، بیشتر بود. در نتیجه این عکس که به وسیله ورنر برگر برداشته شده بود در واقع نوعی معجزه به شمار می‌رفت. همین صاعقه باعث مرگ دو انسان شده بود.

علائم اعجاب انگیز در مریخ

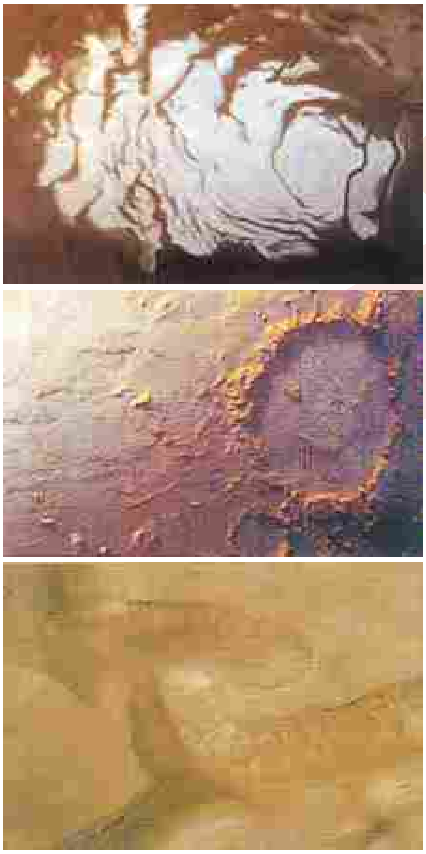

اکثر کارشناسان علم نجوم معتقدند که سه علامت در سطح کره مریخ بیش از هر پدیده دیگری حضور نوعی زندگی را در مریخ به اثبات می‌رساند. اول قطب ماه یخی می‌باشد که در زمستان مریخی، که دمای سطح مریخ تا ۱۲۵ درجه زیر صفر نزول می‌کند بیشتر نمایان می‌شود. این قطب ها تشکیل یافته از آب و اکسید کربن می‌باشند.

دوم چهره مشهور مریخ است که برخی معتقدند در زمانی دور دست توسط تمدن مریخی روی سطح این سیاره حک شده است.

سوم شیارهای سطح مریخ است که پژوهشگران را قانع کرده که این شیارها بدون تردید از آب مایع به وجود آمده‌اند.

کوچک اما خوش صدا

به سه وسیله جدید در دنیای رادیوهای دیجیتال و رایانه‌ای که اخیراً به بازار عرضه شده توجه کنید.

۱

- تصویر شماره ۱ رادیوی پرتابل و دیجیتالی است که توسط پرستل به قیمت جالب، ۳۰۰ دلار به بازار آمده. نکته جالب اندازهٔ این وسیله است که در ابعاد هشت سانتی‌متر طول، شش سانتی‌متر عرض و ۲/۵ سانتی‌متر ضخامت آن را حتی کوچکتر از یک نوار کاست نشان می‌دهد. تنها با دو باتری قلمی می‌توان شش ساعت صدای شفافی از این رادیو شنید. این رادیو دارای آنتن تلسکوپی بلند، نیز می‌باشد که ایستگاههای دوردست را به خوبی دریافت می‌کند، کیفیت صدا، قیمت مناسب و اندازه کوچک، از این رادیو یک وسیله دلخواه ساخته است.

۲

- تصویر شماره ۲ رادیو AM و FM به همراه دو بلندگو است که یک پخش سی‌دی نیز به آن اضافه شده. ایستگاهها نیز با برنامه‌ریزی قبلی به آسانی عوض می‌شوند. بلندگوها صدایی استریو و گیرا به آن بخشیده‌اند و تنها با ۲۵۰ دلار هزینه، می‌توان این وسیله را یک خرید مناسب، نامید.

۳

- تصویر شماره ۳ باز هم یک رادیوی دیجیتال و رایانه‌ای است که به وسیله دو باتری می‌توان دوازده ساعت کار مداوم را از آن انتظار داشت. علاوه بر موسیقی که توسط کامپیوتر ضبط شده این رادیو قادر به دریافت امواج اف ام نیز می‌باشد و به قیمت سیصد دلار به بازار عرضه شده است.

شکل و محتوا

از سوئد، سیستم پخش موسیقی به بازار عرضه شده که تا چهارصد قطعه را در خود ذخیره و سنجش می‌کند. هر قطعه‌ای که ضبط شود در حافظه باقی مانده و در بخش‌های متفاوت موسیقی که طبقه‌بندی شده قرار می‌گیرد. بنابراین به دنبال هر قطعه‌ای که در حافظه باشد بدون زحمت آن را پیدا کرده و پخش می‌کند. آنچه در مورد این سیستم موردتوجه قرار می‌گیرد زیبایی نفس‌گیر آن و رنگ‌آمیزی، سلیقه‌ای است که در آن صورت گرفته، اما جالب‌ترین ویژگی دستگاه این است که به محض اینکه دست‌های انسان به آن نزدیک می‌شود. درهای آن بطور خودکار گشوده می‌شوند.

زندگی رنگین

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم

[illegible]

ارادتمند شما خوانندگان گرامی، [illegible]

رنگهای مورد علاقه خود را (بر حسب اولویت) به ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است:

[illegible]

به درآمد خانواده خود قانع هستید

خانم پروین ـ غ از آمل با رنگهای

۱ـ آبی آسمانی

۲ـ سبز

۳ـ رنگ غروب آفتاب و شعر:

مرنج آری اگر از ما گرفتند آرزوها را
که از روز ازل غم را به دوش عاشقان دادند

خانم عزیز شما مهربان، صادق و قابل اعتماد، ساده و خوش مشرب هستید. از دوز و کلک و گوشه و کنایه متنفر و از دوستان دو رنگ بیزارید. برنامه منظمی برای زندگی و کارهایتان دارید، در خانه داری و هنرهای زنانه با مهارت هستید. بدون توقع و قانع از کارتان لذت می‌برید. ممکن است تحصیلات عالیه نداشته باشید ولی از هوش بالا و قدرت فراگیری خوبی برخوردارید. از پول آن هم به مقدار زیاد بدتان نمی‌آید، ولی هیچ وقت برای رسیدن به پول به راههای عجیب و غریب یا دوز و کلک متوسل نمی‌شوید و به درآمد خانواده خود قانع هستید. البته اگر کاری در توانتان در منزل به شما پیشنهاد شود، احتمالاً قبول خواهید کرد. از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماری گوارشی (معده یا کبد) را دارید و شاید مبتلا هستید، سعی در پیشگیری داشته باشید و در تغذیه خود دقت فرمایید. از رنگهای زرد، صورتی و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. به زودی تغییرات کوچک و جالبی در زندگی خواهید داشت. موفق باشید.

حس ششم قوی دارید

خانم عفت کفاش مطلق از تهران با رنگهای

۱ـ بنفش

۲ ـ قرمز

۳ـ نارنجی و شعر:

«..که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»

خانم مطلق اگر سن شما حدود ۴۰ سال یا بالاتر نباشد، باید در مورد روحیه خود و ایجاد تنوع و تفریح در زندگی‌تان فکری بکنید. شما با هوش و بسیار با استعداد هستید، قدرت یادگیری و تدریس در شما وجود دارد. اگر شغل شما معلمی نباشد، واقعاً این استعداد به هدر رفته است، زیرا قدرت تدریس و آموزش به دیگران در همه وجود ندارد و هرکس نمی‌تواند معلم خوبی باشد. البته به نظر می‌رسد، شما اصلاً از این استعداد و قدرت یادگیری برای ادامه تحصیل در مقاطع دانشگاهی استفاده نکرده‌اید، ولی احتمالاً کار یا حرفه مناسبی را یاد گرفته و مشغول هستید، توان مدیریت نیز در شما وجود دارد و می‌توانید به راحتی گروه کوچکی را رهبری کنید. بعضی مواقع برایتان پیش آمده که با یک نگاه آدم خوب یا بد را به درستی تشخیص داده‌اید. این قدرت از وجود حس ششم در شما خبر می‌دهد که آن را نشناخته‌اید و از آن به خوبی استفاده نکرده‌اید. از نظر جسمی شاید فقط احساس پیری زودرس در شما وجود داشته باشد اما سلامتید و فقط در مقابل گرما و سرمای زیاد ضعیف هستید و اگر در این دو موقعیت قرار بگیرید مریض می‌شوید. از رنگهای آبی نیلی، سبز زیتونی و گل بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما عقیق است. با دل خود رو دربایستی نداشته باشید و به خودتان دروغ نگویید. بزودی مجبورید خود را محک بزنید، اینجا جایی است که نباید به خودتان دروغ بگویید. موفق باشید.

اعتماد به نفس‌تان کم شده

آقای مهدی ـ م از شهریار با رنگهای
۱ ـ قرمز آلبالویی
۲ـ سبز ملایم
۳ ـ آبی آسمانی و جملهٔ:
خدایا همیشه سایه پدر و مادرم را بر سرم دار.

آقای مهدی عزیز! شما جوانی کاری و زبر و زرنگ هستید و از کار و تلاش باکی ندارید، چندان اهل تحصیل و مطالعه نیستید و خود را در این زمینه بدون استعداد می‌دانید. در حالی که اشتباه می‌کنید، کافی است تلاش خود را مضاعف کنید و فرصت بیشتری را برای تحصیل اختصاص دهید. شما بسیار مهربان، باگذشت و کم توقع هستید، اعتماد به نفس در شما کم شده، اما با توکل به خدا می‌توانید از پس هرکاری برآیید. ترس و نگرانی شما از آینده بی‌مورد است در حال حاضر، و امروز باید زندگی کنید و با تلاش و کوشش فردا را بهتر بسازید. از نظر جسمی سالم هستید. فقط به نظر می‌رسد یک شکستگی بهبود یافته دارید. مستعد بیماری گوارشی خفیف در معده هستید. از رنگهای زرد و نارنجی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به آبی رنگ است. منتظر یک اتفاق مهم باشید و همیشه به خداتوکل کنید. موفق باشید.

زود رنج و احساساتی

خانم لیدا ـ م از شهریار با رنگهای
۱ـ مشکی
۲ـ صورتی کمرنگ
۳ ـ آبی کمرنگ و جملهٔ:
خدایا در همهٔ مراحل زندگی کمکم کن.

لیدا خانم، شما احساساتی، کمرو، صادق و با ایمان هستید. در حال حاضر غمی در دل دارید که شما را افسرده و نگران کرده است. اصلاً اعتماد به نفس ندارید و خود را دست کم می‌گیرید. زودرنج هستید و اصلاً انتظار ندارید کسانی که دوستشان دارید از گل نازکتر به شما بگویند و اگر اینطور شود باعث رنجش ناراحتی شما می‌شود، هرچند این ناراحتی را ابراز نمی‌کنید. با خانواده مهربان و با دوستانتان بسیار صمیمی هستید. اهل تحصیل نیستید و تمرکز ندارید و در نتیجه یادگیری شما خوب نیست. البته شاگرد تنبل کلاس هم نیستید و می‌توانید امیدوار باشید که با کمی کوشش و پشتکار در امتحانات قبول شوید، البته در صورتی که علاقمند به ادامه تحصیل باشید. اما برای قبولی در کنکور باید خیلی بیشتر از اینها تلاش کنید. از نظر جسمی کاملاً سالم به نظر می‌رسید ولی بنیه ضعیفی دارید و در برابر سرما مقاوم نیستید. از رنگهای زرد پرتقالی، سبز روشن و بنفش مایل به قرمز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن برای شما الماس است. یادتان باشد از قدیم گفته‌اند، هر چقدر پول بدهید، آش می‌خورید، به زودی نتیجه تلاش خود را به نسبت زحمتی که کشیده‌اید خواهید گرفت.

غمگین هستید

خانم ر ـ ص از میبد با رنگهای
۱ ـ مشکی
۲ـ قرمز
۳ـ زرشکی و شعر:

الا یا ایها الساقی ادرکاساً و نازلها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

خانم محترم شما از کار و تلاش به عنوان بهترین سرگرمی و حتی تفریح استقبال می‌کنید و از کار کردن در منزل و یا خارج از منزل خسته نمی‌شوید. از بیان احساس خود برای دیگران ناتوانید و آن طور که باید نمی‌توانید مکنونات قلبی خود را بروز دهید. با سلیقه و هنرمند هستید ولی برای زندگی و کار خود نظم خاصی را رعایت نمی‌کنید و برای انجام کارها زمان خاصی را در نظر نمی‌گیرید و هر وقت حوصله و ذوق و شوق کاری را داشته باشید، به انجام آن مشغول می‌شوید. در حال حاضر خسته و افسرده به نظر می‌آیید. گاهی بدون اینکه کاری انجام داده باشید احساس خستگی مفرط و کوفتگی و نیاز به استراحت می‌کنید. البته از نظر جسمی تندرست و سالم به نظر می‌رسید اما روحیه خوب و مناسبی ندارید و ظاهراً غمگین هستید. راجع به غم و غصه

خود حتی با همسرتان هم درددل نمی‌کنید. توصیه می‌کنم با خانمی که می‌تواند محرم رازتان باشد و تجربه زندگی نیز دارد، درددل کنید تا سبک شوید. از او راهنمایی بخواهید ضمناً بدانید این غم وغصه با توکل به خدا رفع خواهد شد و نباید به آن خیلی فکر کنید. از رنگهای آبی نیلی، بنفش و سبز بیشتر استفاده کنید و سعی کنید سفید بپوشید. سنگ خوش یمن شما فیروزهٔ مایل به آبی است. منتظر یک هدیه غیرمنتظره باشید و خود را برای یک سفر خوش آماده کنید. موفق و سلامت باشید.

نویسنده‌ای موفق می‌شوید

خانم نرگس ماپار از اهواز با رنگهای
۱. استخوانی
۲. بنفش کمرنگ
۳. سبز مایل به آبی و شعر:

من با تو خو گرفتم، از خنده‌ات شکفتم
چشم تو شاعرم بود تا این ترانه گفتم
من ره به خلوت عشق هرگز نبرده بودم
پیدا نمی‌شدی تو، شاید که مرده بودم

خانم ماپار با تشکر فراوان از لطف بسیار شما و خوشحالی از اینکه گفته‌هایم برواقعیت منطبق بوده و توانسته‌ام لحظاتی دل‌غمگین و رازدار شما را شاد کنم.

و از اینکه خواسته بودید جمله‌ای از «دنیس. آر.لتیل» را برای دوستان دیگر بازگو نمایم تا رنگهای سیاه، سفید، خاکستری را انتخاب نکنند، متشکرم، البته جملهٔ مورد نظر شما را خواهم نوشت اما نمی‌توانم از دیگر دوستان عزیز بخواهیم آن رنگها را انتخاب نکنند، چون اگر انتخاب واقعی آنها باشد معنایی دارد که باید خودشان بدانند و اگر آنها به اجبار از رنگی چشم‌پوشی نکنند، من هم در گفته‌هایم خطای کمتری خواهم داشت. جملهٔ مذکور چنین است: «با این همه رنگهای تماشایی در جهان، شرم‌آور است که همه چیز را سیاه و سفید ببینیم.» و در مورد سؤال دوم شما باید عرض کنم، بله اشکال دارد و خواهش من این است که شعر، نوشته و ضرب‌المثلی که در موقع نگارش نامه در ذهن خود دارید، بنویسید و از نوشتن اشعاری که از قبل انتخاب شده و در ذهن شما وجود نداشته، خودداری کنید. مگر اینکه واقعاً در آن لحظه به آن فکر می‌کردید. چون مختصات زمانی و مکانی شما در همان معنا که از ذهن خود به من منتقل می‌کنید، وجود دارد و دقت گفته‌های من را بسیار بالا می‌برد.

در مورد رنگهای فعلی شما، باید بگویم اطلاعات عمومی شما، به نسبت سن‌تان بسیار خوب است، و اگر استعداد خود را در زمینه ادبیات هم به کار بگیرید باتوجه به اینکه در توصیف آنچه در دل دارید به طور غریزی و تقریباً ناخودآگاه عمل می‌کنید و کلمات را روی کاغذ می‌آورید. می‌توانید نویسنده موفقی باشید و با مطالعه آثاری که به آنها علاقمندید می‌توانید توان خود را بالا ببرید. با تغییراتی که در ذهنتان بوجود آمده و خواهد آمد کنار بیایید و از جنبش ذهنی خود در جهت رسیدن به اهدافتان بصورت يك موتور محرك استفاده نمایید. شما درك درستی از بد و خوب دارید، پس سعی کنید به خودتان دروغ نگویید و روح بلندپرواز و متعالی خواه خود را به بند نکشید، و به یاد داشته باشید این تنها اشرف مخلوقات است که می‌تواند به شیطان آری یا نه بگوید. موفق باشید و زندگی همیشه بکامتان شیرین باشد.

به ذهن خود استراحت دهید

نیک اندیش و خیرخواه

خانم زهرا قاری از آمل با رنگهای
۱. زرد
۲. سبز
۳. آبی و ضرب‌المثل:

اندک اندک جمع گردد وانگهی دریا شود

خانم قاری! شما با هوش و دارای قدرت تجزیه و تحلیل ذهنی خوب، میانه‌رو، طالب آرامش و سکوت هستید. با همه مهربان و نیک‌اندیش و خیرخواه‌اید. با اینکه خوب تحصیل نکرده‌اید، ولی اگر می‌خواستید می‌توانستید بهتر از اینها درس بخوانید و موفق باشید. از موقعیت‌های بوجود آمدهٔ آینده بهتر استفاده کنید و آنها را از دست ندهید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی‌های گوارشی هستید و احتمالاً در شنوایی هم ضعف دارید. از رنگ صورتی، نیلی و نارنجی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما الماس است. به زودی نتیجه تلاش و دوراندیشی خود را خواهید دید. مواظب باشید در هیچ بحث و مشاجره‌ای داخل نشوید.

بلند پرواز و پایبند به قرار

آقای م. ع از میبد با رنگهای
۱. سبز کمرنگ
۲. مشکی
۳. زرشکی و جملهٔ:
«زندگی زیباست اما با مشکلاتش.»

آقای عزیز! شما منظم، اهل کار و تلاش و کوشش هستید. در حال حاضر فقط به فکر پول و کسب درآمدید واکثر جملاتتان را با پول آغاز می‌کنید. شاید تاجر و کاسب هستید، یا زرگر و طلافروش و یا هنرمندی که نتیجه کار و هنر خود را می‌فروشد. اما ممکن است همهٔ اینها بعید باشد چرا که احتمالاً شما بلندپروازتر از این حرفها هستید. در هر صورت سعی کنید کیفیت و کمیت کار خود را بالا ببرید تا درآمد بهتری هم داشته باشید. از نظر جسمی سالمید و تنها مستعد ناراحتی گوارشی (احتمالاً معده) هستید. شاید هم نشانه‌های آن را حس می‌کنید. از رنگ آبی لاجوردی و سفید بیشتر استفاده کنید. یک آرزو و یا غمی بزرگ در دل دارید. ولی به آن بیش از اندازه اهمیت ندهید تا باعث افسردگی شما نشود. به قول و قرارهای خود پایبند باشید. سنگ خوش‌یمن شما عقیق تیره است که ترجیحاً روی آن حکاکی شده باشد. به زودی مسافرتی در پیش خواهید داشت. سلامت باشید.

رک و صریح با صداقتی ذاتی

آقای فضل‌ا... رضایی از اردکان یزد با رنگهای
۱. آبی
۲. زرد
۳. سبز و شعر:

ای بازیگر گریه نکن ما همگی مثل همیم
صبح که از خواب پا می‌شیم
نقاب به صورت می‌زنیم

آقای رضایی شما با هوش و کنجکاو هستید و نمی‌توانید کنجکاوی خود را بصورت شایسته مهار نمایید، رک و صریح صحبت می‌کنید و صداقتی ذاتی دارید. اطلاعاتی را که در ذهن دارید بسیار پراکنده، متنوع و بدون هدف ذخیره شده است و ذهنتان به خوبی از دسته‌بندی و تفکیک آنها برنمی‌آید. برای اینکار نیاز به برنامه‌ریزی و مطالعه منظم دارید. به ذهن خود استراحت بدهید و مدام سؤالات بی‌جواب و مطالب پیچیده در مقابلش قرار ندهید. از نظر جسمی سالم هستید ولی تغذیه مناسب ندارید و ساعت منظمی برای غذاخوردن قائل نیستید و مستعد بیماری گوارشی خواهید بود. از رنگهای قرمز، نارنجی و صورتی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق روشن است. به زودی تغییر کوچکی در کار و زندگی شما بوجود خواهد آمد، سعی کنید با شرایط جدید سازگار شوید.

موفق و سلامت باشید.

طناب مهر چنان پاره کن که گر روزی
شدی ز کرده پشیمان گره توانی زد

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت سیزدهم

ربوده شدن
اعلامیه استقلال امریکا

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جشن استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ تماس می‌گیرد کاوالی ضمن مشورت با پدرش، درصدد اجرای یک توطئه بزرگ برای این منظور برمی‌آید و قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار با «آل‌عبیدی» منعقد می کند و سپس با دزدیدن «سالی» دختر دکتر هامیلتون مکنزی بزرگترین جراح پلاستیک بر آن می‌شود تا با تحت فشار قرار دادن دکتر برای یک جراحی پلاستیک، دخترش را آزاد نماید. دکتر در بیمارستان دانشگاه اوهایو، طبق خواسته ربایندگان عمل می کند، اما آنان دخترش «سالی» را می کشند و سپس درصدد برمی‌آیند با نمایش بدل رئیس جمهور در ملاءعام، شاهد نتیجه کاربرد جراحی پلاستیک و تغییر قیافه به‌وجود آمده باشند و پس از موفقیت، درصدد اجرای نقشه از پیش طراحی شده برمی‌آیند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، و از طرف دیگر آل عبیدی در بغداد گزارش مفصلی به صدام می‌دهد و ربودن مقاوله نامه به روز ۲۵ مه موکول می‌شود و در همان زمان اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «ترورت» مشاور رئیس جمهور با رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

زنی که ارابه مخصوص حمل لباسهای شستنی را در راهرو حرکت می‌داد، بدون اینکه به کارتی که روی در آویزان بود، و رویش نوشته شده بود «مزاحم نشوید» توجهی نماید، دستگیره را چرخانید و چون در قفل بود با استفاده از شاه‌کلیدی که داشت وارد اتاق شماره ۱۱۳۷ هتل شد. یک مرد تقریباً چاق، در حالی که عرق کرده بود روی لبه تخت نشسته و در حال شماره گرفتن تلفن بود. وقتی سرش را بلند کرد و متوجه آن زن شد، فهمید که برای عوض کردن ملحفه رختخواب آمده است با عصبانیت گفت: برو گمشو بیرون، ضعیفه بی‌شعور! مگر علامت روی دررو ندیدی؟ چرا توجه نمی‌کنید؟. آنوقت برگشت و مشغول شماره گرفتن شد بدون اینکه حتی سرش را بلند کند.

زن تازه وارد با سه قدم، آهسته و بدون سر و صدا خودش را پشت سر او رسانید. برای چند لحظه مردک برگشت تا ببیند چرا آن زن اتاق را ترک نکرده است، ولی بسیار دیر شده بود. زن، با دو دستش سیم تلفن را گرفت آنرا به دور گردن او پیچاند و طی چند لحظه او را خفه کرد. برای اینکه مطمئن شود که مردک دیگر هرگز نفس نخواهد کشید، ساعدش را پشت گردن او گذاشت و مانند یک قاتل حرفه‌ای با یک حرکت گردن او را خرد کرد. آنوقت بدون اینکه به صداهائی که از تلفن خارج می‌گردید توجهی کند، گوشی را گذاشت، مانند پر کاهی مرد سنگین وزن را بلند کرد و داخل ارابه حمل لباسهای کثیف انداخت تا برای شستشو به خشکشویی هتل ببرد. به این ترتیب هیچکس با دیدن اونیفورم سفیدرنگ و ارابه مخصوص حمل لباسها مشکوک نمی‌شد. از اینکه توانسته بود انتقام بی‌ادبی مردک را از او بگیرد لبخندی برلبانش ظاهر شد. هیچکس اجازه نداشت او را ضعیفه بی‌شعور خطاب کند! در اتاق را باز کرد، ارابه را به داخل کریدور هل داد، نگاهی به راهرو انداخت، در آن ساعت روز رفت و آمد چندانی در راهروها صورت نمی‌گرفت. پس از اینکه در مقابل آسانسور مخصوص خدمه هتل توقف کرد دگمه احضار را فشار داد و منتظر ماند.

در هتل‌های بزرگ که دارای چندین آسانسور می‌باشند ترتیبی داده شده است که هیچکس بیشتر از چند ثانیه حداکثر منتظر نماند. با رسیدن آسانسور، ارابه را به داخل آن هل داد و دکمه گاراژ و پارکینگ را زد.

وقتی که آسانسور در محوطه پارکینگ متوقف شد، چرخ‌دستی را به نزدیک اتومبیل «هوندای آکورد» که در آمریکا از شهرت فراوانی برخوردار است و پس از فورد بیشترین فروش را در بین اتومبیل‌ها دارد هدایت کرد و جسد مردک را داخل صندوق عقب گذاشت. پس از اینکه چرخ دستی را به جلوی آسانسور آورد، آنرا داخل برد و دگمه طبقه بیست و پنجم را فشار داد و خودش به سرعت خارج شد.

اونیفورمش را بیرون آورد، دستی به سر و رویش کشید، اتومبیل را روشن کرد و به راه افتاد. در خیابان هفتم یک مأمور پلیس راهنمائی او را متوقف کرد و از او خواست که بجای ادامه راه از راه فرعی موقتی براهش ادامه دهد.

○

اتومبیل پلیس اسکورت مقدم، به ترتیبی حرکت می‌کرد که سرعت بقیه اتومبیل‌ها با آن تنظیم شده و حرکت گروه محافظین رئیس جمهور که در پاره‌ای موارد ناچار می‌شدند پیاده حرکت کنند، بهم نخورد. مردمی که در پشت میله‌های جداکننده از خیابانها ایستاده بودند ضمن ابراز شادی و دست زدن، گل پرتاب می‌کردند و «لویدز آدامز» که نقش کلینتون را بازی میکرد و قرار بود خودش را به جای او جا بزند، با تکان دادن سر به ابراز احساسات آنان پاسخ می‌داد. «کاوالی» توسط تلفن همراهش به اندی که در مقابل موزه ملی روی نیمکت نشسته و روزنامه می‌خواند، زنگ زد:

ـ تا یک دقیقه دیگه می‌رسیم. برای اینکه سرعت اتومبیل‌های اسکورت برای پنجاه کیلومتر در ساعت تنظیم شده و چون نمی‌خوام که نظم و ترتیب بهم بخوره، مجبوریم خیلی چیزهارو رعایت کنیم.

اندی جواب داد: اینها خبر فوق‌العاده‌ای نیس! خیالتون راحت باشه، من همه چیزرو زیر نظر دارم. اگرچه متوجه چیز غیرعادی بشم، زنگ میزنم!

«کاوالی» رویی تلفن را بست و آنرا در جیبش گذاشت. اولین اتومبیل از گروه اسکورت وارد خیابان هفتم شد، در حالی که سه موتورسیکلت در جلو جناحین آن حرکت می کردند. اتومبیل سوم که حامل رئیس جمهوری بود درست مقابل در موزه توقف کرد. هشت نفر کارآگاه محافظ در حالی که تمام جوانب را می‌پایدند با فاصله چند متری رئیس جمهور را احاطه کردند. شش موتورسیکلت دیگر گروه اسکورت، خیابان را دور زده و در طرف مقابل در کنار هم پارک کردند، در حالی که مأمورین در کنار موتورها ایستاده بودند. «کالدر مارشال» متصدی موزه ملی روی پلکان در ورودی انتظار ورود شخص اول مملکت را داشت، تا به او خوش آمد بگوید. با دیدن کلینتون مؤدبانه جلو رفت و گفت:

ـ از ملاقات شما خوشوقتم، قربان. افتخار بزرگی نصیب بنده و همکارانم نموده‌اید. اجازه بدهید که در معرفی قسمت‌های مختلف طبق برنامه‌ریزی اقدام نمایم.

گارد محافظی که کلینتون قلابی را همراهی می‌کرد، افرادش دگمه‌های کتشان باز بود و اگر کمی دقت می‌شد، کاملاً دیده می‌شد که دست آنها نزدیک سلاح کمریشان قرار گرفته است و هر لحظه آماده شلیک هستند. «کاوالی» خودش را در بین آنها جا زده و از نزدیک مراقب گفتار و رفتار «لویدز آدامز» بود که حتی نزدیکان کلینتون هم قادر نبودند او را از رئیس جمهور اصلی تمیز دهند. چون «مارشال» می‌دانست که فقط پانزده دقیقه فرصت دارد و به او گوشزد شده بود که رئیس جمهور فقط برای بازدید از اعلامیه استقلال به آنجا می‌آید، لذا همانطور که در حال راه رفتن بودند، شروع به توضیحاتی درباره اینکه چگونه این اعلامیه به موزه ملی انتقال داده شده و چرا در آنجا نگهداری می شود، می‌داد:

ـ حضرت رئیس جمهوری استحضار دارند که «توماس جفرسون» و «جان آدامز» (رؤسای جمهور قبلی آمریکا) این اعلامیه را تهیه کرده و مفاد آنرا به تصویب کنگره در سال ۱۷۷۶ رسانیدند ـ متاءسفانه این آقایان یعنی دومین و سومین رؤسای جمهوری آمریکا در روز چهارم جولای سال ۱۸۲۶ فوت کردند ـ این اعلامیه که سند استقلال و حیثیت دولت آمریکاست سفری طولانی را با آقای رئیس جمهور طی کرده است، قبل از اینکه در موزه ملی جای بگیرد.

مارشال همان طور که صحبت می‌کرد با کمک دستهایش در طول راهرو را علامت می‌داد که رئیس جمهور از کدام طرف باید برود، در حالی که خودش

سعی می‌کرد تا کمی عقب‌تر از او قرار بگیرد.

ادامه داد: -پس از اینکه تشریفات امضاء و تایید اعلامیه صورت پذیرفت یعنی روز دوم ماه اگوست سال ۱۷۷۶ آنرا در پرونده‌ای در وزارت دادگستری وقت در ایالت فیلادلفیا نگهداری کردند. چون بیم آن می‌رفت که این سند توسط انگلیسی‌ها ربوده شده و یا از بین برود، آنرا توسط یک واگن مسلح به بالتیمور بردند، و اصل اعلامیه استقلال تا سال ۱۷۷۷ در آنجا باقی ماند. پس از آن فقط به خاطر محافظت ناچار شدند آنرا به اتاق مخصوص وزیر جنگ برده و اعلامیه تا سال ۱۸۱۴ در آنجا محافظت می‌شد.

وقتی مونرو وزیر خارجه وقت متوجه شد که نیروهای انگلیسی به طرف واشنگتن در حال حرکت هستند، آنرا به ایالت ویرجینیا فرستاد (روز ۲۴ چهارم آگوست) همان شب وقتی که کاخ سفید در اثر آتش توپخانه انگلیسی‌ها در آتش می‌سوخت، رجال آنزمان مشغول تشکر و دعاگویی به جان «مونرو» بودند که تا این حد پیش‌بینی صحیحی انجام داده بود.

زن، با دو دستش سیم تلفن را گرفت آنرا به دور گردن او پیچاند و طی چند لحظه او را خفه کرد. برای اینکه مطمئن شود که مردک دیگر هرگز نفس نخواهد کشید، ساعدش را پشت گردن او گذاشت و مانند یک قاتل حرفه‌ای با یک حرکت گردن او را خرد کرد

البته باید اضافه کنم که حضرت رئیس جمهور به احتمال زیاد اطلاع دارند که اعلامیه فقط چند هفته آنجا ماند و در روز هفدهم سپتامبر سال ۱۸۱۴ دوباره وقتی که جشن پایان جنگ برگزار می‌شد به مرکز نگهداری ذخیره ارزی امریکا یعنی فورت ناکس انتقال داده شد و مدت ۳۵ سال در آنجا نگهداری می‌شد.

پس از اینکه جنگ جهانی دوم خاتمه یافت آنرا از فورت ناکس به واشنگتن برگردانیدند. برای اینکه گذشت زمان و تأثیر نور خورشید و روشنائی روز نتواند اثر تخریب کننده بر روی آن داشته باشد، آنرا در قالبی شیشه‌ای قرار داده‌ایم که به فیلتر ضد حرارت مجهز است و مانع عبور نور ماوراء بنفش می‌شود.

حضرت رئیس جمهور بالاخره در روز سیزدهم ماه دسامبر سال ۱۹۵۲ بود که این اعلامیه به موزه ملی انتقال یافت، و در معرض دید عمومی قرار گرفت. در اینجا برای اینکه اعلامیه صدمه نبیند از متخصصین مختلفی بهره می‌گیریم که در حفظ و حراست سالم آثار باستانی شهرت جهانی دارند، باید به استحضار حضرتعالی برسانم که چون علاقه‌مند بودید آنرا از نزدیک ملاحظه فرمایید، ناچارم از شما دعوت نماییم که در محفظه فولادی مخصوص بازدید از آثار گرانبها آنرا از نزدیک بررسی نمایید. این اعلامیه روی تابلویی قرار دارد که در بین برگهایی از فلز به وزن پنج تن نصب شده است، ملاحظه میفرمایید که آماده کردن آن برای بازدید شما کار سهل و آسانی نبوده است.

وقتی وارد محفظه شدند، علاوه بر رئیس جمهور «کاوالی» و «دلاربیل» نیز رئیس جمهور را همراهی کردند. چهار نفر از گارد محافظ، جلوی درب ورودی ایستاده و مراقب بودند تا کسی وارد نشود. و عجب اینکه در محفظه بسته شد، «کاوالی» روبه دلاربیل کرد و گفت:

-وقتش رسیده که دست بکار بشیم.

«دلاربیل» در حالی که مسحور شده بود و نمی‌توانست چشم از اعلامیه بردارد، توسط چاقویی که به همراه داشت، اعلامیه اصلی را برداشته و آنرا که جعل کرده بود سر جایش قرار داد. وقتی که کارش تمام شد، به طرف زنگی رفت که داخل محفظه قرار داشت و آنرا فشار داد. یکی از مأمورین محافظ در فولادی را باز کرد. آنها در حالی که لبخند رضایت بر لبان رئیس جمهور ظاهر شده بود، یکی یکی از محفظه خارج شدند. با خروج همگی در که با سیستم الکترونیکی کار می‌کرد آرام و بیصدا بسته شد. «کاوالی» آرام و بطوریکه دیگران نشنوند رو به همراهان کرد و گفت: درصورتیکه هر یک از کارکنان پرسیدند که چرا رئیس جمهور از سایر قسمت‌ها بازدید نکردند، جواب بدهید، که ایشان تلفنی به کاخ سفید بازخوانده شدند.

پس از سوار شدن رئیس جمهور به اتومبیل تشریفاتی مخصوص خودش که پرچم امریکا روی آن دیده می‌شد، صدای آژیر هشداردهنده موتورسیکلت‌ها و اتومبیل‌های پلیس بلند شد. طبق نقشه قبلی با عبور از اولین چهارراه، هر یک از اتومبیل‌ها به آرامی از گروه اسکورت جدا شده و در یکی از خیابانهای اصلی ناپدید شدند.

«کاوالی» که روی صندلی عقب دومین اتومبیل نشسته بود، دگمه تلفن همراهش را فشار داد. پس از برقراری ارتباط یک جمله گفت: تموم شد.

○

«اسکات برادلی» دعا می‌کرد که ای کاش همسر سفیر نتواند روز پنج‌شنبه از سفارت خارج شود و شاید هم هنوز در شهر ژنو مانده باشد.

همیشه گفته‌های رئیس خودش را به خاطر داشت:

«صبر و تحمل وقتی که برای سیا کار می‌کنی یک خصوصیت اخلاقی نیست، بلکه نه قسمت از ده قسمت کار اجرایی را شامل می‌شود.»

وقتی که شناکنان به قسمت انتهایی استخر رسید، متوجه شد که خواسته‌اش مورد پذیرش خداوند متعال قرار گرفته است، و زن سفیر از سوئیس برنگشته است. دیگر جای تأمل نبود. او و «هانا» قرار گذاشتند که در پارک تفریحات همدیگر را ملاقات نمایند.

وقتی که «اسکات» دید «هانا» در پیاده‌رو لجت‌پارک روانه است، نمی‌دانست در چنین مواردی چه کار باید انجام دهد. در هیچ‌کدام از دستوراتی که برای مأمورین و یا آموزشهایی که به آنها داده بودند، اشاره نشده بود که در صورت دل بستن و علاقه‌مند شدن به یکدیگر چه باید انجام دهند؟ «هانا» وقتی به او نزدیک شد، خلاصه رویدادها و جریانات چند روزه را برایش شرح داد. از جمله اینکه یک جریان بسیار بزرگ و عظیم درحال روی دادن است که همگی در کشور سوئیس جمع شده‌اند، ولی متأسفانه او چندان از جزئیات اطلاع نداشت.

وقتی که صحبت‌های بین آن دو به سایر امور کشیده شد، اسکات بلافاصله دریافت که باید اصرار نماید که «هانا» هرچه زودتر به سفارت برگردد. نه «هانا» چنین چیزی را می‌خواست، نه او خودش ته قلبش راضی می‌شد که او را به این زودی برگرداند. هر دو ترجیح می‌دادند که به آپارتمان او رفته و فنجان قهوه‌ای بنوشند، ولی هر دو می‌دانستند که در صورت کوچکترین اشتباه و خطایی، چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود.

«هانا» به طرف غرفه‌ای که به فروش عروسک اختصاص داشت، رفت و یک بچه خرس «تدی‌بر» خریداری کرد. اسکات لبخندزنان پرسید:

-اینو واسه چی خریدی؟

هانا بی‌اختیار جواب داد:

-برای اینکه اگر کسی مراقب ما باشه، تصور نکنه که مأموریم. بلکه خیال کنه که همدیگه‌رو دوست داریم! درست مثل یه عاشق و معشوق!

وقتی خواستند از هم جدا شوند، اسکات گونه‌های هانا را بوسید. «هانا» درحالی که رنگش بشدت سرخ شده بود، لبخند می‌زد.

○

کمی بعد از ساعت ده، «حمید آل‌عبیدی» خودش را به میان جمعیتی کشید که در جلوی موزه ملی آمریکا جمع شده بودند. حدود بیست دقیقه از زمانی می‌گذشت که رئیس جمهور قلابی وارد موزه شده و هر لحظه می‌بایستی خارج شود. ناگهان در موزه باز شد و «کاوالی» قبل از همه از در خارج شده، از پلکان جلوی موزه سرازیر شد و با دست شروع به اشاره کرد تا اسکورت صورت منظم به خودش گرفته و آماده سوار شدن و حرکت پس از آمدن رئیس جمهور کلینتون شود. جمعیت که متوجه شده بودند که هر لحظه رئیس جمهور روی پلکان ظاهر خواهد شد، شروع به ابراز شعف و دست زدن و هورا کشیدن کردند. «آل‌عبیدی» شروع به لبخند زدن کرد. برنامه‌ریزی به‌قدری دقیق و اجرای آن آنقدر هوشمندانه انجام گرفته بود که حتی اگر خود کلینتون قرار می‌شد نقش خودش را بازی کند، تا این‌حد طبیعی از کار درنمی‌آمد.

به همراه جمعیت و گروه توریست‌ها در خیابان به حرکت درآمد. فقط چند ثانیه بیشتر طول نکشید که رئیس جمهور پس از چند بار تکان دادن دست و پاسخ به تظاهرات مردم، سوار اتومبیل شده و به همراه اسکورتش حرکت کرد.

«حمید آل‌عبیدی» می‌دانست که می‌تواند به «کاوالی» اعتماد کند، ولی می‌خواست خودش هم با چشمهایش دیده باشد تا اگر مورد پرسش «سیدی» قرار گرفت، از پاسخ دادن هراس نداشته باشد.

به سرعت از پلکان موزه ملی شروع به بالا رفتن کرد، درحالی که هر قدمی را که برمی‌داشت می‌شمرد. سی و نه پله وجود داشت. وقتی که بالای پلکان رسید، کمی صبر کرد تا نفس چاق کند و ناچار شد روی لبه سکوهای مرمری بنشیند. با رفتن رئیس جمهور، دیگر افراد پلیس حضور نداشتند و هیچ‌کس هم توجه چندانی به اینکه دیگران چه می‌کنند، نشان نمی‌داد.

پس از چند لحظه رفع خستگی وارد ساختمان موزه شد. وقتی به محل مخصوص قرار داشتن اعلامیه استقلال رسید، دریافت که عبورکنندگان از مقابل آن بیشتر از چند لحظه فرصت ندارند که به تماشای آن بپردازند و ناچارند حرکت کنند تا دیگران هم این فرصت را به دست آورند.

از جیبش یک دوربین چشمی کوچک مخصوص مسابقات اسبدوانی را بیرون آورد. روی یکی از پله‌ها رفت و به دقت مشغول بررسی اعلامیه قلابی که به‌جای اصلی گذاشته شده بود، گردید. سند به‌قدری استادانه جعل شده و مهارت در تهیه آن به‌کار رفته بود که همه تصور می‌کردند اصلی است. دوربین را در جیبش گذاشت قبل از اینکه محافظین موزه او را جلب کنند.

ادامه دارد

دو قتل توسط یک جسد!

کوچه آرام و کم رفت و آمد را، مأموران آبی‌پوش پلیس و سیاه‌پوشان آتش‌نشان، به جنب‌وجوش آورده بودند.

لحظه به لحظه بر تعداد تماشاگران افزوده می‌شد. همسایگان بهت‌زده، با لباسهای خواب، به تماشا ایستاده بودند. به تماشای خانه‌ای که می‌سوخت. «کارلا آوری» در بازگشت به خانه، اتومبیل‌های آتش‌نشانی و پلیس را دید که آژیرکشان از مقابلش عبور می‌کنند. او با سر انگشت موهای بلندش را که روی پیشانی‌اش ریخته بود، به کناری زد و آنگاه، اتومبیل کوچک اروپایی‌اش را سر کوچه متوقف کرد. کمی که جلو رفت، شعله‌های آتش را دید. او ناگهان، با آشفتگی، مردم را کنار زد تا جلوتر برود. او شعله‌های آتش را می‌دید که مانند زبان مار، از پنجره‌ها سر می‌کشید. او آنقدر دوید تا به صف اول تماشاگران رسید. به جایی که چند مأمور پلیس ایستاده بودند تا مردم جلوتر نروند.

«کارلا می‌خواست جلو برود، اما مأمور پلیس راه را بر او بست:

ـ شما نمی‌توانید جلوتر بروید!

«کارلا» فریاد کشید:

ـ آن خانهٔ من است! اجازه بدهید... خدایا خانه من درحال سوختن است.

ـ شما خانم «آوری» هستید؟

ـ بله... بله.

«کارلا» ـ با حالتی عصبی ـ ادامه داد:

ـ شوهرم... شوهرم کجاست؟

مأمور پلیس، سعی کرد که زن جوان را آرام کند:

ـ خونسرد باشید خانم... ما هنوز نتوانسته‌ایم، شوهرتان را پیدا کنیم...

«کارلا» به میان حرف پلیس پرید:

ـ ساعت هشت که من از خانه بیرون می‌رفتم، شوهرم در منزل بود و قصد بیرون رفتن هم نداشت... خدای من... خدایا کمکم کن!

ـ جای نگرانی نیست. بهتر است که آرام بگیرید. ما شوهر شما را صحیح و سالم بیرون خواهیم آورد.

سرانجام یکی از مأموران آتش‌نشانی، آقای «پل آوری» را داخل اتاق نشیمن، در لابه‌لای اثاثیه خاکستر شده، پیدا کرد.

سراپای آقای «آوری» سوخته بود. او را فوراً به یک آمبولانس رساندند. «کارلا» درحالی که عصبی می‌گریست به سوی آمبولانس دوید و با لحنی التماس آمیز گفت:

ـ خواهش می‌کنم مرا هم ببرید! بگذارید کنار شوهرم باشم.

یکی از مأموران پلیس که چهره‌ای جدی و خشن داشت پیش آمد و گفت:

ـ اگر اجازه بدهید، من شما را به بیمارستان می‌رسانم خانم «آوری»... خواهش می‌کنم خونسردی خود را حفظ کنید، به امید خدا همه چیز به خیر خواهد گذشت.

«کارلا» با حالتی گنگ و گیج به دنبال مأمور پلیس راه افتاد و در یکی از اتومبیل‌ها نشست و مأمور دیگری با ماشین «کارلا» به سمت بیمارستان حرکت کرد.

چند دقیقه بعد از رسیدن به بیمارستان، پزشک جوانی از اتاق عمل بیرون آمد. از چهرهٔ او می‌شد خواند که چه می‌خواهد بگوید. بدون تردید، آقای «پل آوری» مرده بود... پزشک جوان بدون آنکه چیزی بگوید، پاکتی را به دست «کارلا» داد و پس از مدتی تردید، گفت:

ـ اینها متعلق به همسر شماست. متأسفانه او قبل از آنکه به بیمارستان برسد، از دنیا رفته بود.

«کارلا» با غصه، به داخل پاکت نگاهی کرد. به گواهینامهٔ رانندگی نیمه‌سوخته، ساعت مچی طلا و مچ‌بند پلاتین تقریباً ذوب‌شدهٔ پل «همسرش» نگاه کرد. پزشک جوان، سکوت را شکست:

ـ شما می‌توانید شب را اینجا بمانید. دنبال من بیایید تا...

«کارلا» با بغض گفت:

ـ نه... نه! نمی‌توانم.

مأمور بلندقامت پلیس که «کارلا» را به بیمارستان رسانده بود، پرسید:

ـ اما خانم «آوری» شما به کجا خواهید رفت؟

«کارلا» نگاه ماتش را به مأمور پلیس دوخت. از روی نیمکت برخاست و همچنان که لبخند تلخی بر لب داشت، گفت:

ـ به خانهٔ برادرم می‌روم. من و برادرم، خیلی نزدیک و صمیمی هستیم. باید... باید پیش کسی بمانم که با من نزدیک است... من... من، ترتیب تدفین را تا فردا صبح خواهم داد... اشکالی که ندارد؟

پزشک جوان، ابروانش را درهم کشید:

ـ نه... اشکالی ندارد!

مأمور بلندقامت پلیس «کارلا» را تا نقطه‌ای که اتومبیلش را پارک کرده بود، همراهی کرد. او می‌خواست مطمئن شود، «کارلا» می‌تواند پشت فرمان بنشیند و حالش خوب است.

مأمور پلیس که رفت. «کارلا» با اتومبیلش راه آپارتمانهای بخش «ریجنسی پارک» را در پیش گرفت. او داخل یکی از خیابانهای فرعی شد و بالاخره، در برابر یک آپارتمان ـ که نمایی آجری داشت ـ توقف کرد و از ماشین پیاده شد و به طرف آپارتمان شماره ۲۰۶ رفت. از درون کیفش، کلیدی را بیرون آورد و در را باز کرد. راهرو تاریک و ساکت بود. زن جوان، در را پشت‌سر خود بست و از پله‌ها به سمت طبقه دوم آپارتمان رفت. طبقه دوم با فرش سبزرنگی پوشیده بود. «کارلا» دیگر نمی‌توانست، جلوی لبخند خود را بگیرد. در همان حال با خود فکر کرد:

«اگر مأمور پلیس متوجه می‌شد که آتش‌سوزی و مرگ (پل آوری) ـ شوهرش ـ اتفاقی نبوده است، چه می‌شد؟! یا اگر مأمور پلیس می‌دانست که او با برادرش «کریک الدور» از دو ماه قبل، نقشه قتل «پل آوری» را کشیده‌اند، چه می‌شد؟! اگر آن مأمور با هوش می‌فهمید که آنها «پل آوری» را کشته‌اند تا حق بیمهٔ عمر و صدها هزار دلار ثروتش را تصاحب کنند، چه می‌شد؟ یا اگر آن مأمور می‌دانست که «کریک الدور» قبل از حادثه آتش‌سوزی، در خانهٔ آنها بوده است؟! اگر می‌فهمید که «کریک»، ابتدا «پل» را با جورابی پر از شن، کشته و آنگاه خانه را آتش زده است؟!

«کارلا» دوباره لبخند زد. حالا به آخر پله‌های طبقه سوم آپارتمان، رسیده بود. آپارتمانی که برادرش اجاره کرده بود... «کارلا» فکر کرد: «پل احمق و بیچاره! او هرگز نمی‌فهمد که من و کریک چه نقشه‌ای برایش کشیدیم.»

«کارلا» وارد اتاق نشیمن تاریک شد. فقط چراغی روی میز آشپزخانه روشن بود. «کارلا» بلافاصله راه آشپزخانه را در پیش گرفت. دو قدم به طرف آشپزخانه برداشت و ناگهان برجا میخکوب شد!

از روی صندلی «پل آوری» بلند شد و راه را بر او بست. بله!... بله او «پل آوری» بود. «پل آوری» شوهر «کارلا»ی جوان؟!

ـ «کارلا» متأسفانه «کریک» نتوانست به سرعت کار را تمام کند. من او را به دام انداختم و مجبورش کردم که همه چیز را بگوید. قبل از آنکه او را بکشم، همه چیز را برایم گفت. قبل از آنکه من ساعت مچی‌ام را به دست او ببندم، لباسهایم را با لباسهای او عوض کنم و مدارکم را داخل جیبش بگذارم... قبل از آنکه آنجا را آتش بزنم او به من گفت که تو امشب به این آپارتمان خواهی آمد!

«پل آوری» یک قدم به سمت «کارلا»ی رنگ پریده، پیش رفت:

ـ حیرت انگیز است «کارلا» اینطور نیست؟ یک مرده، مرتکب دو قتل می‌شود. یک جسد، دو نفر را می‌کشد! همهٔ گناهان هم به گردن برادرت «کریک الدور» می‌افتد. مردی که مرده است. ولی پلیس مسلماً او را فراری فرض خواهد کرد... فرار نکن «کارلا» نمی‌توانی فرار کنی... چنگالهای من، گردنت را خرد خواهد کرد تا جنایت کامل شود.

«کارلا آوری» دهان باز کرد تا جیغ بکشد، اما ناگهان در اتاق باز شد و دو مأمور پلیس وارد شدند:

ـ کافی است؛ آقای «پل آوری»؛ خانم «کارلا آوری»، شما هر دو بازداشت هستید. من با دیدن صحنه آتش‌سوزی متوجه شدم ما با یک جنایت روبرو هستیم، خوشحالم که از جنایت دوم جلوگیری شد.

و بعد دستهای هر دو را دستبند زده و به سمت ماشین پلیس هدایت کرد.

■

اگر حوصله‌ات ...

بقیه از صفحه ۱۱

پولدار و تحصیلکرده است. در حالی که حقیقت این نبود. مهرداد یک کارگر سادهٔ تراشکاری بود و سحر یک دختر خیلی معمولی از یک خانوادهٔ بسیار مذهبی!

اما حالا بهتر است من شما را به یک چت روم ببرم، آدرس یکی از سایت های چت را وارد کنی، بعد از دادن ID و چند تا صفحهٔ پیغام، وارد چت روم می‌شوی. چت روم ها، اتاقک های کوچک، اما شلوغ، پر از افراد مختلف، عموما جوانان و نوجوانان با ملیت ها و زبان‌های مختلف هستند که تکنولوژی اینترنت باعث شده این آدم‌های گوناگون از دور و نزدیک دور هم جمع شوند و با هم گپ بزنند. در بدو ورودت، یکدفعه چند نفر با هم برایت پیغام می‌فرستند و تو مختاری به هر کدام که دلت می‌خواهد، جواب دهی و از بقیه صرف نظر کنی، هرچند هستند کسانی که در یک زمان واحد با ۲۰ نفر وارد چت می‌شوند!

و نکته جالب(!) این است که چون زبان انگلیسی جوانان ایرانی عموما ضعیف است، با هم فارسی(!) حرف می‌زنند، یعنی جملات فارسی را با حروف انگلیسی می‌نویسند! مثلاً به فارسی ـ انگلیسی(!) می‌نویسند: Salam و جالب تر این که، در چت‌روم‌ها، جنسیت طرف بسیار مهم است!...

○سلام! من پسر هستم، تو چی؟!

○○منم پسر هستم... پس خداحافظ...!

«یک چت بی‌جواب!»

- Hi, can I speak with you

تو خارجی هستی؟

- What...

ـ برو بابا، من انگلیسی بلد نیستیم... بای بای!

در این اتاق کوچک با انواع اسم‌های مستعار که عموما هم بی‌معنی و مسخره‌اند، هم می‌شود خندید، هم گریه کرد، هم ابراز احساسات کرد و هم می‌شود داد و فریاد کرد و البته سر کار گذاشت!

سطل آشغال: هی، همگی سلام!

ماهی دودی ۲۰۰۳ (با آدمکی گریان در کنار اسمش!): اه، حوصله‌ام سر رفت، بابا یکی جواب منو بده!... آهای خال خالی ۱۹۸۰ چرا پنجره‌ات را بستی؟

هاپوی آقای پتیبل: سلام، بچه‌های عزیز فعلا سرم شلوغه، لطفا کسی منو احضار نکنه تا اطلاع ثانوی!

سالن یک کافی نت در خیابان ...

این محل شلوغ و پر از جوانانی است که برای استفاده از اینترنت به اینجا آمده‌اند. مدیر این کافی نت، مهندس جوانی است که با خوشرویی به همراه دوستانش به سؤالاتم پاسخ می‌دهند.

این مهندس جوان در مورد مراجعین کافی نت می‌گوید:

«از نوجوان ۱۳-۱۲ ساله تا پیرمرد ۷۰ ساله به اینجا می‌آیند و استفاده‌های مختلفی از اینترنت می‌کنند. ولی نزدیک به ۸۰ درصد اینها فقط برای چت می‌آیند! البته کسانی هم هستند که برای گرفتن اطلاعات از اینترنت به کافی نت می‌آیند، ولی تعداد این افراد خیلی محدود است. مثلا چند وقت پیش مهندسی که مبتکر یک نوع بتن جدید بود، به مدت یک هفته هر روز به اینجا می‌آمد و ساعت‌ها چت می‌کرد تا ابتکارش را به همه معرفی کند. گاهی هم در میان مراجعه‌کنندگان و یا بهتر بگویم چت‌کنندگان(!) خبرنگارانی هستند که مصاحبه‌های خود را از طریق چت با افراد مختلف انجام می‌دهند مثل شما!!

اما من خودم را جمع و جور می‌کنم و می‌پرسم: **چه زمان‌هایی تعداد مراجعه‌کنندگان شما بیشتر است؟**

زمان مشخصی ندارد. ولی در تابستان چون اکثر جوانان اعم از دانش‌آموزان و دانشجویان از تحصیل فراغت پیدا کرده‌اند، به اینجا می‌آیند و اوقات فراغت خود را با چت کردن پر می‌کنند!

در این هنگام **جوان ۲۰ ساله‌ای به نام فرزین**، که دانشجوی زمین‌شناسی بوده و خود را دوست آقای مهندس معرفی می‌کند وسط حرف ما می‌پرد و می‌گوید: چند وقت پیش، آقایی حدوداً ۶۰ساله به اینجا آمده بود و از من می‌خواست که برایش یک ID باز کنم! در چت‌هایش هم خود را یک پسر جوان ۲۴-۲۳ ساله مجرد(!) جا زده بود!» او تا این حرف را می‌زند مهندس که گویی تازه ماجرایی جالب یادش آمده، می‌گوید: «یکبار، پسر و دختر جوانی در کافی نت روبروی هم نشسته بودند و چت می‌کردند. تمام حرف‌هایشان الکی بود! دختر می‌گفت: «من الان در خانهٔ ویلایی‌مان، کنار سگ کوچولویم نشسته‌ام و دارم آب پرتقال می‌خورم! پسر هم موقعیت(!) خود را در سواحل کیش جا زده بود! و جالب اینکه هیچ کدام هم نمی‌دانستند که طرف مقابل چت شان، مقابلشان در کافی نت نشسته است!»

در پایان، آقای مهندس در مورد چت تصویری، توضیح می‌دهد: «به نظر من چت‌های تصویری خیلی بد و خطرناک‌تر از چت نوشتاری الکی(!) هستند. در این نوع چت، گاه صحنه‌های مستهجن گرفته و فرستاده می‌شود، که متأسفانه استفاده از آن در ایران به سرعت در حال افزایش است.

اما آنچه در این میان، در مورد استفاده نابجا از اینترنت و بخصوص چت کردن‌های بیهوده بیشتر از موارد دیگر مورد توجه قرار می‌گیرد، هزینه و زمانی است که تلف می‌شود. هرچند که هزینه قابل جبران است ولی مهمتر از آن زمان باارزش و غیرقابل بازگشتی است که حقیقتا غیرقابل جبران‌ترین موهبت خداوندی است. به راستی که **«گیوندولین بروکس»**[۱] خوب گفته: «قدر این لحظات کوتاه را بدانید و عصارهٔ هر لحظه را بگیرید. این لحظه به زودی خواهد مرد و خوب یا بد، دیگر هرگز با همان شکل برنخواهد گشت.»

---

۱) Gewendolyn Brooks ۱۹۱۷ شاعر آمریکایی و اولین سیاهپوستی که جایزهٔ پولیتزر گرفت.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۷

مینو از جا برخاست و گفت: «نگذاریم دلش بشکنه! با من میای؟»!

○

مینو به راننده آژانس گفت: «لطفاً جلوی در اصلی فرودگاه نگه دارین!»

و بعد به من گفت: «به خونه‌شون زنگ زدم، خواهرش می‌گفت که آرش دیشب بدون اینکه حرفی به کسی بزنه، یک بلیط هواپیما برای تبریز گرفته تا بره خونه عمه‌اش... خدا کنه زود برسیم!

دو تایی طوری در سالن فرودگاه می‌دویدیم که همه نگاهمان می‌کردند. مینو که حالش از من بدتر بود می‌گریست و فقط فریاد می‌زد: «آرش... آرش»... و اتفاقاً او بود که پیدایش کرد. داخل آخرین صف که راهی سالن پرواز بود. آرش بهت‌زده ما را نگاه می‌کرد. مینو جلو نیامد و فقط به من گفت: «برو و از بابت من هم حلالیت بگیر! وقتی همه حرفهایی را که از مینو شنیده بودم به آرش گفتم و او از همه چیز با خبر شد، در پایان گفتم:

ـ حالا اگر نمی‌خوای همراه خانواده‌ات به خواستگاری من بیای، لااقل به عنوان معاون شرکت، عذرخواهی منو بپذیر و برگرد سرکار!

آرش زل زد توی چشمانم و تبسم کرد و گفت:

ـ بابا تو دیگه کی هستی؟

خندیدم و نامه نادر را ـ که آن ابلیس از طرف من برای آرش نوشته بود ـ و درآن لحظه توی جیب آرش بود، نشانش دادم و گفتم: «اینو خودت باید بفهمی، اما هرچی هستم، اون چیزی که توی اون نامه نوشته نیستم!»

آرش ساک را گذاشت زمین و پرسید: «حالا چیکار کنیم؟» نگاهی به تابلوی دیجیتالی وسط سالن که اعلام «آخرین فرصت برای پرواز تبریز» را نشان می‌داد انداختم و گفتم:

ـ مبل خودته؛ برم یا بریم؟

و خندید

○

من و آرش ۸ ماه بعد ازدواج کردیم. سفره عقد ما را نیز مینو با دستهای خودش دوخت. و حالا پس از ۳ سال، خوشبخت‌ترین زن دنیا هستم!

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

جواب آدم دقیق: آقای «دوگلاس» منتظر اتوبوس بعدی شد، چون که راههای دیگر با ترتیب صرفه جویی و بی‌دست و پایی او نمی‌ساخت؟

جواب بازی قورباغه!: روز اول قورباغه قبل از آنکه (۲) پا پایین بلغزد (۳) پا بالا رفته و روز دوم قبل از لغزیدن (۴) پا بالا رفته و پس از لغزیدن به (۲) پایی رسیده است، پس از (۲۷) روز به (۲۹) پائی می‌رسد، ولی (۲) پا به عقب می‌لغزد و در (۲۷) پائی قرار می‌گیرد، روز بیست و هشتم (۳) پا بالا می‌رود و چون به بالای چاه می‌رسد، دیگر نمی‌لغزد، پس در (۲۸) روز بلندی چاه را طی می‌کند!

جواب شمعدانهای بی‌شباهت: شمعدان اولی از سمت راست بالا و شمعدان وسطی از ردیف پائین با هم شبیه نیستند!

نقاشی شبیه بی‌شباهت آدمی آهنی و گدائی در خیابان

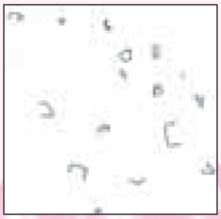

● محمد پورثانی

راه‌حل اصولی

جناب «علی‌اکبر کهربایی» عکاس مخصوص هنرمندان که در سنین فرهیختگی مشرف به موریختگی (مدل پیشانی بلند) بااستفاده از سه‌پایه و «شاتر» خودکار، تصویر خودش را کنار «ایرج نوذری» ایفاگر نقش سرگرد در سریال کلانتر شکار کرده، در نامه همراه این عکس مرقوم فرموده: چون در سریالهای تلویزیونی بلافاصله پس از مصدومیت فرد، آمبولانس در محل حاضر می‌شود و متصدیان پذیرش بیمارستانها بدون اینکه صحبتی از ودیعه به میان بیاورند، بیمار را بدون یک ریال پیش‌پرداخت با ارائه دفترچه بیمه، دوان دوان به طرف اتاق عمل می‌برند، لطفاً شما (یعنی حقیر عدسی‌نویس) که در دوران جوانی با پدر جناب سرگرد (یعنی منوچهر نوذری) در برنامه صبح جمعه رادیو همکار بودید و ایشان (یعنی نوذری بزرگه سریال کوچه اقاقی‌ها) در نمایشنامه‌های شما بازی می‌کرد، زنگ بزنید تا به پسرش «ایرج» بگوید: فرزند دلبندم، اگر می‌خواهی شیرم را حلالت کنم (منظور شیشه‌های شیر پاستوریزه است که از بقالی سر کوچه می‌خریده!) چون بقیه مردم هم ناسلامتی آدم هستند و جانشان طبق مفاد منشور سازمان ملل ارزش دارد، وقتی دچار سانحه می‌شوند، قبل از اینکه جان به جان آفرین تسلیم کنند، با بی‌سیم از افراد پلیس و کادر پزشکی صلواتی بدون دریافت دیناری ودیعه بخواهد، در اسرع وقت به کمک مصدوم بشتابند!

کار از محکم کاری عیب نمی‌کند

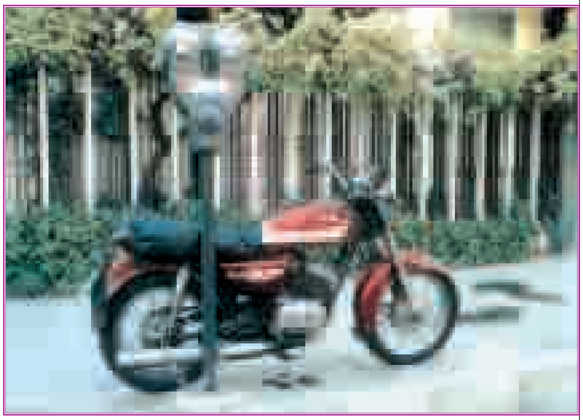

گذشت آن دوره و زمانه‌ای که دوچرخه را شهروندان عزیز برای دور ماندن از گزند دستکجان به درخت و یا تیر چراغ برق می‌بستند. قرن بیست و یکم، قرن پیشرفت تکنولوژی و ترقی انسانهاست. به گواه شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» در خیابان «زرتشت» تنه درخت و تیر چراغ برق جایشان را به میله پارکومتر داده‌اند؛ آن هم از نوع دوقلو که مدتها تقسیم درآمدش میان شهرداری و نیروی انتظامی تفرقه انداخته بود (چون سروصدایش نیست، لابد برادروار با یکدیگر کنار آمدند!)، ضمناً دوچرخه دزدی هم در شاءن دستکجان قرن بیست و یکم نیست! یا خودرو و یا حداقل موتورسیکلت که برای سارقان حرفه‌ای «افت» نداشته باشد!

در فکر مغازه طلافروشی

چشم بنده شور نیست، اما اگر «حسین رضازاده» که اخیراً در مسابقات نروژ هم موفق به کسب مدال طلا شده، به همین ترتیب اقدام به صید مدالهای زرد دسته فوق سنگین وزنه‌برداری نماید، حداکثر در ۳۰ سالگی قادر خواهد بود پاساژ طلافروشی باز کند! مغازه که قابلی ندارد!

«رسول» هنوز هم حرف دارد!

«بابک پورعالی» ورزشی‌نویس جوان و پرکار اطلاعات هفتگی با توجه به افزایش صفحه دستپخت عدسی و رنگی بودن کلیشه‌ها برای اینکه رنگهای صحنه پیوست همان طور که هست، به رویت خوانندگان مجله برسد، در مورد شرح این تصویر گفت: چه خوب شد «رسول خادم» از سمت اجرایی مدیر تیم‌های ملی استعفا کرد، چون اخوی کوچک «امیررضا خادم» با توجه به سن کم و واکنش بدن (به قول قدیمی‌ها لول) حداقل تا المپیک یونان می‌تواند در کوران رقابتها باشد. البته نه در ۱۲۰ کیلو که حق دارد زورش به حریفان سنگین‌تر از خودش نرسد، بلکه در وزن ۹۶ کیلو تا «علیرضا حیدری» با کاهش وزن اضافه برای هر دور از مسابقات تندرستی اش را به خطر نیندازد.

سوژه مهمتر از آتش

با دیدن این صحنه شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» که توی گرمای تابستان به جای کمک به صاحب خودرو مشتعل، با کمال خونسردی اقدام به گرفتن عکس کرده، یاد مرحوم «کاوه گلستان» افتادم که اخیراً جانش را هنگام تصویربرداری در جنگ عراق از دست داد. چند سال قبل که در نشریه‌ای با آن خدابیامرز همکار بودم، گذرمان افتاد به یک صحنه دعوا. بنده طبق اخلاق قدیمی‌ها قصد جدا کردن طرفین را داشتم که با مشت به سر و صورت یکدیگر می‌کوبیدند؛ ولی همکار عکاسمان با عصبانیت مخالفت کرد و گفت: «چرا می خواهی سوژه مرا خراب کنی؟ برو کنار بگذار کارم را بکنم!» روحش شاد و یادش گرامی.

معدن الماس

ارسال سوغات مصور «شهرضا» توسط جناب «قاضی» راننده باذوق تریلی، باعث شده همشهری ایشان آقای «امیر سپهریان» دانشجوی رشته گرافیک هنرستان هنرهای تجسمی شهرضا هم به فکر همکاری با مجله مورد علاقه‌اش بیفتد. قدمشان مبارک، ببخشید دوربینشان مبارک! اولین محموله تصویری همکار جدیدمان در فضای سبز حومه شهرضا گرفته شده است. تصویر چشم‌نواز معدن الماس! بله، با توجه به گوشت کیلویی خدادتومان، صاحب گله گوسفند می‌تواند ادعا کند دارای معدن الماس است!

قنات ۲۵۰۰ ساله

حق با جناب معاون سردبیر جدید اطلاعات هفتگی است که تذکر داده همزمان با ایجاد تنوع در تمام قسمت‌های مجله، تصاویر صفحه دستپخت عدسی باید خوش رنگ و رو باشد. بله، بر منکرش لعنت! منتها وقتی در و پیکر حفاظ قنات ۲۵۰۰ ساله گناباد به نشانه حفظ میراث باستانی رنگ وارنگ نیست، از دست جناب «مجید کاظمی نوغاب» خبرنگار افتخاری مجله در گناباد چه کاری برمی‌آید؟ اهمیت قضیه، ارائه مدرک مستند تمدن ایرانیان باستان است که با حفر قنات، آب شرب را از عمق زمین استخراج می‌کردند و در دسترس مصرف‌کنندگان قرار می‌دادند.

مراتب جهت اطلاع آن بنده خدای دورگه عرب‌تبار عرض شد که اخیراً با لحن توهین‌آمیزی ایرانیان را مردمی بدون تمدن و بی‌فرهنگ اعلام کرده!

در حاشیه گرانی فیلم دوربین

آقای «محسن ذوالفقاری» همکار پرتلاش و پرفلاش مقیم شهرستان انارخیز «ساوه» در نامه همراه تصویر خود مرقوم فرموده: طی ۱۲ سال اخیر که با صفحه دستپخت عدسی همکاری دارم، چون قیمت فیلم خام عکاسی ۵۰ برابر شده، از خود می‌پرسم: پس این قبیل کالاهای خارجی قبلاً با چه تمهیداتی وارد کشور می‌شده و در دسترس مصرف‌کنندگان داخلی قرار می‌گرفت که قیمت همین فیلم ژاپنی چهار تومان بود؟ بله چهل ریال!

حقیر عدسی‌نویس از همکار ساوه‌ای خود که به نشانه فکر کردن، دست زیر چانه‌اش گذاشته، خواهش می‌کنم سؤال فنی خود را با وزیر محترم بازرگانی درمیان بگذارد و اگر پاسخ مقتضی دریافت کرد، مراتب را جهت اطلاع سایر هموطنان عزیز و ارجمند و عصبانی و غیره اعلام نماید!

محکم کاری!

«مجید شادمان‌نژاد» سوای اینکه تاریخ و محل سوژه را پشت تصاویر صفحهٔ دستپخت عدسی می‌نویسد، گاهی اوقات که ذوقش گل می‌کند، تیتر هم می‌زند! (کمک فکری به بنده) پشت اینِ عکس جالب هم نوشته بود: «رؤیای خواب» ولی حقیر ضمن نشان دادن «بَند» پوتین لای انگشتان صاحبش گفتم: «این بابا، قبل از خواب روی چمنهای نمور بلوار کشاورز، با توجه به رواج سرقت ناشی از فقر «بند» پوتین خود را لای انگشتانش پیچانده (دزدگیر ابتکاری بدون برق و باتری!) منتها اگر آن لِنگه دیگر را به امان خدا رها کرده، برایش مسلم است که هیچ سارق هالویی اقدامَ به سرقت یک لنگه پوتین نخواهد کرد!

کدام چرخ؟!

چون صاحبان اکثر پارکینگها و یا خانه‌های شمالی ماشین‌رو، در جمله تهدیدآمیزشان خطاب به رانندگان متخلف چشم سفید قید می‌کنند: «هر چهار چرخ پنجر خواهد شد» وقتی همکار عکاسمان این عکس را جهت اضافه کردن چاشنی طنز روی میز بنده گذاشت: «پارک نکن پنچر میشود» به مجید شادمان‌نژاد گفتم: «اگر باز هم گذرت به محل مزبور افتاد، از توی «اف‌اف» سؤال کن: «ببخشید، اول اینکه در قواعد ویراستاری جدید «می‌شود» درست است نه مَیشَود! دوم، شما هر چهارچرخ را مثل بقیه صاحب خانه‌ها پنچر می‌کنید تا طرف پدرش درآید، و یا فقط باد یکی را خالی می‌کنید تا با استفاده از چرخ یدک طرف در مدت کوتاه‌تری رفع مزاحمت نماید؟!»

طالع هر کسی به دست خودش است • مثل آلمانی

در قلمرو داستان

شاعرش خودم هستم

نوشته: مجید مرادی‌فر ـ تالش

هوا خیلی گرم بود. اواخر تیرماه بود. گرمای تابستان همه را کلافه کرده بود. تقریباً بیست دقیقه بود که در صف اتوبوس بودم. اتوبوس خیلی دیر کرده بود.

ـ کاش با سواری می‌رفتم، ولش کن، این همه موندم، باز هم می‌مونم... من که دیر کردم، این هم روش.

سایبان ایستگاه هم شکسته بود و همه حسرت یک تکه سایه را داشتند. اوایل صف پیرمردی داشت کتاب می‌خواند. با خودم زمزمه کردم: «عجب حوصله‌ای داره... تو این گرما...»

زمان می‌گذشت و از اتوبوس خبری نبود. از سر کلافگی کتاب شعری را که با خود داشتم، باز کردم و نگاهی به آن انداختم. من در صف از آخر دوم بودم. نفر آخر تقریباً ده دقیقه قبل آمده بود. تقریباً یک ربع بود که کسی حاضر نبود به جمع ما بپیوندد. انگار در شهر به این بزرگی ما چند نفر بودیم که سرمان کلاه رفته بود. در همین فکرها بودم که یک نفر آمد و انتهای صف ایستاد.

ـ چشماشو نگاه کن، شبیه قورباغه است. انگار تازه از خواب بیدار شده. اقلاً صورتتو می‌شستی.

قیافه غلط انداز و درشتی داشت. چشمهای بزرگ باد کرده و دماغ عقابی. موهایش شبیه کلاه ترکمنها بود. یک ساک اسپورت هم با خود داشت که بالا و پایینش نوشته شده بود «Marlboro». حتماً برای کار به شهر آمده. شاید هم خلافکار و قاچاقچی باشد.

در همین حین کسی که بین من و او نشسته بود بلند شد و رفت. ترسیدم. بدجور به من نگاه می‌کرد. طوری به من خیره شده بود که انگار دارد به یک تابلوی نقاشی نگاه می‌کند. تکانی خورد و کمی بطرف من آمد و جای خالی بین ما را پر کرد. هنوز نگاهش به من بود. از ترس وانمود کردم که دارم کتاب می‌خوانم. باز تکانی خورد و به من نزدیکتر شد. گرما و ترس با هم چه معجونی شده بودند. کم مانده بود سکته کنم. سرم را کمی بالا آوردم و زیرچشمی نگاهی به او انداختم. متوجه شدم که دارد به کتابی که در دستم است، نگاه می‌کند. می‌خواستم سرم را بالاتر بیاورم که ناگهان چشمش به چشمم افتاد. از ترس خشکم زد. از دور اتوبوس را دیدم که به ایستگاه نزدیک می‌شد. کمی آرام شدم. نمی‌دانم داشت به من نگاه می‌کرد یا به کتاب. اما من حواسم به اتوبوس بود که چه موقع به ایستگاه می‌رسد. ساکش را باز کرد. یعنی چه کار می‌خواست بکند. اتوبوس ترمز کرد. او کتابی از ساکش بیرون آورد. به من داد و گفت: «بیا، فکر کنم خوشت بیاد این جلد دوم همان مجموعه شعریه که داری می‌خونی! شاعرش خودم هستم!»

تازه چه خبر؟

نوشته: شاهین بهرام از رجایی‌شهر کرج

سلام شوکت خانم خسته نباشی، قربونت برم یک دستی به این موهای من بکش که شب عروسی دعوتم.

ـ چشم. رو چشمم، مبارک باشه مهری خانم.

ـ راستی گفتی مبارک باشه، یاد پسر عموی شوهرم افتادم؛ اسمش مبارک بود. بیچاره عید پارسال با ماشین تصادف کرد و الفاتحه.

ـ تسلیت می‌گم، غم آخرتون باشه؛ خدا شمارو نگه داره.

ـ مرسی؛ آها گفتی نگه داره یادم افتاد می‌خواستم بیام اینجا هرچی به شوهرم گفتم بچمونو نگه داره، قبول نکرد. آخر سر طفلی‌رو بردم گذاشتم خونه همسایه.

ـ همه مردها کم‌حوصله‌اند خواهر؛ ما زنا چاره نداریم جز اینکه با این اخلاقشون بسازیم.

ـ گفتی بسازیم، چند دقیقه است که می‌خوام بهت بگم چه بساز بسازی توی شهر راه افتاده، هرکی‌رو می‌بینی داره خونشو خراب می‌کنه تا آپارتمان بسازه. راستی شوکت جون از جاری کوچیکت چه خبر؟ میونتون با هم خوبه؟

ـ نه بابا؛ ما با هم مثل کارد و پنیر می‌مونیم.

ـ اِ چه خوب شد گفتی؛ دو روزه پنیرمون تموم شده؛ رفتنی یادم باشه از حبیب آقا بخرم. خب دیگه تعریف کن شوکت جون تازه چه خبر؟

ـ سلامتی خبر جدیدی ندارم.

ـ ا گفتی جدیدی؛ بالاخره این عباس جدیدی چکار کرد؟ ادامه میده یا خداحافظی می‌کنه؟ آخه می‌دونی شوکت خانم؛ آقامون عاشق عباس جدیدیه.

ـ والله مهری‌خانم من که از این چیزا خبر ندارم. فقط بگو چتریهای جلو صورتت‌رو بردارم یا نه؟

ـ نه به اونا دست نزن؛ بی‌زحمت عقب موهامو یک ریزه بیشتر کوتاه کن. شوکت خانم دفعه قبلی که اومدم پیشت گفتی برادر شوهرت می‌خواد بره خارج از کشور، بالاخره رفت؟

ـ بله هفته پیش رفت منچستر انگلیس.

ـ چه خوب شد گفتی؛ امشب منچستر با رئال مادرید بازی داره، فقط خدا کنه دیوید بکام به بازی امشب برسه؛ آخه میدونی شوکت جون می‌گن مصدومه.

ـ خدا شفاش بده؛ باور کن مهری خانم من همیشه دعا می‌کنم همه مردم سلامت باشند.

ـ سلامت سلامت آها می‌گم این اسم به نظرم آشناست، یادم افتاد دیروز همین موقع‌ها بود که خانم سلامت‌رو تو خیابون دیدم اتفاقاً خیلی به شما سلام رسوند.

ـ سلامت باشند! بفرمایید کار اصلاح شما تمام شد.

ـ دست و پنجت درد نکنه شوکت خانم؛ خیلی خوش گذشت اگر کاری نداری من زودتر برم؟

ـ خواهش می‌کنم؛ والله عرضی نیست فقط این حساب ما...

ـ اِ خوب شد گفتی حساب شوکت جون؛ من زودیَ برم چون اگه دیر کنم شوهرم حسابمو می‌رسه، فعلاً خداحافظ...

کنکور

نوشته: محجوبه محمدتبار ـ بابلسر

برای چندمین بار به ساعتش نگاه کرد امروز انگار ساعت و عقربه‌های آن کندتر از همیشه به حرکت خود ادامه می‌دادند وقتی که روزنامه‌فروش محله را دید از خوشحالی به سرعت به طرف دکه روزنامه‌فروشی پا تند کرد که ناگهان احساس کرد زمین آسفالته خیابان هم مانند چاهی فرو رفته و در کفشهایش احساس خیسی کرد.

سرش را که پایین برد دید که در جوی آب کنار خیابان جا خوش کرده. حسابی عصبانی شده بود ولی وقتی چشمش به دکه افتاد دوباره ترس مثل خوره به جانش نشست، قلبش داشت از حرکت بازمی‌ایستاد یک نفس عمیق کشید و به صف طولانی جلوی دکه چشم دوخت خیلی دوست داشت به جای نفر اول صف بود بعد از چند دقیقه بالاخره نوبت به او رسید وقتی پول را داد و روزنامه را گرفت انگار حکم اعدام را به او ابلاغ کرده باشند چند دقیقه‌ای منگ و مات به افراد درون خیابان چشم دوخت و بالاخره روزنامه را باز کرد و ستونها را از بالا تا پایین مثل یک کامپیوتر نگاه کرد. ستون دوم، سوم، چهارم را هم به همین منوال؛ اما از نامش خبری نبود! واقعاً دردآور است که این همه وقت بگذاری ولی قبول نشوی، داشت به این حرف‌ها فکر می‌کرد که ناگهان از دیدن اسم مریم در ستون اول روزنامه مغزش منفجر شد: «آخر مریمی که نصف من هم درس نخوانده بود قبول شده، آن وقت من نه؟!» زیرلب بر بخت بد خود لعنت فرستاد روزنامه را مچاله کرد و درون جوی آب کنار خیابان پرتابش کرد.

وقتی می‌خواست راه برود صدای آبی که در کفشش بود اعصابش را به‌هم می‌ریخت. وقتی به اعضای خانواده فکر می‌کرد که او را «خانم مهندس» صدا می‌کردند، دلش بدجوری شور می‌زد در را که باز کرد صدای بقیه و دست زدنهایشان را شنید با سرافکندگی به داخل رفت برادرش را دید که روزنامه‌ای را گرفته و دور اسمی را با خودکار قرمز پررنگ کرده و آن را به آینهٔ جلوی در وصل کرده واقعاً باورش نمی‌شد آخر او که دقیقاً اینها را خوانده بود؟ اما یکدفعه.... فقط یکدفعه اسامی را خوانده بود و لابد اسم خودش از چشمش دور مانده بود! همانجا جلوی در نشست و گریه کرد.

ضیافت

نوشته: سارا ملک

یخچال بزرگ پشت ویترین مملو از مرغهایی بود که روی هم تلنبار شده بود.

وارد مغازه شد و سلام کرد...

صاحب مغازه مشغول حساب و کتاب بود و گاهی هم با دستان چربش سبیلش را می‌تاباند...

-سلام...

-آقا مرغ کیلویی چنده؟

- ۱۱۰۰ تومان، چندتا می‌خواستین؟

-یه دونه، البته کوچیک باشه.

مرد نیم نگاهی به احد کرد و به سنگینی از جایش بلند شد، درحالی که به طرف یخچال می‌رفت، پرسید:

-دانشجویی؟

-بله تازه دانشجو شدم...

-تنها زندگی می‌کنی؟

-بله در یک اتاق اجاره‌ای...

فروشنده مرغ کوچکی را به احد نشان داد...

-این خوبه؟

-کوچکتر ندارین؟

فروشنده نیشخندی زد...

-پس بگو می‌خواهی جوجه بخری....

دوباره در یخچال مشغول گشتن شد. احد کیفش را از جیبش بیرون آورد، بازش کرد و زیرچشمی نگاهی به داخلش انداخت. از صبح این چندمین بار بود که به درون کیفش نگاه می‌کرد، گویا انتظار داشت معجزه‌ای بشود...

دیروز وقتی پستچی نامه مادر را به دستش رساند، اولش کمی خوشحال شد... ولی وقتی با خواندن نامه فهمید که عمو و زن عمو وقت دکتر دارند و می‌خواهند برای دو سه روز به تهران پیش او بیایند کمی ناراحت شد، نه از اینکه آنها پیش او می‌آمدند، اتفاقاً خیلی هم خوشحال می‌شد... عمو عماد و زن عمو ریحانه را خیلی دوست داشت، ولی تا آخر هفته فقط ۱۷۰۰ تومان برایش باقی مانده بود و باید حسابی صرفه‌جویی می‌کرد.

پدرش آخر هفته قرار بود برایش پول بفرستد، از طرفی، رویش هم نمی‌شد تا این موضوع را برای عموعماد عنوان کند.

پس تصمیم گرفته بود، اولین وعده غذایی را که احتمالاً شام بود، آبرومندانه برگزار کند...، باقی وعده‌ها هم خدا بزرگ است...

-عرض کردم از این کوچکتر ندارم، همین خوبه؟

احد از افکارش کنده شد و با دستپاچگی گفت:

-بله بله همین خوبه.

مرغ را روی ترازو گذاشت و وزنش کرد....

-پوستش‌رو جدا کنم؟

-نه، نه، خیلی ممنون، زحمتتون میشه...

- زحمتی که نداره، گفتم اگه پوستش‌رو لازم ندارین من براتون جدا کنم برای کسایی که محتاجشن...

-باهاش چی کار می‌کنن؟!

فروشنده درحالی که کارد بزرگی را با بی‌قیدی در دستش تکان می‌داد، بی‌حوصله جواب داد:

- این پوستهارو می‌برن میجوشونن، باهاش آبگوشت درست می‌کنن...، حالا پوستش‌رو جدا کنم یا نه...؟

-بله جدا کنین.

دقایقی بعد هق هق گریه بچه‌ای توجهش را جلب کرد، برگشت...، پیرزنی تکیده و رنجور که دخترکی را به دنبال خودش می‌کشید وارد مغازه شد و بی‌اعتنا به گریه‌های دخترک که حالا اشک تمام پهنای صورتش را خیس کرده بود به طرف پیشخوان مغازه رفت...

فروشنده که انگار مشتری‌اش را می‌شناخت پرسید:

-چقدر می‌خوای؟

-یک کیلو.

صدای پیرزن به زحمت شنیده شد، گویا توان حرف زدن نداشت.

فروشنده که حالا از پوست کندن مرغ فارغ شده بود مرغ را داخل کیسه نایلونی گذاشت.

-حساب شما میشه ۹۶۰ تومان.

بعد رفت و از زیر یخچال یک نایلون که داخلش کمی پوست مرغ بود بیرون آورد و پوستهای تازه را هم جمع کرد و داخلش ریخت، وزنش کرد...

-یک کیلو و دویست گرم، همان یک کیلو حساب می‌کنم. میشه ۱۰۰ تومان.

احمد متعجب از کار فروشنده، پول را روی پیشخوان گذاشت، مرغ را برداشت و به سرعت از مغازه بیرون زد...

چند قدمی دور شده بود ولی صدای دخترک هنوز توی گوشش زنگ می‌زد، ایستاد، وارد سوپرمارکت شد...، یک شکلات و یک آدامس خرید و بیرون مغازه منتظر ایستاد... حالا برایش فقط ۶۵۰ تومان مانده بود، ولی دیگر مهم نبود.

پیرزن که نایلون را زیر چادرش جا داده بود درحالی که دست دخترک را می‌کشید به طرف او می‌آمد... احد جلو رفت و به طرف دخترک خم شد...، شکلات و آدامس را به طرف او دراز کرد... پیرزن شرمنده گفت:

-بهونه مادرش‌رو گرفته، بعداً آروم می‌شه.

احد انگار هیچی نشنید.

دخترک خودش را پس چادر پیرزن پنهان کرده بود و زیرچشمی از لای چادر نگاه می‌کرد...

-بگیر مال توئه...

دخترک با نگاه معصومش گویا از پیرزن اجازه خواست و با اشاره پیرزن دست کوچکش را جلو آورد و آنها را گرفت.

احد رو به پیرزن ایستاد... بی‌اختیار دستش را که نایلون مرغ را حمل می‌کرد به طرف پیرزن دراز کرد...

پیرزن باور نمی‌کرد...

○○○

پیرزن زیرلب آن مرد جوان را دعا می‌کرد...

دخترک شاد و خوشحال بود...

و احد پرغرور و سربلند درحال رفتن به خانه، طرز تهیه اشکنه را در ذهنش مرور می‌کرد...، درحالی که عموعماد و زن عمو ریحانه، با دستانی پر، پشت در انتظار آمدنش را می‌کشیدند....

کسی که به امید شانس زنده باشد سالها قبل مرده ● مثل فرانسوی

پاسخ ما...

✉غلامرضا عبدیان ـ از جاده تهران ـ قم

خوشبختانه پس از سالها و سالها، همت کردی و قصه کوتاه نوشتی! ولی حیف که اولاً مضمونش تکراری بود، دوماً پایان قصه را خیلی مقاله‌ای و با شعار تمام کردی.

✉سعید امامداد ـ از دزفول

اجازه بده قبل از قصه‌ات، از مقدمه نامه‌ات بگویم؛ خدا رفتگانت را بیامرزد! پسر خوب تو اگر قرار باشد برای هر نامه‌ای چنین مقدمه‌ای بنویسی که خواننده نامه‌ات را از کار و زندگی انداخته و بدبخت می‌کنی؛ دقیقاً ۲۲ سطر را به حال و احوالپرسی اختصاص دادی و ۲۷ بار هم سلام کردی؟!!

و اما قصه‌ات: بیشتر یک خاطره بود. خاطره‌ای صددرصد خانوادگی! مطالعه را فراموش نکن.

✉سمیرا رضانژاد علایی ـ از بابل

«پیوند» شما را دیدم. قشنگ بود. مخصوصاً سوژه‌اش که هم جذاب بود و هم خیلی بکر و نو بود. مخصوصاً که از اواسط داستان تا سطر پایانی قصه، خواننده را خیلی خوب «پا در هوا» نگه داشته‌ای! و اما حیف که با همه این محاسن محتوایی، به لحاظ نثر نتوانستی نمره سوژه را بگیری. تصور می‌کنم با مطالعه رابطه خوبی نداری! خودت یکبار دیگر قصه‌ات را مرور کن، حتماً متوجه ضعف نثرت خواهی شد؛ از گلستان سعدی هم غافل نشو

✉آرزو جوهری ـ از آستارا

دو قصه کوتاهت به دستم رسید؛ «دریا» و «یار»، کاملاً پیداست که در طول این یکسال، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده‌ای. خصوصاً در استفاده از جملات کوتاه و خوش آهنگ. ضمن اینکه در توصیف طبیعت نیز قشنگ به آن پرداخته‌ای. و اما قصه‌هات: «دریا» خوب بود، اما به این دلیل که پایانبدی آن با «خودکشی» همراه بود، کنار گذاشتمش! ولی «یار»ت را پسندیدم و بعد از اینکه دستی به سر و رویش بکشم، چاپ می‌شود.

✉عزتا... رضایی ـ از شازند

«طفل گریزپا»ی جنابعالی را پیدا کردم. تصور می‌کنم قبلاً نیز از شما قصه چاپ کرده‌ام. این قصه‌تان نیز قابلیت چاپ دارد، اما اگر از جملات مترادف و توصیفاتی که البته قشنگ است، ولی باعث طولانی شدن قصه می‌شود پرهیز کنید، یقیناً در کمترین فاصله پس از ارسال چاپ می‌شود. این قصه‌تان را هم پس از کمی کوتاه کردن چاپ می‌کنیم.

محجوبه محمد تبار ـ ۱۷ ساله از بابلسر

۲ تا قصه کوتاه کوتاهت را خواندم. «کنکور» مناسب چاپ است. فقط یادت باشد که در قصه‌هایت تا می‌توانی از واژه‌های غیر گزارشی استفاده کن.

✉سارا ملک ـ از آمل

«عطر دستان علی» را خواندم. قصه را می‌شناسی، اما انگار بیشتر برای کودکان می‌نویسی. ضمن اینکه خیلی هم بلند بود. منتظر قصه بعدی‌ات هستم.

✉محمد جامی ـ دبیر بازنشسته از تایباد

استاد گرام از اینکه به عنوان آموزگاری بازنشسته «قلمرو داستان» را شایسته قصه دیده‌اید خوشنودم. منتظر آثار بعدیتان ـ که همینطور کوتاه و گویا باشد ـ هستم. سر بلند باشید.

یک هفته حادثه

جسد قاچاقچی لو رفت!

در پی گزارشی به نیروی انتظامی بجنورد پس از نبش قبر یک جسد، مقدار ۴۰۰ گرم تریاک کشف شد!

بنابه این گزارش ماموران نیروی انتظامی این شهرستان اعلام کردند یکی از فرزندان فرد فوت شده پس از مراجعه به پاسگاه مدعی شد که سه نفر بعد از گذشت ۹ روز از مرگ پدرش، قبر وی را شکافته و از شکم وی مواد مخدر خارج کرده‌اند.

این در حالی است که ماموران پاسگاه هم پس از تشکیل پرونده، دریافت مجوز قضایی نبش قبر و کالبدشکافی جنازه، مقدار ۴۰۰گرم تریاک را در ۳۰ بسته از معده متوفی خارج کردند.

ماموران پس از کشف این میزان مواد مخدر سه نفر از همدستان فرد فوت شده، را دستگیر و با صدور قرار روانه زندان کردند و رئیس پاسگاه آن منطقه اظهار داشت این افراد در ماه گذشته با سفر به زابل اقدام به حمل مواد مخدر بصورت انباری (جاسازی در معده) نموده بودند که یکی از آنها قبل از رسیدن به بجنورد دچار دل‌درد شدیدی شد و قبل از رسیدن به بیمارستان فوت کرد. همچنین یکی از این افراد که ۲۷ سال سن بیشتر نداشت اعتراف کرد، در معده خود یک کیلو و ۸۰۰ گرم تریاک جاسازی کرده بود.

راوی

نوزاد چهارپا متولد شد

یک زن زامبیایی نوزاد دختری با چهار پا و سه دست به دنیا آورد.

با بررسی‌هایی علمی و پزشکی بر روی این نوزاد مشخص گردید که این نوزاد دارای سه کلیه و یک کبد غیرمعمول است اما در شرایط عادی بسر می‌برد و حال مادرش نیز کاملاً خوب است.

پزشکان زامبیایی که این نوزاد عجیب الخلقه را به دنیا آوردند، گفتند؛ ما ابتدا اعضای خارجی و پس از آن کلیه اضافی را از بدن نوزاد جدا خواهیم کرد. به گفته این پزشکان ناهنجاری این نوزاد ناشی از رشد ناقص یک جنین دیگر و تکثیر سلول‌هایی است که در صورت رشد عادی موجب تولید دو قلویی جدا از هم می‌شد، اما متاسفانه چنین اتفاقی عادی بوجود نیآمد.

ترس از ایدز باعث مرگ زنی شد

مردی که متهم است چند روز پیش جسد یک زن را درون یک گونی در یکی از بوستان‌های غرب تهران رها کرده است، دستگیر شد.

چند روز پیش به بازپرس ویژه قتل دادسرای جنایی تهران اطلاع داده شد، جسد زنی درون یک گونی در یک بوستان رها شده است. با عزیمت بازپرس جنایی، جسد زن برای تعیین علت مرگ به پزشکی قانونی منتقل شد.

در پی این ماجرا، با بررسی وتحقیق دراین زمینه و ارسال جواب پزشکی قانونی مبنی بر خفه شدن این زن، ماموران به سر نخ‌هایی دراین زمینه دست یافتند و متوجه شدند فردی به نام خسرو ۲۶ ساله از این حادثه اطلاع دارد. در پی این گزارش ماموران خسرو را دستگیر و به اداره آگاهی انتقال دادند. وی در بازجویی اعتراف کرد من از مدتها پیش می‌دانستم که مقتول به مواد مخدر اعتیاد دارد و پس از چند بار ارتباط با او، خواستم شبی به خانه من بیاید. زمانی که متوجه شدم او در حال تزریق مواد مخدراست در یک لحظه احساس کردم که به بیماری ایدز دچار شده‌ام؛ بنابراین کینه او را به دل گرفتم و در مدت چند دقیقه با انداختن روسری به گردنش، او را خفه کردم.

متهم در ادامه گفت: پس از این ماجرا متوجه شدم ساعت ۱/۳۰ بامداد است پس تا ساعت ۴ بامداد صبر کردم و پس از قرار دادن جسد در درون یک گونی، آن را به داخل بوستان منتقل کرده و متواری شدم. در پی این اعترافات متهم را با صدور قرار بازداشت موقت در اختیار پلیس آگاهی قرار دادند تا تحقیقات تکمیلی دراین خصوص صورت پذیرد.

مردی که با دنیای امروز بیگانه است!

مرد ۳۹ ساله‌ایی پس از۱۹ سال اغما، چند روز پیش در آمریکا به هوش آمد و جالب اینکه او هنوز با افکار گذشته‌اش زندگی می‌کند.

بنا به این گزارش وی که «تری والیس» نام دارد هنوز فکر می‌کند «ریگان» رئیس جمهور آمریکا است و با وجود اینکه مدرک مهندسی ژنتیک دارد از فناوری‌های جدید بی‌خبر است.

لازم به یادآوری است زمانی که او بیهوش شد، رایانه‌های شخصی و اینترنت در مراحل بسیار اولیه قرار داشتند.

«تری والیس» ۴۰ ساله درسال ۱۹۸۴ بر اثر تصادف به حال اغما فرو رفته بود.

اعتماد

دختر ۱۷ ساله رئیس باند فساد شد

دختر ۱۷ ساله‌ای که مبادرت به تشکیل باند فساد کرده بود به همراه چندین زن و دختر دستگیر شد. در پی گزارشهای مردمی و شکایت والدین چند زن و دختر جوان، مبنی براینکه دختری به نام **سمیرا هپلی** در تهران، شیراز و اصفهان با اغفال دختران، آنها را به چندین مرکز فساد انتقال می‌دهد، موضوع برای پیگیری در دستور کار ماموران انتظامی قرار گرفت و با بررسی و تحقیق در خصوص این دختر مشخص شد وی دختر ۱۷ ساله‌ای است که چهار سال پیش از منزل خود در تهران متواری شده و پس از ارتباط با چند جوان مبادرت به تشکیل باند فساد کرده است.

با به دست آمدن اطلاعات لازم دراین خصوص، ماموران چندین مخفیگاه این متهم را مورد شناسایی قرار داده و در یک عملیات ویژه موفق شدند چندین زن و دختر را دستگیر کنند. متهمان دستگیر شده اعتراف کردند در مخفیگاههای متعلق به **سمیرا** اقدام به اعمال منافی عفت می‌کردند.

این در حالی است که ماموران پس از تحقیقات کامل، **سمیرا هپلی** را که در یک منزل در شیراز مخفی شده بود دستگیر کردند و وی پس از دستگیری در بازجویی اعتراف کرد ابتدا با شناسایی زنان و دخترانی که نیاز مالی داشتند و یا از خانه فرار می‌کردند پس از چند ساعت صحبت و دل‌گرمی، آنها را به انجام کار و آینده خوب و خوشبختی امیدوار می‌کرده و بدین ترتیب آنها را ابتدا به مخفیگاه‌های خود انتقال داده و پس از سوءاستفاده از آنان این افراد بناچار مجبور به گرایش به باند او می‌شدند.

با اعتراف این دختر ۱۷ ساله و تکمیل پرونده قضایی دادگستری شیراز **سمیرا هپلی** روانه زندان شد تا در آینده نزدیک وی و متهمان دیگر را محاکمه نمایند.

آفرینش

پزشک لاله و لادن قبلاً هم دست به چنین عملی زده بود

هفته گذشته با خبرشدیم اواسط سال ۲۰۰۱ میلادی دکتر کیت گوا (سرگروه تیم جراحی لاله و لادن) توانسته بود، دو دختر بچه تایلندی را که فقط از ناحیه کاسه سر به هم چسبیده بودند با انجام عمل جراحی از هم جدا کند، دوقلوهای به هم چسبیده که در زمان عمل جراحی یک ساله بودند به دلیل کمی سن‌شان بدون هیچ مشکلی از هم جدا شدند و درحال حاضر هم در سلامت نسبی بسر می‌برند.

پزشکان **«ماریا ترزا»** و **«ماریا دجیرس»** گفته‌اند؛ این دو کودک در ۵ سالگی می‌توانند به مدرسه بروند و درحال حاضر هم مانند کودکان عادی بازی می‌کنند و می‌خندند.

دکتر کیت گوا با تجربه‌یی که از عمل جراحی این دو کودک داشت و بدون توجه به سن دو قلوهای ایرانی وبافت مغزی به هم چسبیده لاله و لادن آنها را مورد جراحی قرار داد. که متاسفانه این بار عمل جراحی موفقیت‌آمیز نبود.

کرم زنده درون مغز یک انسان

جراحان درجنوب چین یک کرم زنده ۹ سانتی‌متری را درون مغز یک مرد چینی پیدا کردند.

به گزارش خبرگزاری آلمان از هنگ‌کنگ، روزنامه ساوت چاینا مورنینگ‌پست با اعلام این مطلب نوشت که این کرم هنگام عمل جراحی به علت اختلال مغزی بر روی این مرد ۴۲ ساله که اهل «لوئودینگ» در استان کوانگ دونگ است،پیدا شد.

کارشناسان پزشکی در آن بیمارستان معتقدند این مرد، این کرم را از طریق خوردن مار و قورباغه بلعیده و این کرم خود را به مغز وی رسانده است.

کیهان

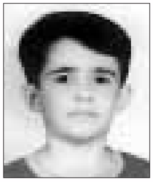

سهند میرزائی فشمی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی - دبستان امام محمدباقر ناحیه ۵ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

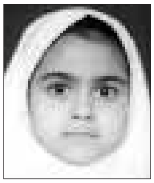

فاطمه (شیما) چگینی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان کوثر (۲) فاز ۳ مارلیک با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با آرزوی موفقیت در تمامی مراحل زندگی، صمیمانه ترین تبریک ما را بپذیر. با تشکر از مدیریت محترم دبستان سرکار خانم کریمی و آموزگار مهربان و پرتلاش سرکار خانم جهانی

پدر و مادرت

فاطمه مؤمن زاده

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان ۱۲ بهمن ناحیه ۲ رشت در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از خانم طاهالی معلم مربوطه و اولیاء محترم دبستان

علی قرداشخانی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی - دبستان آیت اله کاشانی ناحیه ۱۵ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار زحمت کش محترم آقای محمدعلی فرهانی و ناظم کریم رحیم زاده

لیلا رحمانپور

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان حضرت مریم (س) ۲ اسلامشهر ناحیه ۱ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم اسماعیلی

مهشید اکبرزاده

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی - دبستان اشرفی اصفهانی ناحیه ۱۳ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۱۹/۱۸ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

محمدحسین اکبرزاده

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی - دبستان احمد معین ناحیه ۱۳ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه خانم دوانی

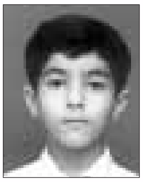

احمد علی بخشی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدائی دبستان شهید حیدری ۱ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۱۹/۴۸ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم آقای فاعلی

حسین علی بخشی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی دبستان شهید حیدری ۱ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم آقای هاشمی

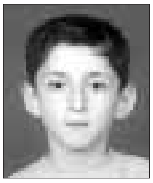

حمیدرضا مؤمن زاده

دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان ۱۲ بهمن ناحیه ۲ رشت در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۱۹/۷۵ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از آقای ننچه ای معلم مربوطه و اولیاء محترم دبستان

دختر عزیزمان مائده آبسردی

در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ در کلاس سوم دبستان هانیه شهر جدید اندیشه با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده ای، بدینوسیله از زحمات سرکار خانم جدی آموزگار مربوطه تشکر و قدردانی می‌شود.

با آرزوی موفقیت برای تو - پدرومادرت

مژده اللهی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی - دبستان کوثر ۲ شهریار ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۱۹/۸۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم جهانی

محمدعلی کاظمی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی - دبستان غیرانتفاعی در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم باباعلیان

از طرف پدر و مادرت

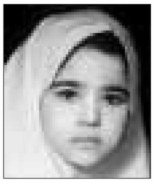

مهسا کوچکی - شاگرد اول

دخترم موفقیتت را در کلاس چهارم با معدل ۱۹/۵۷ تبریک می‌گوییم. با تشکر از مسئولین و اولیاء دبستان کوثر (۲) شهرک مارلیک به خصوص آموزگار دلسوز و پرتلاش سرکار خانم جهانی

از طرف خانواده ات

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

جدول

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۸۵

۱- سیاوش بهادری از فسا

۲- آمنه محسنی‌فر از اردبیل

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲							■				■				■		
۳			■					■		■					■		
۴				■					■					■			
۵					■								■				
۶						■						■					
۷		■					■									■	
۸			■					■		■					■		
۹				■										■			
۱۰			■					■		■					■		
۱۱		■					■									■	
۱۲						■						■					
۱۳					■								■				
۱۴				■					■					■			
۱۵			■					■		■					■		
۱۶							■				■				■		
۱۷																	

افقی:

۱- فیلمی با بازی «جک نیکلسون» و ساخته کارگردان نامی «میلوش فورمن» که از سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش گردیده ۲-قبل از اتومبیل گروهی با این شکل به سوی خانه خدا روان بودند- جدا از هم- تا- پر گفتن ۳-زمینه- فیلمی با هنرمندی مرحوم مقبلی و فتحعلی اویسی- دشت را سبز کند- بن معکوس! ۴- ایتالیای باستان- دیوار دژ- ناس- مرزبان ۵- نشستن- هم صبح منتشر می‌شود و هم بعدازظهرها- کاشف نامی آسپرین ۶-عمل ناپسند- الهه جنگهای روم و یونان باستان- گیج و سردرگم ۷- وسیله جابجایی اشیای سنگین- نفر و گریز یا رمیدن- زمین بدون گل و گیاه ۸- اثر چربی- عاقل و خردمند- اولین شهید اسلام- صف و رده ۹- شادمانی- ارکستر قدیمی و روستایی- ظرف مسی مخصوص حمام ۱۰- زوبین یا نیزه کوچک- آشوب‌گر برپا کند- تندرست و بدون نقص- حرف همراهی ۱۱- زردآلوی خشک شده- هذیان- غلاف شمشیر و خنجر ۱۲- همه- فرهنگنامه معتبر فرانسه- سردار باستانی کشورمان که راه را بر «کراسوس» سردار رومی بست ۱۳- نامی برای آقاپسرها- احسنت و آفرین- قاضی عادل و عاقل شهر بصره در زمان حکومت حضرت علی(ع) ۱۴- کلمه‌ای که به معنی دست‌بردار و بگذار آمده- زدنی سالوسانه- در گرسنگی بزرگ آن کوچکه را می‌خورد!- سرسبز و با طراوت ۱۵- تعداد بازیکنان یک تیم در زمین فوتبال!- سالک- صحرای خشک و لم‌یزرع- گام بی‌پا! ۱۶- دست عرب- دشمن چوب و درختان- میوه درختان- دو غده کوچک در دو طرف زیر گلو ۱۷- فیلمی با بازی «دی‌دی هالروردن» که بارها از سیمای جمهوری اسلامی پخش گردیده.

عمودی:

۱- فیلمی ترسناک و جاودانه ساخته «روبن مامولیان» ۲- ورد زبان درویشان و قهرمانان کشتی و وزنه‌برداری- قلاب- نوعی سال است ۳- حرفهای بیهوده- گلرنگ و گلگون و یا بوته و درخت همیشه سبز- ریش بلند و انبوه ۴- تعجب غلیظ- در صورت بجویید- پایه‌گذار حساب دیفرانسیل- عقیده ۵- دستیار- شیدایی و محبت به کسی- خالق اثر «تاریخ جهان» و از سیاستمداران فقید هند ۶- قاعده- شهری بین راه زنجان تبریز- دفعات ۷- داخل شدن- گناه و جرم- کرمینه ۸- بلی خارجی- در کابینه جای دارد- کسی که در جمع نخواهیم از او نام ببریم- دو حرف همشکل ۹- نخست- مکاتبه- نوع پخت برنج ۱۰- به دنیا آوردن- کانالی بین فرانسه و انگلیس- فرمانبردار خانه ثروتمندان- جاده میان‌بر ۱۱- این روزها کلافه کننده شده- گل خوشبو حسرت!- مماشات ۱۲- کاسب بی‌انصاف در پی به دست آوردن بیشتر آن است- از نعمات الهی است- نام کوچک «هیتلر» صدراعظم جنگ‌طلب آلمان است ۱۳- گویند سلامتی آورد- تملق و چاپلوسی- فیلمی ساخته «رسول ملاقلی‌پور» با بازی پسیانی و هاشم‌پور ۱۴- بعضی‌ها برای کتک خوردن آن را به تن می‌مالند! شجاع و بی‌باک- محل و مکان- ستیز و پیکار ۱۵- چنین حیدری فقط مولایمان حضرت علی(ع) است- سیاره بهرام- خط‌کش مخصوص مهندسین ۱۶- سازمان جهانی وابسته به سازمان ملل متحد- ناپدری- از میوه‌های مقوی منطقه گرمسیری ۱۷- کتابی جالب از ستاره‌شناس نامی «کوپرنیک» است.

طراح: کریم هویدایی

حل جدول شماره ۳۰۸۵

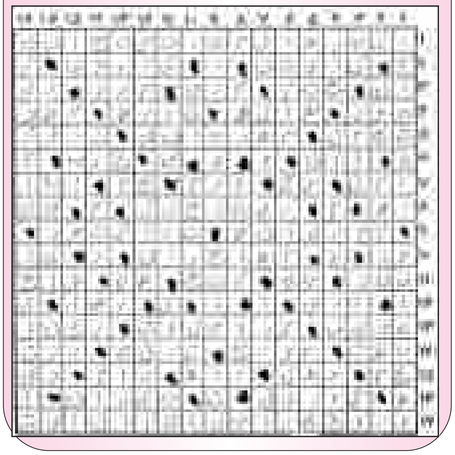

زندگی کوتاه است از لحظات آن کمال استفاده را ببر

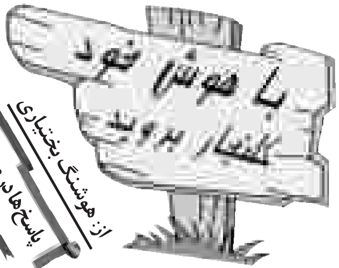

از: هوشنگ بختیاری

پاسخ‌ها در صفحه ۴۱

آدم دقیق

آقای «دوگلاس» مردی است بسیار صرفه‌جو و دقیق و مرتب و منظم، ولی متاسفانه خیلی بی دست و پا و تنبل است، او عادت دارد که هر روز صبح با اتوبوس معینی که در سر ساعت هفت راه می‌افتد به اداره برود.

ولی امروز متاسفانه چند ثانیه قبل از رسیدن او به ایستگاه اتوبوس حرکت کرده بود، به عقیده شما آقای «دوگلاس» چه کاری انجام داد:

۱-فریاد کشید تا اتوبوس نگه دارد؟
۲-به دنبال اتوبوس دوید و خود را به آن رساند؟
۳-منتظر اتوبوس بعدی شد؟
۴-پیاده به راه افتاد تا خود را به اداره برساند؟
۵-سوار تاکسی شد؟

حالا از شما می‌خواهیم از روی اطلاعاتی که درباره خصوصیات اخلاقی و روحیات او به شما دادیم جواب درست و صحیحی برای این پرسش‌های ما پیدا کنید و از این پنج راه، یکی را به ما جواب دهید؟

بازی قورباغه!

قورباغه‌ای در صحرایی مشغول بازی و جست و خیز بود، نزدیکی‌های ظهر وقتی گرسنه‌اش شد برای شکار مگس و پشه شروع به جستجو کرد و همانطور که بالا پایین برای شکار حشره‌ها می‌پرید بر اثر بی‌توجهی داخل چاهی که (۳۰) پا عمق داشت افتاد!

قورباغه، هر روز (۳) پا بالا می‌آمد و هر شب (۲) پا پایین می‌لغزید، حالا شما می‌توانید به ما جواب بدهید چند ساعت طول خواهد کشید تا قورباغه به بالای چاه برسد؟

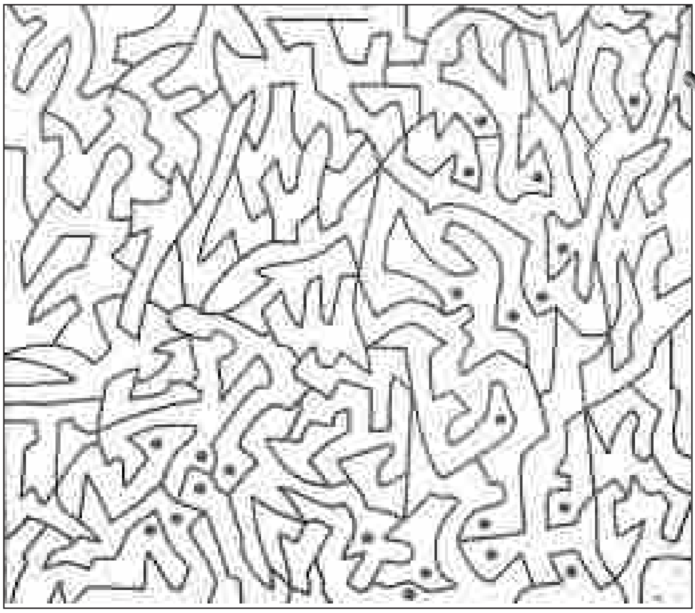

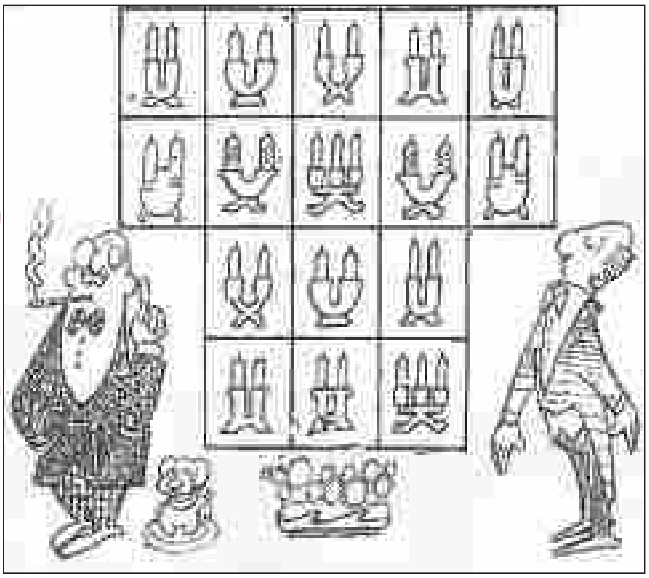

نقاشی مفقود شده!

در میان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی مفقود شده قرار گرفته، برای اینکه شما موفق به پیدا کردن این نقاشی با سوژه جالب شوید کافی است مدادی برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده، رنگ کنید، پس از پایان رنگ آمیزی، ناگهان این نقاشی مفقود شده با سوژه جالب در جلوی دیدگان شما ظاهر خواهد شد.

شمعدانهای بی‌شباهت

در یک میهمانی، میزبان، یکی از مهمانهای خود را کنار شمعدانها آورد و به او گفت: نگاه کن، هر کدام از این شمعدانها یک شبیه بخود را دارد، فقط دو شمعدان در میان آنها وجود دارد که هیچ شباهتی با هم ندارند حالا تو می‌توانی این دو شمعدان را پیدا کنی؟ مهمان هر چه نگاه کرد نتوانست آن دو شمعدان را پیدا کند، و حالا بهترین فرصت است تا او را راهنمائی کنید و این دو شمعدان بی‌شباهت را از میان این شمعدانهای شبیه به هم به او نشان دهید؟

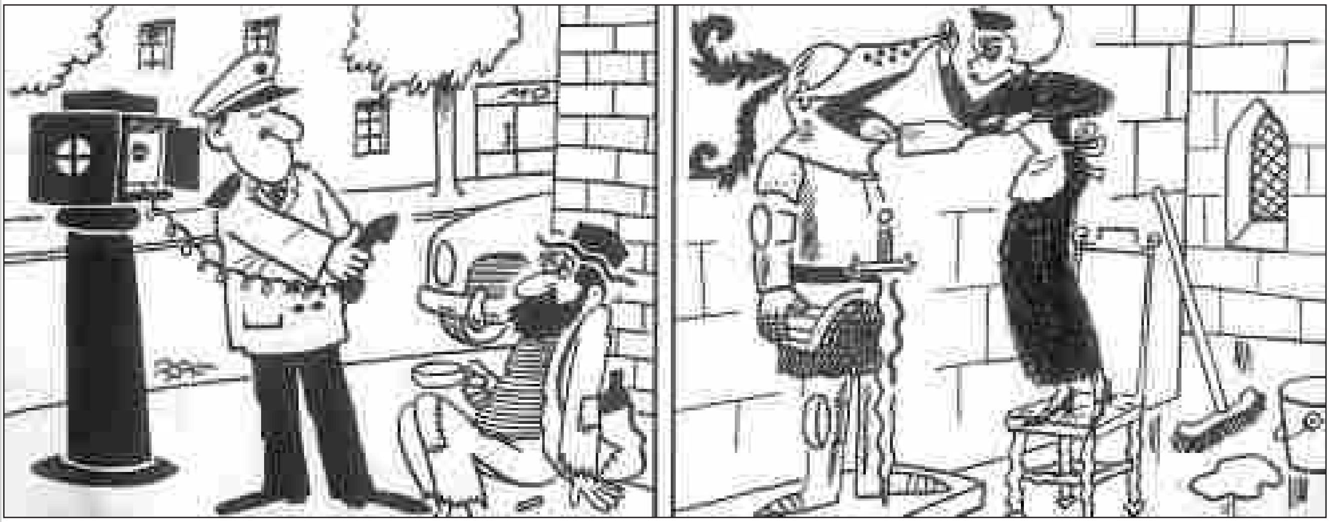

نقاشی شبیه بی‌شباهت آدم آهنی و گدائی در خیابان

در این دو تصویر خانمی در موزه مشغول نظافت آدم آهنی و در تصویر دیگر تلفن گوشه خیابان مرد گدا را می‌خواهد. می‌بینید که این تصاویر هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی چنانچه با دقت به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهائی پیدا خواهید کرد، حالا مداد یا خودکاری برداشته، و این شباهتها را بین این دو تصویر مشخص کنید.

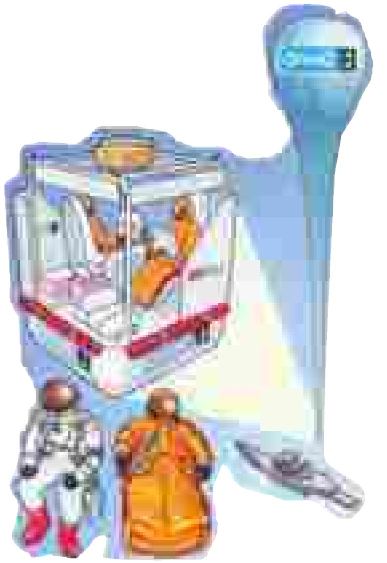

مسابقه دوی فضانوردی در شرف شکل‌گیری است

خطرناک ترین ماجراجویی انسان

برگردان: بهروز بهرامی

تفریح یا علم؟

نوشته‌های «ژول ورن» نویسندهٔ مشهور فرانسوی را همگان به یاد می‌آورند. یکی از خاطره‌انگیزترین کتابهای ژول‌ورن دربارهٔ سفری به دور دنیا بود که بخش مهمی از آن به وسیلهٔ بالنی انجام می‌شد.

در زمان انتشار کتاب ژول‌ورن، بالن یک پدیدهٔ جدید و هیجان‌انگیز بود و حتی ارتفاع دو یا سه هزار متری که توسط بالن طی می‌شد به انسان احساسی نظیر یک پرنده دست می‌داد. با گذشت بیش از دویست سال از آغاز تجربهٔ پرواز با بالن، ناگهان نام این وسیلهٔ پرواز دوباره بر سر زبانها افتاده است، دلیل آن هم اقدام دو خلبان انگلیسی است که قصد دارند با بالن به ارتفاعی پرواز کنند که تاکنون هیچ بالن سرنشین‌داری قادر به انجام آن نبوده است، اما این بار هدف فقط رکوردشکنی نیست، بلکه یک سری تجربیات و آزمایشهای عالی نیز توسط آنها در ارتفاع مذکور انجام خواهد شد و با توجه به اینکه در بالن فضای محصوری وجود ندارد و کاملاً در فضا و هوای باز، پرواز انجام می‌گیرد، این آزمایشها می‌تواند دارای دقت بی‌نظیری باشند. از جمله مهمترین این آزمایشها باید از نمونه‌برداری که از غبار فضایی صورت می‌گیرد، نام ببریم. این نمونه‌ها از آنجا که خالص و پاک بوده‌اند می‌توانند به شناسایی بیشتر بشر نسبت به پیدایش منظومه خورشیدی کمک کنند.

پرواز چهارصد برابر بالن ها

«آندی نلسون» و «کالین پرسکات» دو خلبانی خواهند بود که از جانب آژانس فضایی انگلستان که وابسته به آژانس فضایی تازه تاءسیس اروپا است، سوار بر بالنی که اندازه آن چهارصد برابر بالن‌های معمولی است، قصد دارند، خود را به ارتفاع چهل هزار متری از سطح زمین برسانند.

این پرواز که قرار است تا قبل از ماه سپتامبر در سال جاری صورت گیرد، فقط میان ۹ تا ۱۲ ساعت به طول خواهد انجامید و پس از آن بالن به میان آبهای سواحل ایرلند فرو خواهد آمد.

جنس سبدی که دو خلبان سوار بر آن پرواز خواهند کرد از فایبرگلاس است، اما این پرواز علی‌رغم اینکه مدت زمانی کوتاه ادامه می‌یابد، سرنشینان را به میان شکنجه‌آورترین شرایط جوی می‌برد؛ شرایطی که از ویژگیهای آن دمای ۶۰ درجه زیر صفر است! همچنین آنها با فشار هوای بسیار رقیق روبرو خواهند شد.

به خوبی واقفیم که در ارتفاع بالاتر از بیست هزار متر از سطح زمین، فشار هوا آنقدر کم است که در آنی باعث مرگ انسان می‌شود. به همین دلیل خلبانان کینه‌تیک «نام بالنی که به این پرواز تاریخی اقدام می‌کند). از لباس ویژهٔ فضانوردان برای پرواز استفاده خواهند کرد. در طول زمان پرواز، آنها قادر به خوردن غذا نخواهند بود و فقط از نوعی مایعات مقوی برای حفظ بنیهٔ خود استفاده می‌کنند.

> ... دو خلبان انگلیسی سوار بر بالنی که چهارصد برابر یک بالن معمولی است به ارتفاعی پرواز خواهند کرد که تاکنون هیچ بالنی در تاریخ ۲۲۰ سالهٔ این وسیلهٔ پروازی به آن دست نیافته است...

به اندازهٔ بلندترین ساختمان جهان!

هنگامی که بالن عظیم‌الجثه از گاز هلیوم مملو شد، آنگاه از بالا تا پایین یعنی از بلندترین نقطه در توپ بالن تا پایین‌ترین نقطه در سبدی که جایگاه خلبانها است، دارای ارتفاعی برابر با ۳۹۱ متر خواهد شد. این ارتفاع برابر با یکی از مرتفع‌ترین ساختمانهای جهان یعنی امپایر است. چنین عظمتی بدون تردید در هنگام شروع پرواز منظره‌ای خیره‌کننده ایجاد خواهد کرد.

نکته جالب اینجاست که با دوربینی که در درون این وسیله کار گذاشته می‌شود، تصاویر پرواز به طور مستقیم از تلویزیونهای جهان پخش خواهد شد.

پرواز از روی عرشهٔ یک کشتی نیروی دریایی انجام می‌گیرد. یکی از آزمایشهای مهم دیگری که قرار است طی این پرواز تاریخی صورت گیرد، چگونگی اثر اشعه‌های رادیویی مضر روی شرایط پرواز خواهد بود تا در مورد پروازهای مسافربری، در آیندهٔ نزدیک که قرار است در ارتفاعهای بسیار بالا صورت گیرد، به کار گرفته شود.

لباس فضایی تنها حامی انسان

این اولین بار، خواهد بود که انسان بدون بهره‌گیری از یک فضای بسته به چنین ارتفاعی (۴۰ هزار متر) پرواز می‌کند. در نتیجه در برابر بسیاری از فعل و انفعالات جوّی و غیرقابل پیش‌بینی، که در چنین ارتفاعی یک اثر طبیعی به شمار می‌رود، هیچ‌گونه مقاومت و ابزار مقاومتی وجود ندارد. تنها حامیان خلبانها لباس فضایی آنها خواهد بود به انضمام طنابی که آنها را به بالن متصل می‌کند، اما حتی این ابزارها نیز در برابر بادهای خورشیدی و یا سنگهای عظیم فضایی در صورت وقوع، کارایی نخواهد داشت. به همین دلیل کارشناسان این پرواز را از خطرناک‌ترین ماجراجویی‌های انسانی دانسته‌اند!

رکوردهای مربوط به بالن

یک نکته غم انگیز

- **ارتفاع پرواز:** در سال ۱۹۶۱ دو خلبان نیروی دریایی آمریکا با بالنی به ارتفاع ۳۴۶۶۸ متری دست یافته که این ارتفاع تاکنون به عنوان رکورد شناخته می‌شده است. یک نکته غم‌انگیز اینکه در هنگام فرود همین بالن در سطح اقیانوس شدت برخورد با سطح آب به گونه‌ای بود که یکی از دو سرنشین غرق شده و جان خود را از دست داد.

طولانی ترین زمان

طولانی‌ترین زمانی که انسان بدون توقف روی بالن و درحال پرواز بوده به مدت نوزده روز و بیست و یک ساعت است که در سال ۱۹۹۹ توسط دو خلبان به دست آمده در همین پرواز سرنشینان در مدت پانزده روز برای اولین بار سفر به دور دنیا را به صورت کامل و بدون توقف انجام دادند.

طولانی ترین مسافت

در سال ۱۹۸۷ دو خلبان بالنی یک سفر سی هزار کیلومتری را بدون توقف تکمیل کردند که این طولانی‌ترین مسافت طی شده با بالن تاکنون بوده است.

■

زیر نظر: جعفر گودرزی

گشتی در دنیای سینما و تلویزیون

جمشید هاشم‌پور با نقش مختار تلویزیونی می‌شود

جمشید هاشم‌پور بازیگر نام آشنا و مطرح سینما تاکنون تجربه کار تلویزیونی نداشته است، طلسم را شکسته و قرار است در مجموعه تلویزیونی «مختارنامه» ایفای نقش کند. داوود میرباقری، هاشم‌پور را برای نقش مختار درنظر گرفته است.

مختارنامه مجموعه‌ای تاریخی است که در قطع ۳۵ میلی‌متری ساخته می‌شود.

قصه این مجموعه از زمان شهادت امام حسن(ع) تا سرکوبی قیام مختار و شهادت وی خواهد بود.

دیروز، امروز و فردای رامین ناصرنصیر

رامین ناصرنصیر یکی از استعدادهای خوب بازیگری است. او در حال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «دیروز، امروز، فردا» است.

تصویربرداری این مجموعه در تهران ادامه دارد و قرار است از شبکه پنج سیما پخش شود.

بهروز بقایی، مریم کاظمی، سحر غمخوار، داریوش اسدزاده و... دیگر بازیگران آن هستند.

این مجموعه در ۲۶ قسمت توسط مسعود شاه‌محمدی ساخته می‌شود.

مقصد فروتن، داریوش ارجمند و لیلا حاتمی کجاست!

قاسم ابراهیمیان فیلمساز ایرانی که در کشور انگلستان به سر می‌برد، به زودی یکی از فیلمنامه‌های بهرام بیضایی را با عنوان «مقصد» جلوی دوربین می‌برد.

تاکنون حضور محمدرضا فروتن، داریوش ارجمند و لیلا حاتمی به عنوان بازیگران اصلی در این فیلم قطعی شده است.

بیتا فرهی «طلسم شده» در تلویزیون

«طلسم شده» عنوان مجموعه تلویزیونی است که در گروه فیلم و سریال شبکه تهران در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در دست تولید است.

قصه مجموعه درباره دختری به نام مهشید است که در آستانه فارغ‌التحصیلی از دانشگاه است. وی طی ماجرایی با دکتر نیما وثوق آشنا می‌شود. دکتر از او خواستگاری می‌کند، اما پدر مهشید با این ازدواج مخالف و مادرش موافق است. اختلاف پدر و مادر مهشید عمیق‌تر از موضوع خواستگاری دکتر از مهشید است و...

مهدی هاشمی، بیتا فرهی، پرویز پورحسینی، زیبا بروفه، امین زندگانی، شهرام حقیقت‌دوست، حمیرا ریاضی، آناهیتا هستی و... بازیگران این مجموعه هستند.

طلسم شده را داریوش فرهنگ می‌سازد.

آشنایی چکامه چمن‌ماه با یک سوپراستار سینمایی

چکامه چمن‌ماه در نقش مهشید و رحیم نوروزی در نقش محمود ایفاگران زوج جوانی در فیلم «مشکلات» هستند که با یک سوپراستار سینمایی که نقش آن را امین حیایی ایفا می‌کند، آشنا می‌شوند و...

مشکلات پس از پشت‌سر گذراندن مراحل فنی، آماده نمایش شد.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

کارگردان: افشین شرکت، تهیه‌کننده: عبدالله اسکندری، نویسندگان فیلمنامه: فرید مصطفوی، افشین شرکت.

دیگر بازیگران: شبنم طلوعی، سیروس گرجستانی، آفرین عبیسی، صلاح میرزاآقایی و...

خبرهای داغ بدون تیتر

- ●سیدجواد هاشمی بازیگر خوب سینما، تئاتر و تلویزیون در مجموعه امام حسین(ع) که یکی از پرخرج‌ترین مجموعه‌های تلویزیونی است، ایفاگر نقش مسلم‌بن‌عقیل خواهد بود. گویا ایفای این نقش یکی از آرزوهای هاشمی بوده است.
- ●سحر زکریا ایفاگر نقش مهتاب در مجموعه تلویزیونی پاورچین متذکر شده است: «کار در عرصه طنز را دوست ندارم».
- ●تیم فوتبال هنرمندان به زودی با تیم منتخب هنرمندان کشور عربستان مسابقه می‌دهد. مربی این تیم مجید نامجومطلق است.
- ●فریماه فرجامی بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما و تئاتر کشور مدتی است در بیمارستان بستری است. گویا او حافظه خود را از دست داده و در حال حاضر کسی را به خاطر نمی‌آورد.
- ●نادیا دلدار گلچین مدتی پیش عمل پیوند کلیه را در بیمارستان میلاد انجام داد. حال عمومی وی رو به بهبودی است.
- ●بهرام رادان بازیگر جوان با آتیه سینما امسال یکی از پرکارترین بازیگران سینمای ایران خواهد بود. او از ابتدای سال تا به حال در چند فیلم نقش اصلی را به عهده داشته است.
- ●داوود منفرد بازیگر بامزه کارهای طنز تلویزیون که مدتی است کمتر او را در عرصه‌های طنز می‌بینیم، به جمع هنرمندان رادیو پیوسته است و این روزها بیشتر در رادیو کار می‌کند.
- ●افسر اسدی بازیگر حرفه ای سینما، تئاتر و تلویزیون در گفتگو با هفته‌نامه سینما گفته است: اگر تاءمین مالی باشم، هرگز به سینما برنمی‌گردم. خانه اصلی من تئاتر است.

هنرمندان متولد تیرماه

تولدتان مبارک

داوود رشیدی

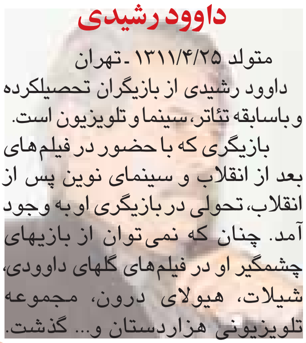

متولد ۱۳۱۱/۴/۲۵ ـ تهران

داوود رشیدی از بازیگران تحصیلکرده و باسابقه تئاتر، سینما و تلویزیون است.

بازیگری که با حضور در فیلم‌های بعد از انقلاب و سینمای نوین پس از انقلاب، تحولی در بازیگری او به وجود آمد. چنان که نمی‌توان از بازیهای چشمگیر او در فیلم‌های گلهای داوودی، شیلات، هیولای درون، مجموعه تلویزیونی هزاردستان و... گذشت.

عشق در ترس و بیم بوجود می آید و در آزادی شکفته می گردد

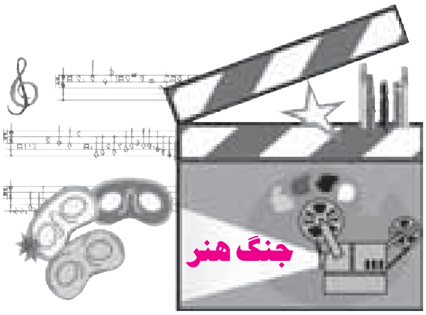

رئیس کانون کارگردانان:

هوای سینمای ایران توفانیه!

گفت و گو: محمد حسین عابدینی

علیرضا رئیسیان، رئیس فعلی کانون کارگردانان سینمای ایران، متولد ۱۳۴۴، فارغ التحصیل دانشکده صدا و سیما، سازندهٔ فیلم های «مومیایی ۳» «ریحانه»، «سفر»، «ایستگاه متروک»، بسیار خوش برخورد و «خوش مصاحبه»! که اگر ساعتها نزد او بنشینی و صحبتهایش را بشنوی، محال است که ذره‌ای خستگی در وجودت رسوخ کند!

وقتی که با سر و وضع خاکی و نتراشیده و کیف پاره وارد دفتر کانون در گوشه‌ای دنج و بی سر و صدا از ساختمان خانهٔ سینما شدم، سنگ اول مصاحبه را خودش گذاشت و از من پرسید: «از جنگ توران بر می گردی؟»

و من در پاسخ ماجرای پیکار من و رانندهٔ سواری ونک - ولی عصر را که دو برابر قیمت تعیین شده از من خواسته بود، تعریف کردم و ادامه دادم:

● **اولین فیلمی که در زندگیتان دیدید، چه فیلمی بود؟**

○○ یادم نمی‌آید!

● **یک کمی فکر کنید!**

○○ لازم به فکر کردن نیست، ولی تقریباً آن چیزی که یک خاطرهٔ محوی از آن در ذهنم هست، فیلمهای «ده فرمان»، «ال سید»، «آپارتمان بیلی وایلدر» می‌باشند.

● **یعنی فیلمهای هنری و ماندگار سینمای جهان؟**

○○ اصولاً پدرم و خودم همیشه از بچگی طیف فیلمهای تجاری روز را نمی‌دیدیم. مثلاً در محله‌ای که زندگی می‌کردیم، «گنج قارون» را شش ماه نشان دادند و من نرفتم که ببینم. یا آنکه فیلم هندی اصلاً ندیدم.

● **علت؟**

○○ پدرم کارمند دولت بود و مناسباتش با اقشار دیگر فرق داشت و بر روی فیلم‌هایی که می‌دیدم نظارت می‌کرد. بعداً هم که خودم قبل از انقلاب سینما می‌رفتم، پاتوقمان سینما شهر قصه بود یا سینما بلوار که فیلمهای دانشجویی نشان می‌داد. فیلم ایرانی قبل از انقلاب خیلی خیلی کم دیدم، شاید ۱۰ تا دونه که آن هم فیلمهای متفاوتی بود که در سینما کاپریو (بهمن) نشان می‌دادند.

● **حال و هوای دوستان و رفقای جوانی چطور بود؟**

○○ من در دبیرستان ادیب درس می‌خواندم و دوستانی که داشتم، بچه‌های متفاوت از جوانهای سطحی هر دوره و زمانه بودند. از ۱۲ و ۱۳ سالگی کتاب هم زیاد می‌خواندم؛ غیر از کتاب کارهای متفرقه‌ای که انجام می‌دادم، هیچ به معنای رایج جوانی و خوشگذرانیها و بی خیالیهای مربوط به آن نبود. در سالهای دیپلم با برو بچه‌ها، به تماشای تئاتر می‌رفتیم که یکی از اجراهای ماندگار در ذهن من، «اتفاقی نه چندان تازه» بود که مهدی هاشمی و سوسن تسلیمی در آن ایفای نقش می‌کردند.

بر گردیم به نوجوانی تان

● **۱۰ ساله که بودید فکر می کردید در آینده چه کاره می‌شوید؟**

○○ در کل یه خورده خمیرمایهٔ هنری در من بود؛ یا چیزهایی که سر کلاس می‌نوشتم یا کتابهایی که می‌خواندم یا علاقهٔ بی‌حد و حصر به فیلمهایی که در شرایط بد اقتصادی با کلی مصیبت می‌دیدمشان. پدرم ماهیانه پولی برای رفت و آمد به دبیرستان ادیب به من می‌داد که با آن پول ناهار هم می‌بایست می‌خوردم. آنقدر پس‌انداز برای رفتن به سینما شهر قصه در آخر ماه برایم اهمیت داشت که گاهی از خوردن ناهار هم صرف نظر می‌کردم که بعد خوشبختانه این صرفه‌جویی‌ها تبدیل به زخم معده شد!!

> آنقدر پس انداز برای رفتن به سینما شهر قصه در آخر ماه برایم اهمیت داشت که گاهی از خوردن ناهار هم صرف نظر می کردم که بعد خوشبختانه این صرفه‌جویی ها تبدیل به زخم معده شد!!

● **پس بدون دلیل نبود که با داشتن فوق دیپلم نساجی به هنر تغییر رشته دادید؟**

○○ علتش این بود که من چندین بار در امتحان هنرهای دراماتیک و مدرسهٔ عالی سینما و تلویزیون (دانشکدهٔ صدا و سیمای حالا) شرکت کردم و با کله شقی خودم رد شدم. چون افکارم خیلی بلند پروازانه بود و با تفکر اساتید، جور در نمی‌آمد و فکر می‌کردم که خودم، همین جوری بیرون از مجموعه، خیلی بلدم.

بعد برای اینکه با دیپلم، سرباز صفر نشوم، رفتم و به زور فوق دیپلم نساجی گرفتم که یک شکنجهٔ عمیق روحی برای من بود. هر وقت هم اسم فوق دیپلم یا دوران سربازی پیش می‌آید می‌گویم که تلخترین دوران زندگی من، این دو دوره است. آن هم به این خاطر که بالاخره آخرین بار سال ۶۴ بود که در مدرسهٔ عالی سینما و تلویزیون پذیرفته شدم، آنقدر در سینما و تلویزیون کار کرده بودم که دیگر همهٔ مصاحبه کنندگان از دوستان خودم بودند.

● **یک سؤال فلسفی: هنر چقدر می تواند هنرمند را از عشق، معرفت، انسانیت و حقیقت سیراب کند؟**

○○ ببین، تعاریف هیچکدام از اینها هنوز برای من قطعیت ندارد، ولی می‌دانم که نهایت هنر رسیدن به زیبایی است و زیبایی یعنی ایجاد تعادل و توازن در روح. بدون هنر همان اتفاقی می‌افتد که به نوعی در جوامع سیاست زده روی می‌دهد که آنرا به سمت ناهنجاری‌ها سوق می‌دهد.

● **شما در قله سینمای ایران هستید؛ از آن بالا، پایین را چطور می‌بینید؟**

○○ اگر قله را بر عکس کنیم، شاید من در قله باشم!! اصلاً به نظر من در سینِما هیچکسی وجود ندارد که در قله باشد! بلکه همه «رَهرو» هستند. سینما چیزی نیست که به وسیلهٔ یک نفر ایجاد شود یا آنکه همان یک نفر بهرهٔ کل این جریان را ببرد. راه دراز است و من هم یک کمی آهسته می‌روم و معلوم نیست که...

● **حالا از دامنه و کوهپایه، چشم انداز سینمای ایران چطور است؟**

○○ هنوز حالش خوب نیست؛ هواش یه خورده سرده! بادهای آزار دهنده در آن وزیده می‌شود. گاهی هم بهمن‌های شدیدی می‌آید که حتی شما هم باید مواظب باشید!

● **چند نفر از کارگردانهای ایران عضو کانون کارگردانان هستند؟**

○○ قریب به اتفاق کارگردانها، عضوند؛ کسی نیست که فیلم ساخته و الان در جریان سینمای ایران باشد و عضو کانون نباشد.

● **شما چرا اینقدر کم کار و گزیده گوی هستید؟**

○○ آنهایی که زیاد کار می‌کنند، تعجب دارد، سینما در این دوران حرفهٔ سختی است و الان به نظرم هر سه یا چهار سال، یک فیلم معقول است. من آنقدر حرفه‌ای نیستم که سالی یک فیلم بسازم!

● **آخرین فیلم تان؟**

○○ ایستگاه متروک.

● **آیا مثل «سفر» در جشنواره‌ها حائز مقام شده؟**

○○ ۹ تا جایزه در داخل کشور و جایزهٔ بهترین بازیگر زن در جشنوارهٔ مونترال برای خانم لیلا حاتمی.

حالا چند سؤال خصوصی!

● **چند تا فرزند دارید؟**

○○ سه تا.

● **اسم معلم ریاضی پسر دومتان چیه؟**

○○ دوم راهنمایی است.. در مدرسهٔ ادیب درس می‌خواند... اسم معلم ریاضی اش... نوک زبانمه... آقای... آقای... باید زنگ بزنم بپرسم!!!

● **خانم تان از چه شهری خوشش می آید؟**

○○ از شمال

● **شمال، شهره؟**

○○ آقا سخت نگیر!

● **تا حالا شده که یکی از اعضای خانواده‌تان به شما بگوید که «ای کاش کارگردان نمی‌شدی»؟**

○○ فکر می‌کنم همسرم گفته؛ چون دردسر زندگی برای یک کارگردان سینما خیلی زیاد است؛ ما زمان مشخصی برای زندگی شخصی‌مان نداریم و خیلی حواسمان نیست که در جزئیات زندگی چه می‌گذرد؛ چونکه کارگردانی شغل نیست؛ خودِ زندگی است و همسر من در زندگی من به خوبی با من یار و همراه بوده است.

● **تصور می کنید که سه پسر تان، پرچمی را که پدرشان بلند کرده، همچنان افراشته نگاه دارند یا آنکه...**

○○ نمی‌دانم! پسر اولم در نوشتن، دومی در کامپیوتر و نقاشی خیلی حرف دارند؛ سومی هم که هنوز راه رفتنش را یاد نگرفته و در گهواره است!

● **ورزش می کنید؟**

○○ بله؛ یک زمانی فوتبال.

● **نتیجهٔ بازی پرسپولیس ـ استقلال؟**

○○ مزخرف بود؛ ۱۰ ساله که تماشای بازی این دو تا عصبی‌ام می‌کند!

● **پس لزوماً آبی هستید؟!**

○○ من سفیدم!

● **می گویند کارهای هنرمند مثل بچه‌های هنرمند هستند؛ شما کدامیک از بچه‌های هنری تان را بیشتر دوست دارید؟**

○○ اولاً که فرزند کمتر، زندگی بهتر! دوماً هیچ پدری اینقدر راحت نمی‌تواند بین بچه‌هایش، یکی را انتخاب کند.

● **اگر به شما بگویند که یک گروه سینمایی تشکیل دهید که تا آخر عمر تان با همان ها فقط می توانید فیلم بسازید چه کسانی را برمی گزینید؟**

○○ این مجلهٔ شما فقط برای سلمونی‌هاست یا آنکه... (هر دو بلند بلند می‌خندیم!)

اصلاً نمی‌شود قطعی گفت؛ هر فیلمی شرایط خاصی دارد و آدمهای خاصی که به تناسب شرایط موجود باید انتخاب شوند.

جرقه‌هایی که ندیدیم

● **اسطورهٔ شما در سینمای جهان؟**

○○ من اسطوره در سینما ندارم!

● **رابطهٔ تلویزیون و سینما در ایران؟**

○○ حرف در این مورد زیاد گفته شده؛ برویم سر یک سؤال دیگر!

● **به آثار کدام نویسنده علاقه خاصی دارید؟**

○○ من معمولاً همهٔ رمانهای جدیدی که به بازار می‌آید را می‌خوانم؛ در این چند سال اخیر، جرقه‌های روشنی ندیدم!

● **یک سؤال سیاسی: بپرسم یا نپرسم؟**

○○ بپرس اگر نخواستم جواب نمی‌دهم!

● **جناح چپی هستید یا راستی؟**

○○ هیچکدام! هنرمند به این راحتی دسته‌بند نمی‌شود!

● **آخر و عاقبت هنرمند چیه؟**

○○ مثل هر آدمی می‌میرد!

● **یک کمی قبل از مردن چطور؟**

○○ در ایران اگر واقعاً هنرمند باشد که زندگی اقتصادی و مالی خوبی نباید داشته باشد؛ به زندگی معنوی‌اش هم بعضی، احترام می‌گذارند و برخی دیگر آنرا به سیخ می‌کشند!

● **یک حرف برای مردم؟**

○○ به نظر می‌آید که مردم برای همه خیلی مهمند، ولی اینکه چقدر نظر همه واقعی باشد، نمی‌دانم! من برای مخاطبین کاری خودم احترام زیادی قائلم و فکر می‌کنم که اگر روزی آنها از دست من ناراحت بشوند، باید غزل خداحافظی‌ام با سینما را بخوانم!

● **ته دیگ مصاحبه! اگر شما سوار ماشین می شدید و راننده دو برابر قیمت طلب می کرد و... دست به یقه می شدید؟**

○○ فکر کنم آنقدر ساده لوح نباشم که با یک رانندهٔ زیاده خواه درگیری فیزیکی به وجود بیاورم!

● **یعنی من ساده لوحم؟**

○○ شاید!!!

■

از ما نشنیده بگیرید...

○برخی از بازیگران تازه‌کار و معاصر، تعداد مصاحبه‌هایشان از فیلم‌هایی که در آن بازی کرده‌اند، بیشتر است.

○گویا یک منتقد در باب یک فیلم دو نقد متفاوت در دو نشریه نوشته است. منتهی یکی از نقدها با نام مستعار. جالب اینکه یکی از نقدها فیلم را کاملاً رد کرده و نقد دیگر فیلم را کاملاً تأیید.

○گویا بعد از چاپ نقد منفی به تهیه‌کننده که سرش توی حساب بوده، کاری کرده که نظر منتقد درباره فیلم در نقد بعدی مثبت باشد.

○وضعیت سینمای ما خیلی قاراشمیش شده است و اگر کسی بخواهد این وضع را بررسی کند، بیشتر دچار بیماری روحی می‌شود. مثل همان بنده خدایی است که در پیاده‌رویی از کسی پرسید: پیاده‌روی مقابل کجاست؟ و او جواب داد خوب معلوم است آن طرف خیابان و آن بنده خدا با تعجب گفت: واقعاً عجب آدمهایی هستید، من همین الان آن طرف بودم به من گفتند پیاده‌روی مقابل اینجاست؟ به راستی سینمای ما کدام طرف خیابان است؟

○ظریفی می‌گفت: سینمای ایران و موضوعات فیلمهای ایرانی به گودبای پارتی بیشتر شبیه است تا ادبیات دراماتیک و قصه پرکشش و...

○یکی از فیلمسازان سینمای ایران به درستی می‌گفت: بابا ولم کنید، همه دم از مخاطب می‌زنید، دست از سر ما بردارید، من حوصله ارتباط برقرار کردن را از هیچ نوعش ندارم. بعد از سالها هنوز اندر خم یک کوچه مانده‌ایم که ما باید به سینما نزدیک شویم، یا سینما به ما نزدیک شود؟

○پدری به فرزند دخترش که عاشق سینما بود، می‌گفت: من حرفهای تو را تأیید می‌کنم و معتقدم سینما خیلی خوب و جذاب است، اما به شرط آن که واردش نشوی.

○اگر یک جوان معمولی بخواهد برای اولین بار ازدواج کند، آن قدر باید سؤال و جواب پس بدهد تا کلافه شود، اما یک بازیگر اگر بخواهد برای ازدواج چهارمش هم خواستگاری برود شرایطش از آن جوان بخت برگشته راحت‌تر است؟

در آینده چه می‌بینید؟

مهران غفوریان نمی‌تواند دست از ساخت بکشد

مهران غفوریان گویا دیگر نمی‌تواند دست از ساخت مجموعه‌های تلویزیونی بکشد.

او تصویربرداری مجموعه تلویزیونی جدیدش را از اول مرداد در تهران آغاز می‌کند.

این مجموعه دیگر به صورت روتین و شبانه پخش نمی‌شود.

«دایره» عنوان این مجموعه ۲۶ قسمتی است که به صورت هفتگی از شبکه سوم سیما پخش می‌شود.

نیکی کریمی وسواس را کنار گذاشت

نیکی کریمی که چند سالی است وسواس زیادی برای انتخاب نقشها دارد، در فیلم جدید فرزاد موتمن با عنوان «باج‌خور» ایفای نقش می‌کند.

فریبرز عرب‌نیا دیگر بازیگر اصلی این فیلم است.

تلویزیونی ها می گویند:

فخیم‌زاده باید برگردد

گویا تلویزیونی‌ها دست از سر مهدی فخیم‌زاده برنمی‌دارند و نمی‌گذارند او در عالم سینما حضوری چشمگیر داشته باشد.

چندی است تلویزیونی‌ها به فخیم‌زاده پیشنهاد ساخت مجموعه تلویزیونی محمد رسول‌الله(ص) را داده‌اند. گویا فخیم‌زاده درحال نوشتن فیلمنامه آن است.

خبرنگار ما متذکر شد، تلویزیونی‌ها گفته‌اند محمد رسول‌الله(ص) یکی از بزرگترین پروژه‌های تلویزیون خواهد بود.

فخیم‌زاده درحال حاضر مشغول ساخت جدیدترین فیلم سینمایی خود با عنوان «هم‌نفس» است.

وقتی شانس به سراغت می آید از آن به گرمی استقبال کن

زیر نظر: ایمان محمدی
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

نقدی بر آلبوم هفت‌سین محمد اصفهانی

سقوط هنری محمد اصفهانی

خواننده موفقی که با «پهلوانان» آمد

محمد اصفهانی خواننده تحصیلکرده‌ای که پس از خواندن در تیتراژ پایانی سریال «پهلوانان نمی‌میرند!» به جامعه هنری و موسیقیایی ایران معرفی شد، درحال حاضر بدون اغراق، تواناترین و محبوبترین خواننده پاپ و سنتی ایران است.

جنس دلنشین صدای او حساب وی را از خوانندگان تک‌کاستی جدا کرده است.

ماحصل کار او در این چند سال هشت کاست به نامهای «گلچین»، «حسرت»، «فاصله»، ولایت عشق»، «تنها ماندم»، «ماه غریبستان»، «نون و دلقک» و «هفت‌سین» بوده است.

آلبوم آخر او به نام «هفت سین» که به نوعی ادامه تجربه موفق تنها ماندم (بازخوانی آثار قدیمی) است، متأسفانه از دید نگارنده یکی از معدود نقاط تاریک کارنامه هنری اصفهانی است.

ترانه‌های این کاست، جملگی از اشعاری برگزیده شده‌اند که دهها بار خوانندگان مختلف به سبک‌های گوناگون آنها را اجرا کرده‌اند. به‌طور مثال شعر «نوایی» را «مهرداد کاظمی» و «شادمهر عقیلی» خوانده‌اند و «افسانه» را با مطلع حیلت رها کن عاشقا» تاکنون از زبان چندین خواننده تاجیکی و فارسی شنیده‌ایم. «ملا محمدجان» را که انگار فقط خودمان تا حال کار نکرده‌ایم!

قطعه تمنا را که از آثار «رهی معیری» است تا به حال دهها خواننده گمنام و مشهور خوانده‌اند. قطعه «آرام جان» که تصنیف بسیار مشهوری است از علیرضا افتخاری [با مطلع: «ای مردمان بگویید آرام جان من کو؟»] تا امروز دهها مرتبه از تلویزیون و رادیو پخش شده است.

با این اوصاف تکراری و کلیشه‌ای بودن اشعار یکی از دلایل ضعف آلبوم مذکور است.

در آلبوم «تنها ماندم» از اشعاری قدیمی، ولی کمتر شنیده شده استفاده شده بود. (گرچه قبل از ساخته شدن آلبوم «تنها ماندم» بعضی از قطعات بسیار مشهور بودند).

هفت‌سین از نگاه موزه‌ای به دور است

در مطلبی چاپ شده در جلد آلبوم با امضای «محمدعلی چاووشی» آمده است: «... دست‌اندرکاران هفت سین نخواسته‌اند تا نگاهی موزه‌ای و باستان خواهانه بدین اثر داشته باشند و طنین این زمزمه‌های ازلی را در لابه‌لای دیوارهای قرون قبل محدود و مسدود نمایند و یا تنها در محدوده سنت و شیوه قدما به بازسازی نغمه‌ها بپردازند، زیرا پنداشت ما چنین است که نگاه بسته و متعصبانه به سنت فرجامی جز کهنه‌گرایی، سترونی، انفعال و بی‌سرانجامی دربر نخواهد داشت و در دامان خود زاده‌ای جز ستیز با سنت و بی‌ریشگی به ارمغان نخواهد آورد...»

آلبوم اصفهانی حکایت کلاغ و کبک را تداعی می کند!

حقیقت این است که پنداشت صاحبان اثر درحالت کلی صحیح است، ولی باید دانست موسیقی سنتی نیاز به هیچ تحولی در ساختار خود ندارد. چون بنیان زیبای آن طوری بنا شده است که طالبان خود را راضی می‌کند. درواقع ما نباید اجازه بدهیم تا کسانی به میل و سلیقه شخصی خود ریتم موسیقی سنتی را تغییر بدهند. آن هم به این دلیل که خواسته‌اند با دست بردن در شیوه قدما مشتریان و شنوندگان جدیدی برای خود پیدا کنند!

فقط شنونده را دلزده می کند

قطعات این آلبوم معلوم نیست تصنیف‌اند یا آواز، چون که نه روی صدای خواننده تکیه می‌شود و نه روی موسیقی. از ریتم‌های تند شور و شهناز هم خبری نیست و همانطور که گفته شد، اشعار شدیداً تکراری هستند، طوری که تکراری بودن آنها همراه با نوای غم‌انگیز و آرام موسیقی در شنونده نوعی دلزدگی و ناراحتی ایجاد می‌کند. و بدین دلیل نه شنونده دائمی این‌گونه آثار به خاطر این سبک من‌درآوردی راضی می‌شود و نه شنونده جوان از سکون آهنگها و کهنگی اشعار به وجد می‌آید.

خدای نکرده قصد توهین نداشته و ندارم، اما حکایت این آلبوم مصداق این دو بیت از عبدالرحمان جامی است:

عاقبت از خامی خود سوخته
رهروی کبک نیاموخته
کرد فرامش ره و رفتار خویش
ماند غرامت‌زده در کار خویش

نوشته: محمد حاجی محمد طاهری

تمامی
ماجراهای این روایتها
واقعی است و فقط اسامی
آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت سوم

ساعت از دوازده ظهر گذشته و سیامک راشدی صبحانه (ناهار) خود را میل می‌کند.

با بلند شدن صدای تلفن، گوشی را برمی دارد:

- الو! بفرمایین؟

- به، سلام رضاجان حالت چطوره، خوبی؟ من نوکرتم، آقا به خدا شرمنده‌ام، رو چشمم حتماً تا چند روز دیگه پول رو جور می‌کنم، الان دارم یک کار جدید می‌نویسم، پول خوبی توش هست حتماً پول تو رو می‌دم، چشم، نوکرتم، قربونت، خداحافظ. از در و دیوار داره واسم می‌باره... (رو به همسرش) من دارم می‌رم کاری نداری؟

فرنوش: کجا؟ کی میای؟

-دارم میرم این فیلمنامه رو یه جوری سر و ته‌اش رو بهم بدوزم، باید زودتر ردش کنم بره تا یکمقدار دستم باز بشه. خداحافظ

- خداحافظ.

ملاقات با کارچاق کن سینما

سیامک وارد کافه نادری شده یک راست به طرف میز کنار پنجره می‌رود و می‌نشیند.

چند لحظه بعد «حسین پورثابت» که یکی از کارچاق‌کنان خانهٔ سینما است وارد کافه نادری می‌شود و به سوی «سیامک» می‌رود و کنار او می‌نشیند.

-سلام بر آقای راشدی، بزرگ مرد سینمای ایران.

-سلام حسین جان حالت چطوره خوبی؟

-من عالی هستم، تو چطوری؟

-حالم تعریفی نداره.

-ها، خودم حالتو تعریفی می‌کنم، بگو مشکلت چیه، تا سه شماره حلش کنم!

ادامه دارد

«بهنام» نه «بهروز»!

سه شماره قبل در «جهان هنر» مطلبی را در مورد آلبوم دورنگی از قول بهروز و بهنام صفاریان به چاپ رساندیم. لازم به ذکر است، سخنانی که درخصوص مسائل آلبوم مذکور درج شده بود، از آن «بهنام» است که سهواً از زبان «بهروز» نقل شده که بدینوسیله تصحیح می‌شود.

یادداشتی بر لنگه کفشهای تلویزیون

لطفاً تلویزیون ترمز کند

مغازه‌های کساد تلویزیون

سیمای جمهوری اسلامی ایران، هر روز پروارتر و به لحاظ حجم و اندازه حجیم‌تر و درازتر می‌شود، اما دریغ از محتوا و کیفیت و حداقل عنایت به واقعیتهای اجتماعی، شعور تماشاگر و ساختار هنری برنامه‌ها! البته رشد تشکیلاتی و کمی درجای خود بسیار خوب است، ولی نه همیشه و همه جا! هرچه برتعداد و دامنهٔ شبکه‌های تلویزیون افزوده می‌شود، از آن سو از مضمون و کیفیت و جذابیت برنامه‌ها کاسته شده و سیر نزولی را طی می‌کند. دایر کردن و داشتن چندین مغازه «هنر» نیست، زیرا این نوع داشتن حاصل سرمایه است، اما اگر همین مغازه‌ها شکل و شمایل درست و حسابی و جذاب نداشته باشند و کالاهای ارائه شده در آنها با کیفیت، متنوع و مفید نباشد، پس از اندک زمانی، به ورطه تکرار و کسادی و عاقبت تعطیلی می‌افتند. «هنر» اداره مطلوب، برنامه‌ریزی اصولی، سیاست‌گذاری علمی و عینی، تولید و عرضه آثار کیفی و محتوایی و جذاب است، نه صرفاً راه‌اندازی مسلسل شبکه‌های سرتاسری و استانی و تولید انواع برنامه‌های ضعیف و سطحی شبکه پرکن!

باتوجه به آنچه از سیما مشاهده می‌شود، رؤسای آن باید منطقاً و شرعاً و عرفاً - اگر نخواهند و نتوانند همزمان به کمیت و کیفیت تولیدات خود توجه کنند - دستور توقف بدهند و به جای عریض و طویل کردن دستگاه سازمان صدا و سیما به تبیین سیاستهای تازه، به گسترش و تنوع و پرمحتوا کردن آثار هنری، فرهنگی و علمی و خدماتی فعلی خود بپردازند. پرکردن ویترینهای متعدد شبکه‌های سیما با انواع و اقسام برنامه‌ها، فیلم‌ها و سریالهای بی‌محتوا، کم محتوا و ضعیف به گونه‌ای که حتی اهداف سرگرم‌سازی بینندگان را تأمین نمی‌کند، بالاترین خسارت مالی به بیت‌المال و اهانت به شعور و فهم بینندگان است.

از پخش فیلم‌های سلاخی شده سینمایی خارجی و مستندهای تکراری راز بقایی و فیلم‌ها و مجموعه‌های تولیدی دو دهه قبل تلویزیونهای آلمان و انگلیس و کانادا و... که بگذریم، در عرصهٔ تولیدات داخلی و نخبه‌پروری سیما! - در محدوده کارگردان و تهیه‌کننده نوازی - به سریالهای ایرانی و فیلمهای کوتاه مثلاً سینمایی می‌رسیم که آدمهای بسیار معدود، آثار متعدد و یکجور و سطحی می‌سازند و چنان بازار را قبضه کرده‌اند که در مقابل هرآنچه تغییر و تبدیل و شاید تحول است، ایستاده‌اند.

مجموعه‌سازان از دست رفته سیما!

حال اینکه چرا فیلمسازان حرفه‌ای و متعهد جایشان در تلویزیون خالی است و فقط عده محدودی به طور پیوسته کار می‌کنند، بماند! اما همین‌ها هم آنقدر به تکرار و آب‌بندی مجموعه‌ها و سردستی‌سازی روآورده‌اند که بیننده برای اندک استعدادهایشان متاسف و برای اوقات تلف شده خویش متاثر می‌شود. کافی است در این جعبه جادویی کار یکی گل کند، سپس پیشنهاد پشت پیشنهاد برای او از راه می‌رسد و او هم که اوضاع را مطلوب یافته، کیسه می‌خرد و زراندوزی می‌کند یا از سر شکم‌سیری برنامه می‌سازد! «سیروس مقدم» با «دریایی‌ها»، شامحمدی با «کلانتر»، جعفری با «مسافری از هند»، حمید لبخنده با «با من بمان»، داود میرباقری با «معصومیت از دست رفته» و... مصداق استعدادهای سوخته سیما هستند. نگاهی به آثار قبلی این مجموعه‌سازان، خود به نیکی گواه است که آنها از کدام مرحله به کدامین جایگاه نزول کرده‌اند! در این میان، اوضاع آثار مثلاً طنز تلویزیونی وحشتناک‌تر از بقیه است. نگاهی سطحی به طنزنماهای فعلی سیما، آه از نهاد آدمی برمی‌آورد.

«بانکی‌ها» و «باغچه مینو» با قطاری پر از ضعف و اشکال به سوی دره ابتذال می‌روند

بینندگان گرامی سیما که به مصداق لنگه کفش هم در بیابان نعمتی است، از مجموعه‌های «بدون شرح»، «زیر آسمان شهر» و چند برنامه دیگر استقبال کردند، یکباره خود را با سازندگان آن کارها در وضعیتی روبرو دیدند که گویی پتکی آهنین بر باورها و اعصابشان فرود آمده است. (نامه‌ها، تلفنها و انتقادهای خوانندگان مجله گواه این مساله و انگیزه اصلی نگارش متن حاضر است.) سریال به شدت ضعیف، بی محتوا و لوس «بانکی‌ها»، مجموعه مثلاً طنز «باغچه مینو» نمونهٔ حمایت و تشویق از هنرمندانی است که شاید از دستشان در رفته و کارهای قبلی‌شان قابل تحمل شده بود! یا شاید هم هنوز پخته نشده و راه پولسازی را نیاموخته بودند!

«باغچه مینو» و «بانکی‌ها» آن قدر بی‌محتوا و فاقد داستان و موضوع هستند و آن قدر به لحاظ ساختار و بازیها ضعیف و غیرقابل تحمل‌اند، که کوچک و بزرگ را به یک اندازه ناراحت می‌کنند.

خودسوزی هنرمندان!

اینان همان مسیر غلطی را طی می‌کنند که «مهران غفوریان» با ادامه‌دار کردن «زیرآسمان شهر» پیمود و سر از تکرار، بیهودگی و ابتذال درآورد. طوری که «اکبر عبدی» هم نتوانست مانع سقوط آن شود و بدتر اینکه خودش هم در معرض سقوط قرار گرفت!

این سازندگان گرامی که در مسابقهٔ برنامه‌سازی یا پولسازی دچار خودسوزی استعداد شده‌اند، گمان کرده‌اند، اگر دوتا بازیگر گل کرده مجموعه‌های طنزگونه را درکار خود جای بدهند و با چند موضوع با ربط و بی‌ربط آنها را احاطه کنند، می‌توانند طنز بسازند و طنازی‌کنند، اما واقعیتها به گونه‌ای دیگر و آنچه عرضه شده، بسیار اسفناک و رنج آور است.

اینکه «کوچه اقاقیا» را زیاد قاطی بقیه نمی‌کنیم، بدان معنی نیست که مجموعه‌ای خیلی جذاب و بدون نقص است، ابداً! بازیهای بد، ماجراهای آبکی و ساخت غیر استاندارد تصویری، آن را از آسیب مصون نگذاشته‌اند، اما چون کار نخست حرفه‌ای و بلند «رضا عطاران» است، فعلاً به خاطر جوانی‌اش از آن می‌گذریم(!).

درست است که بوته‌زار موسیقی پاپ کشور، مرتب در حال زاد و ولد است و چپ و راست خواننده و موزیسین تحویل می‌دهد! - با تعداد اندکی که مستعد هستند و اهل هنر و معنا کاری نداریم و به آنها احترام می‌گذاریم - اما چرا از میان آنها به سراغ کم‌استعدادترینها می‌روند و برای موسیقی و آواز متن و تیتراژ، بدترین صداها و ضعیف‌ترین اشعار را گزینش کرده و ارائه می‌دهند. مثل سریالهای طنز...! گرچه تعجب هم نباید کرد، آخر باید همه چیز برنامه‌ها به همه چیزشان بخورد دیگر!

در هرحال صدا وسیمای محترم جمهوری اسلامی ایران بهتر است جلوی پایش را درست ببیند و همان‌گونه که حواسش است سرش به شاخه‌ها نخورد و توی دست اندازهای چپ و راست نیفتاده و خاکی و آلوده نشود، متوجه باشد که ماراتن در جاده تکرار و بیهودگی و هجو، عاقبتش ابتذال و مردم گریزی از سیماست.

متاسفانه اشتباهها و ضعفهای برنامه‌های مذکور به قدری انبوه است که قلم نگارنده را برای نقد مفصل آنها برنمی‌انگیزاند، گمان این است که همین مقدار هم از سر «اقاقیا»، «بانکی‌ها»، و «باغچه مینو» زیاد است، تا ببینیم از این به بعد سیما چه می‌کند تا ما چه کنیم!

والسلام - جبار آذین

از اخلاق من تعلق نیست مگر در جستن دانش • حضرت محمد(ص)

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

موش و گربه‌بازی دزد و پلیس ادامه دارد

دزد خوب

نویسنده و کارگردان: نیل جوردن، نویسندگان فیلمنامه: ژان پی‌یر ملویل و اوگست لوبرتون، مدیر فیلمبرداری: کریس منجر، موسیقی: الیوت گولدنتان، بازیگران: نیک نولتی، چکی کاریو، مارک لاووان، امیر کوستاریستا و...

خلاصه داستان:

یک سارق حرفه‌ای به نام «باب مونتاگ نت» تصمیم می‌گیرد، دست به آخرین سرقت زندگی‌اش بزند. او برای این کار یک کازینو را انتخاب می‌کند. پلیسی به نام «روژه» ۲۴ ساعته مراقب اوست، اما «باب» با گزینش حرفه‌ای‌ترین سارقها، نقشه خود را اجرا می‌کند، درحالی که «روژه» و افراد پلیس همچنان در تعقیب آنها هستند.

مسیح «مل گیبسن» نجات یافت

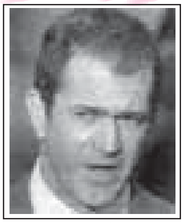

«مل گیبسن» بازیگر و کارگردان دهها فیلم پرفروش حادثه‌ای سینما که مدتی است ساخت فیلم جدیدش به نام «مصائب» را آغاز کرده، به ناچار طی یک مصاحبه مطبوعاتی به مقابله با شایعه‌سازان پرداخت. مخالفان این فیلم که کلیسای کاتولیک رم با تولید آن موافق است، شایع کرده بودند که «مل گیبسن» با فیلمش قصد دارد خائنان به مسیح(ع) را در آخرین ساعات زندگی‌اش رسوا کند! اما این بازیگر و کارگردان عنوان کرد که هدف او فقط تصویر واقعیت است و بس! «مل گیبسن» نگارش فیلمنامه را هم خود به عهده داشته و «مصائب» را در ایتالیا کارگردانی می‌کند.

برای هنرمندان کشورمان

بازیگری که قدر خویش ندانست

«سینما» در میان همه هنرها که هر کدام ویژگیها و جذابیتهای خاص خود را دارند، از همه جذابتر و اغواگرانه‌تر است. سینما را هنر، صنعت و سرمایه است که می‌سازد و شاخص‌ترین ابعاد آن را «شهرت» و «ثروت» به ویژه برای بازیگران تشکیل می‌دهد. که این امر، بخصوص در باره بازیگران زن مطرح‌تر است.

همان گونه که در جهان سینما ـ کم و بیش ـ امکان بروز استعدادها و توانایی‌ها وجود دارد، امکان رشد قابلیتهای انسانی هم فراهم است. با این همه، وقتی بعد صنعت و تجارت و شهرت‌طلبی سینما عمده می‌شود، استعدادها می‌سوزند و چهره‌های روز در قالب، «ستاره» ظهور می‌کنند.

ستاره شدن یا ستاره ماندن در سینمای تجاری و حتی هنری برای هنرمندان مستعد یا خوش چهره! بهای سنگینی دارد. هنرمندان شهرت طلب با لحاظ خلق و خو، دانش و تجربه و مناسبات سینمایی و اجتماعی برای ماندن و بودن و استمرار حضور بر پرده و تبلیغات ناچارند وارد مناسبات ویژه‌ای بشوند که پشت پا زدن به معیارهای اخلاقی، انسانی و ایمانی مهم‌ترین آنهاست.

وقتی یک هنرمند پا در این مسیر گذاشت برای ارضای خود، حفظ رابطه و حضور در سینما و یا پوشش سرخوردگیهایش، روز به روز در منجلاب انحراف و راه غلط فرو می‌غلتد و اگر خداوند به فریادش نرسد، چه بسا پوچی و مرگ را در بی معنایی تجربه کند!

در این میان، چه بسیار استعدادها که می‌سوزند و چه بسیار تر زندگی‌ها و خانواده‌هایی که متلاشی می‌شوند. بلیه‌ای که به آن اشاره می‌کنیم، در همه جا و هر جا که یاد خدا فراموش شود و شیطان یکه تازی کند، قابل مشاهده است و متاسفانه سینمای ایران هم مصون از این بلیه نیست و علی‌رغم تمامی مساعی و تلاش مسوولان و هنرمندان متعهد، نمونه‌هایی از این بلایا رخ می‌دهد تا ما هشیارتر باشیم و عبرت بیاموزیم.

در سینمای ایران کم نداریم، زنانی را که از همسران خود به خاطر اعتیاد، بی‌توجهی‌ها و سوء رفتارها جدا شده‌اند. همچنین کم نیستند هنرمندانی که ـ با وجود لطف مسوولان فرهنگی و انتظامی کشور ـ همچنان مسیر انحراف خلاقی را طی می‌کنند! اینان با آنکه شاهد زندگی و تلاش هنرمندان خوب و سالم هستند و شرایط نسبتاً خوبی برای کار و زندگی دارند، ولی متاسفانه به دنبال ناکجا آباد خود هستند. به قول هنرمند قدیمی و بزرگ سینما و تئاتر کشور، اگر فلان بازیگر را بچلانی، ۱۰ کیلو (مرفین و...) از بدنش خارج می‌شود یا...

و حالا در خبرها آمده است که یکی از هنرمندان با استعداد سینما که شاهد بازیهای خوب او در چند اثر سینمایی بوده‌ایم، به دلیل بیماری ریوی حاد در یکی از بیمارستانهای تهران بستری است و قادر به شناسایی هیچ کس نیست. این بازیگر با استعداد که متاسفانه از سالهای دور قابلیتها و توانایی‌هایش را در معرض فنا قرار داد، هم اکنون در وضعیتی سخت و تلخ بسر می‌برد. زندگی پر فراز و فرود و تلخ او ـ که اگر خداوند راضی باشد و خود او، داستان زندگی‌اش را خواهیم نگاشت ـ و مسیر پراشتباهی که پیمود، باعث آزردگی دل همه کسانی شد که برای انسانیت و هنر دلی سوخته دارند.

متاسفانه تعداد هنرمندانی که دچار این مصیبت شده‌اند، رو به فزونی است و این رویه اسباب نگرانی مردم هنردوست کشور شده است. امیدواریم لطف خداوند همان گونه که شامل حال همه است، هنرمند بیمار مذکور و جامعه هنری و سینمایی ایران را هم شامل شود و شاهد بهبود حال او و سالم‌تر شدن فضای هنری کشور باشیم.

ایمان محمدی

---

۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان

قسمت ششم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

۲ـ باد کردن بادکنکها:

به ضرورت، سه طیف در ارتباط با موقعیت سینما و فیلمسازی قرار گرفتند.

اول: در سالهای نخست انقلاب و جنگ، هنوز اهل تفکر و تعهد خیلی به جانب سینما معطوف نشده بودند، آنها بیشتر در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی فعال بودند، اما به زودی به اهالی سینما پیوستند.

دوم: دسته‌ای که فکر و اندیشه داشتند، ولی با فنون و زبان سینما آشنا نبودند.

سوم: گروهی که با سینما آشنا بودند، لیکن متفکر نبودند.

آغاز جنگ و شروع تولید فیلم جنگی، موقعیتی را فراهم کرد تا روشنفکرها فرصت را غنیمت شمرده و مثل قارچ سربلند کنند، اما این سربلند کردن بیش از آنکه مرهون آشفته بازار جامعه باشد، مدیون سهل‌انگاری آشکار وزارت ارشاد و تلویزیون بود، زیرا روند فعالیتهای آنها همان حکایت دوستی خاله‌خرسه با انقلاب و میدان دادن به انتلکتوئل‌های رسماً ضد انقلاب بود.

> وقتی جامعه در تب و تاب انقلاب و دفاع مقدس بود، سینماگران منورالفکر ایران بی اعتنا به مردم در دنیای نوستالژیک خود سیر می کردند!

● فراموشخانه روشنفکران سینمای ایران

بهرام بیضایی، علی حاتمی و امیر نادری که سر سلسله‌دار جریان روشنفکری و غرب زدگی در سینمای ایران بودند، دست به تاءسیس نوعی فراموشخانه در سینما زدند. آن هم درست در آن زمان که پایتخت در آتشِ موشک و بمب می‌سوخت و جوانان دسته دسته به میدان جنگ می‌رفتند.

تنها چیزی که در فیلم‌های حضرات دیده می‌شد، حس نوستالژی از دست رفتن تجربه و تاتاریه و پهلویه بود، وزارت ارشاد که هنوز کاملاً انقلابی و دگرگون نشده بود، در همان ماه‌های اول ماهیت و تعلقات خود به ضد ارزشهای پیشین را آشکار کرد و موضعی منفعل و گاه غیرمتعهدانه در قبال سینما اتخاذ کرد؛ اما از تلویزیون که امام آن را دانشگاه اسلامی لقب دادند، بعید بود، تن به بزرگترین ساده انگاری سالهای اول انقلاب بدهد؛ «هزار دستان» (علی حاتمی ـ ۱۳۶۶ـ۱۳۵۸، شبکه اول سیما)، نمونهٔ بارز یک نوستالژی روشنفکر مآبانه بود.

ادامه دارد

زیر نظر: ف - گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

زیرپا را جارو کردن

چنانچه کسی از شغل و کاری که داشته، اخراج شود، از باب کنایه گفته می‌شود: «زیر پایش را جارو کرده‌اند.»

به طوری که می‌دانیم در زمانهای قبل که میز و صندلی و مبل و نیمکت کمتر معمول بوده ساکنان خانه و حتی میهمانان اغلب چهارزانو و کوچکترها دوزانو بر روی فرش اتاق می‌نشستند و به گفت و شنود و خوردن مشغول می‌شدند.

فرش اتاقها در خانه ثروتمندان اکثراً قالی و در منازل افراد متوسط از جنس نمد و احیاناً حصیر و زیلو بوده است. از طرف دیگر کوچه‌ها و خیابانها هم آسفالت نبود که گردوخاک از آن بلند نشود. به همین جهت هوا، اغلب غبارآلود بود و گرد و خاکها از در و پنجره و سوراخ و روزن به درون اتاقها وارد می‌شد و روی فرش و اثاثیه می‌نشست و کدبانوی خانه را مجبور می‌کرد که روزی چند بار اتاقها را جارو کند. معمولاً خدمتکار یا کدبانوی خانه از بالا اتاق را جارو می‌کرد و خاک را به پایین اتاق و مقابل در انتقال می‌داد و با خاک‌انداز برمی‌داشت. در چنین مواقعی، معمول نبود که همهٔ ساکنان اتاق از جای خود برخاسته و به خارج از اتاق بروند و بعد اتاق را جارو کنند، بلکه خدمتکار یا کدبانوی خانه، از بالای اتاق که شروع می‌کرد به هر یک از افراد نشسته که می‌رسید، او از جایش برمی‌خاست و خدمتکار یا کدبانوی خانه، «زیرپایش را جارو می‌کرد» تا به دیگری و دیگری و سرانجام به انتهای اتاق می‌رسید.

از آنجایی که اینگونه جارو کردن در مواقع ضروری باعث می‌شد، افرادی که به راحتی و آسایش نشسته بودند، از جایشان برخیزند و در گوشه‌ای بایستند تا زیرپایشان جارو شود. این عمل نقل مکان و ناراحت‌کننده ناشی از «زیرپا جارو کردن» رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمد و درمورد هرگونه اخراج یا انتقال افراد از شغل و کارشان مورد استفاده و استناد قرار گرفت.

باورهای عامیانه مردم بندر شرفخانه

مردم شرفخانه معتقدند:

درصورت خشکسالی، گوسفند یا گوساله‌ای را در قبرستان این شهر به نیت نزول باران ذبح می‌کنند و گوشتش را به نیازمندان می‌دهند.

فرستنده: بهمن گلی

از: بندر شرفخانه (آذربایجان شرقی)

بایاتی

عاشیقم اله بندم   بولبولم گوله بندم
من بیر گئدرگی قوناق   بیر شیرین دیله بندم

برگردان: عاشق و شیدایی هستم که به ایل و طایفه‌ام دلبسته‌ام / مثل بلبلی که به گلی وابسته باشد / من چون مهمان، رفتنی هستم / که خواهان شیرین‌زبانی و مهمان‌نوازی توست.

فرستنده: فاطمه حسنقلی‌پور از: ارومیه

ضرب‌المثل گنابادی

ور در مزنه که درچه بشنوه.
برگردان: به در می‌زند که دریچه بشنود.
مهمو هر که بشه، دخنه هرچه بشه.
مهمان هرکه باشد، در خانه هرچه باشد.

فرستنده: مجید کاظمی ازگناباد

واژه‌نامه مردم فسا

ویلیگا: آویزان / پلچه: سمج / پرمه: معطلی / غزوک: سوسک / پچل / لچر: کثیف / کاکالک: گل انار / پخشه: مگس / کلنجار: خرچنگ / غالوچک: تاب بازی / گنا: دیوانه، خل / بجشک: گنجشک

گردآورنده: محمدحسین بناکار از: فسا

ترانه کاشمری

من از ملک پدر کردم جدایی
گرفتم با غریبون آشنایی
غریبون حالت خوبی ندارن
اول مهر است و آخر بی‌وفایی

○○○

سفر کردی، سفر را دور کردی
دلم را خونهٔ زنبور کردی
سفر کردی برای مال دنیا
خودت را پیر، مرا رنجور کردی

فرستنده: غلامرضا عبدیان از: حسن‌آباد قم

اجزاء لباس زنان در روستای آسیابر

زنان و دختران روستای آسیابر سیاهکل در فصول مختلف سال، لباسهایی با اجزای متفاوت به تن می‌کنند، اما درحالت عمومی اجزا لباس آنها عبارتند از:

الف ـ سیادسمال (روسری سیاه): به این تکه پیشانی‌دبد (پیشانی‌بند) هم می‌گویند. چون دو گوشه آن همچون عمامه از دور سر گذشته و روی پیشانی گره می‌خورد. این روسری را اغلب میانسالان به سر کرده ولی گاهی جوانان هم از آن استفاده می‌کنند. بیشتر اوقات اهالی هنگام انجام کارهای روزمره جهت راحتی خود روسری مذکور را «پساگوشه» می‌زنند، یعنی دو طرف آن را از زیر گوشها عبور داده و دو گوشه را در پشت گردن یک گره می‌زنند.

ب ـ سویده دسمال (روسری سپید): این روسری از سیادسمال بزرگتر است و اغلب میانسالان جهت کاملتر شدن پوشش خود آن را روی سیادسمال می‌بندند.

ج ـ پیرن (پیراهن): این تکه تا زانوی شخص امتداد یافته و یقه آن دارای دو پولک (دکمه) کوچک است.

دو شکاف در طرفین «پیرن» دیده می‌شود. آستین آن نیز تنگ و گلدوزی شده است.

د ـ تومان (تنبان): این تکه شلواری پرچین بوده و مثل دامن تا مچ پا ادامه دارد. رنگ این تکه برای افراد میانسال ساده و تیره و برای جوانان شاد و رنگی درنظر گرفته می‌شود.

هـ ـ جرقده (جلیقه): کت بی‌آستینی که دارای تقریباً ده پولک (دکمه) می‌باشد و بیشتر کهنسالان از آن استفاده می‌کنند. دکمه‌های جرقده اغلب اوقات باز است.

و ـ چادشو: این تکه پارچه‌ای است شطرنجی، عده‌ای آن را کمردود (کمربند) گفته و برای گرم نگه داشتن کلیه‌ها، تکّه فوق را به دور کمر خویش می‌بندند و گروهی هم زمان کارهای روزمره کودک خود را با آن به کمر خود می‌بندند. برخی هم از آن به عنوان پوششی برای رختخواب منزلشان استفاده می‌کنند. (رخته‌خو پوشش).

ز ـ گالش: مردم آسیابر به کفش «پا بزار» می‌گویند و زنانشان از نوعی کفش ساده لاستیکی نرم به قطر دو یا چند میلی‌متر (رزین یا گالش) استفاده می‌کنند. البته گالشی که کف داخلی آن به رنگ قرمز باشد «می‌ین سورخه گالش» گفته می‌شود که مختص جوانان است.

○○○

زنان روستای آسیابر هنگام جشن و شادی لباس مخصوصی به نام قاسم‌آبادی به تن می‌کنند که از پارچه‌های خوشرنگ و زیبایی تشکیل شده است. لباس قاسم‌آبادی هم از تکه‌های ذیل تشکیل یافته است:

کولا، سیادسمال، سوید دسمال، پیش‌چتری، چنگک، پیرن، جرقده، تومان و گیوه.

فرستنده: حسین مه‌جبین آسیابر

از: روستای آسیابر سیاهکل

پاسخ به نامه‌ها:

خانم زهرا پورعلی از گناباد

در نامه ارسالی شما، علاوه بر مطلب مربوط به فرهنگ مردم، دو یادداشت برای بخشهای دیگر مجله وجود داشت که هر دو به مسوولان مربوطه تحویل شد؛ اما خواهشمندم از این پس مطلب هر قسمت را در پاکتی جداگانه پست کنید.

آقای جعفر بابایی و خانم سارا بابایی و اقدس عباس‌نژاد

لطفاً به پاسخ خانم پورعلی توجه کنید.

آقای رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر

از شما دو نامه به دستم رسید که محتوای هر دو تقریباً یکی بود؛ چرا؟ در ضمن از این پس به یاری خدا هر هفته به‌طور مرتب و منظم صفحه فرهنگ مردم به چاپ خواهد رسید. خوشحال می‌شویم مطالب جذابتری در مورد استان سیستان و بلوچستان داشته باشیم.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

ماه

ماه امشب
ماه بومی
ماه پیشانی های تکراری
در خیابانهای شهر
بر خواب موریانه‌هایی که روز را جویده‌اند
در جاده‌های دور
اما
دوشیزگان پیر هنوز آواز می خوانند
در سالهای دور
که مادرم روزه بود
سیاره در هول و هراس می شد
سال سال ترنج و تیشه بود
در این سالها اما
آسمان
بارها پابرهنه از پیشانی ام عبور کرد
و سیاره باطل شد
در جیب شاعری که با دو کوپن به خانه
برمی گشت

مجید اسدی «راوش»

عشق

پشت در کسی به نام عشق بود
در دلش فقط کلام عشق بود
در زد و گشودم و نگاه کرد
باز هم خیال خام عشق بود
من چگونه گویم او چگونه بود
یار من خودش تمام عشق بود
کوچ کرد و مهربان مهربان
حرف او فقط پیام عشق بود

۵۵...
آه اسب وحشی زمانه هم
چون همیشه بود و رام عشق بود
وای گر دلی نبود و دلبری
سالها جهان به کام عشق بود

حمدالله لطفی - ایوان‌غرب

دیر آمدی

دیر آمدی و کار من از کار گذشته‌ست
حالا که سرسبز من از دار گذشته‌ست
یک عمر در این دغدغهٔ چشم به راهی
درحسرت یک لحظهٔ دیدار گذشته‌ست
هر روز به رؤیای تو در کوچهٔ ایام
در سایهٔ تنهایی دیوار گذشته‌ست
هر شب به خیال تو به چشمان تر من
خواب آمده، آشفته چو هر بار گذشته‌ست
آواره و سرگشته در این شهر دراندشت
دل از سر هر کوچه و بازار گذشته‌ست
دیر آمدی ای مونس شبهای خیالم
دیر آمدی و کار من از کار گذشته است

محمد رحیمی (ققنوس) زرین‌شهر

چشم تو

چیزی شبیه آبی دریاست، چشم تو
حتی برای آینه زیباست، چشم تو
من با نگاه سبز تو، سیراب می شوم
مانند آب چشمه گواراست، چشم تو
امشب بیا به کومه کورم سری بزن
آخر همیشه دشمن غمهاست،چشم تو
هر روز وقت رویش خورشید، ای نگار
از پشت پلک پنجره،پیداست چشم تو
در لحظه‌های آبی احساس، دیده‌ام
چیزی شبیه آبی دریاست چشم تو

رضا گرامی - شیراز

غزل جدایی

سرشته است خدا گوئیا مرا از تو
که لحظه‌ای نتوانم شوم جدا از تو
دوباره دفتر شعرم به روی من باز است
و می سرایم بی چون و بی چرا از تو
میان عاشق و عاقل همیشه فاصله‌هاست
بگوبگو بگریزم ز خویش یا از تو؟
تویی که کرده‌ای از خاطرت فراموشم
منم که می کنم ای دوست یادها از تو
ز حق خویش گذشتم که عادتم بوده‌ست
و سخت ترسم از این؛ نگذرد خدا از تو
ز من مخواه جدایی، ز من مخواه ای دوست
ز خویش بگذرم آسان‌ترست تا از تو

قاسم حسینی - دهلران

گمشده

اگر چه گمشده در کوچه‌های پاییزم
هنوز از تپش چشمهات لبریزم
مرا توان رسیدن به بالهایت نیست
همیشه پیش تو ای سربلند ناچیزم
سبد سبد پُرم از بغضهای تنهایی
و دارم از غم تو برگ برگ می ریزم
بهشت من! همهٔ سرنوشت من، بی تو
چگونه می شود از سرنوشت بگریزم؟
سقوط کرده‌ام اما... هنوز فرصت هست
کمک‌بکن که به دست دوباره برخیزم
مرا به خنده سبز صفات مهمان کن
اگر چه گمشده در کوچه‌های پاییزم

بهرام اسکینی - خرم‌آباد

دو دوبیتی از مجموعه شعر جدیدالانتشار «مثل عشق» سرودهٔ علی کیانلویی

پیوند

دو بیتی با من و لبخند با تو
شکستن با من و پیوند با تو
تمام سهم من یک نی لبک شد
دمیدنهای بی مانند با تو

همراه شب

تو ای تنهاترین همراه شبها
منم غربت‌نشین آه شبها
تو در آیینهٔ مات نگاهم
بمان تا بی نهایت، ماه شبها

تو رفته‌ای

به آشیانهٔ بعد از تو خو نخواهم کرد
به هر چه غیر تو باشد، نه، رو نخواهم کرد
نگاه کردی و گفتی که بعد پروازم
سکوت کن گل خوبم! نگو نخواهم کرد
سکوت کرده‌ام و قول می دهم پس از این
که خاطرات تو را زیر و رو نخواهم کرد
کنار آلبوم کهنه، عکسهایت را
کنار عکس خودم آرزو نخواهم کرد
به کفشها دم در قول داده‌ام دیگر
که ردپای تو را جستجو نخواهم کرد
تو رفته‌ای، چه بگویم خدا به همراهت
که آب رفته ز جو را به جو نخواهم کرد

اطهر سیدموسوی - مشهد

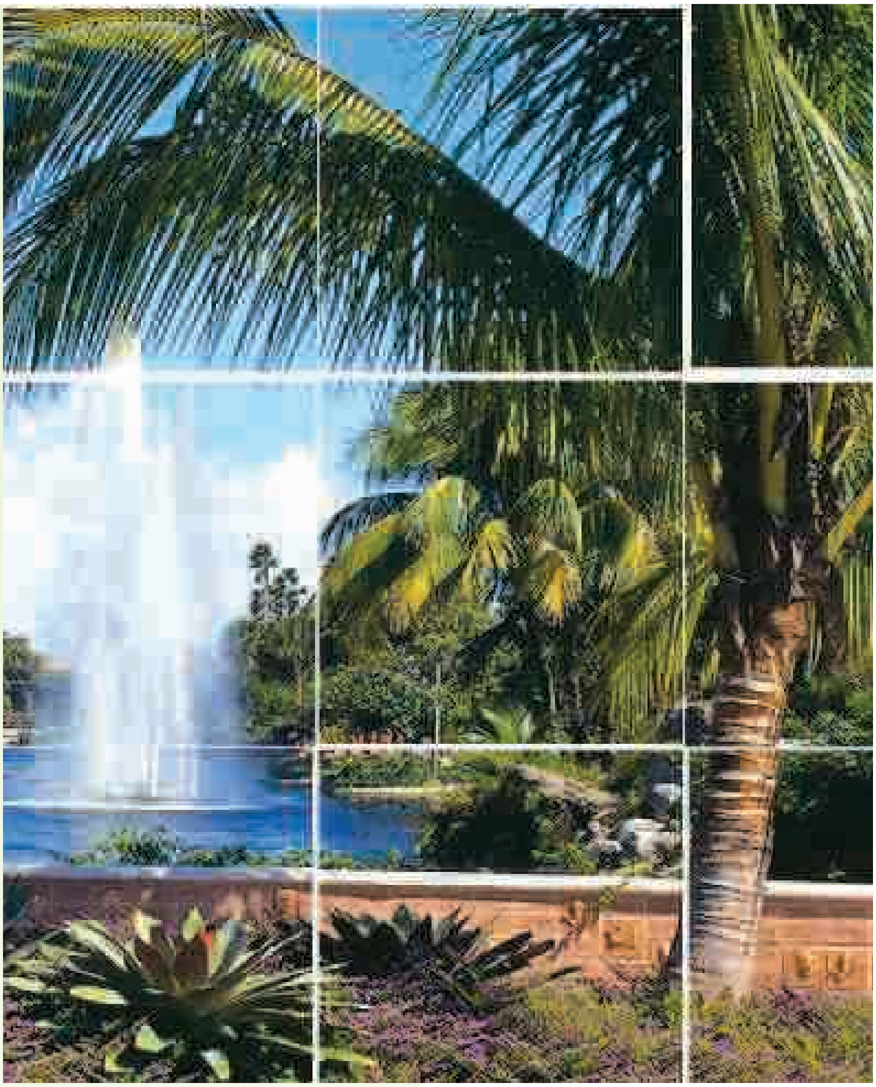

«بالابلند عشوه گر نقش باز من
کوتاه کرد قصه زهد دراز من»
حضرت حافظ

زیباترین بهانه

زهری کشنده‌ای تو در آغوش جام من
ای زخــم کهنــه مانــده بی التیام من
مشتی هوس به سینه آدم سپــرده‌ای
زیبــاتــرین بهــانه جُــرم مدام من
انسان دست‌خورده شیطان اگر منم
باشد، قبول! آتــش دوزخ به نام من
بیخود سلام می کنم و سجده می روم
فرصت نمی‌رسد به جواب سلام من!
ە
اما هنوز نــاز تو را خــوب می خــرم
«بــالابلنـد عشــوه گر» بی مرام من
ناصر ندیمی ـ آبادان

جوانه‌های ادبی

عظیمه اسماعیل‌پور ـ فریدونکنار

سروده‌اید:

پنجره‌ای باز می شود
تو می آیی
از آسمان
از نور
و من با تو، تو با من
حتی ستاره هم می داند
چقدر لحظهٔ آمدنت زیبا بود

باید از نثر روزنامه‌ای بیشتر فاصله بگیرید، همچنان که در سطر «حتی ستاره هم می داند» این کار را کرده‌اید. مایلم آثار موزون و کلاسیکتان را ببینم.

زینب حائری ـ مهریز

قافیه در دوبیتی تان رعایت نشده:

بهاران رفت و سرما تازه گشته
دلم از سوز سرما سرد گشته
و لیکن گرم شد چشمم چو دیدم
میان برفها نرگس نشسته

داود منشی‌زاده ـ شیراز

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم، منتها باید حتماً عروض و قافیه را فرا بگیرید.

ز دست کوته خود زیربارم
که از بالابلندان شرمسارم
ز دست کو = مفاعیلن
ته خود زیـ = مفاعیلن
ربارم = فعولن
که از بالا = مفاعیلن
بلندان شر = مفاعیلن
مسارم = فعولن

سعید روحی ـ کرج

شاملو، اخوان ثالث، حمید مصدق، فریدون توللی و نصرت رحمانی فوت کرده‌اند.

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه بفرمایید:

مهدی مجردتاکستانی، بندرعباس ـ مختار نیک‌بخش، دره‌شهر ـ سعیدهٔ دگلی، لارستان ـ مجید عبدالملکی، قرچک ورامین ـ مریم رستمی، گنبدکاووس ـ آیدا سرمدی، آمل ـ حمیرا عزیزی، چابهار ـ عباس زمانی، فریدونکنار ـ مریم پناهی، درچه ـ محمد میثم خوئینی، تهران ـ شیرزاد زمانی، ماکو

بی نشانه‌ام

ببیــن چگونه می کشم غــم تو را به روی دوش
صدای مرد خستــه‌ای مگر نمی‌رســد به گوش
چگونــه پر کشیــده‌ای ز بــام روشــن دلــم
ز رفتنت به جــای غم چــه چیز گشته حاصلم
در آسمــان عشق ما سبــدسبــد ستــاره بــود
کنــار هــر ستــاره‌ای شکــوفهٔ بهــاره بود
شهــاب آسمــانی‌ام دمیــده‌ای به شــام من
چه زود گشته‌ای خموش جهان نشد به کام من
بگو که فصل ســرد را چگــونه بی تــو سر کنــم
ترانه‌هــای عشــق را چگــونه بــی تــو بر کنم
دگــر ز من نشــان مجو که بی تــو بی نشــانه‌ام
ز دوریــت غمیــن و زار و در پــی بهانه‌ام
سیدمحمد منتظری ـ بابلسر

دیدار

اگر دیواری
بین دیدار ما
بنشیند
جهان را
با همهٔ عظمت
مچاله خواهم کرد
سیروس کریمی ـ سبزوار

غروب

غروب
بیت آخر شعر روز است
و طلوع
اولین بیت از آن
خوشا آسمان
خوشا آنان
که هیچ وقت غروب نمی کنند
و همیشه
خورشیدی از چشمانشان
طلوع می کند
نسترن بزرگی ـ سیرجان

بی آزاری بهترین دین است
• مثل سانسکریتی

خواندنی های تاریخی

خدا را شکر، نادر شاه را کشتم

نادرشاه افشار در طی ایام اقتدار خود دستور قتل افراد زیادی را صادر کرد که یکی از آنها فتحعلی خان قاجار بود، یعنی همان کسی که بعدها اولادش تشکیل سلسله قاجاریه را دادند و این از عجایب تاریخ است که فتحعلی شاه قاجار وقتی به قدرت رسید و شروع به قتل‌عام بازماندگان افشاریه کرد، برای کشتن یکی از شاهزادگان موسوم به نادرمیرزا اشتیاق بیشتری داشت و بالاخره هم وقتی توانست او را بیابد و به قتل برساند خدا را شکر کرد و گفت: «روزگاری نادر میرزای افشار، فتحعلی خان قاجار را به قتل رساند و اینک من که فتحعلی‌خان قاجار هستم، توفیق پیدا کردم تا نادر میرزای افشار را بکشم.

مأموریت خطرناک

ظاهراً شاعری از جمله کارهایی است که احساسات لطیف می‌خواهد و کسی را که دارای چنین احساساتی باشد از عالم سیاست و انجام کارهای سیاسی و خصوصاً جاسوسی که کاری پرمخاطره است، برکنار می‌ماند. با این حال در تاریخ شاعری بوده که به کار جاسوسی پرداخته و جان خود را هم در این راه از دست داده است.

شاعر مورد بحث کسی نیست جز «صابر بن اسماعیل ترمذی» معروف به ادیب صابر، یا ادیب ترمذی که در نیمه اول قرن ششم هجری قمری می‌زیست و با شعرا و نویسندگان معاصر خود نظیر رشید وطواط، خاقانی، نظامی عروضی، سنایی و انوری مناسباتی داشت.

وی که دارای مهارتی فوق‌العاده در غزلسرایی بود و جزء چهره‌های نسبتاً شاخص ادبیات دوره سلجوقیان محسوب می‌شود، مدتها جز شاعران دربار سلطان سنجر سلجوقی و مورد توجه و احترام او بود و شاید همین امر نیز باعث شد تا سلطان سنجر، مأموریتی خطیر را به عهده‌اش بگذارد.

ماجرا به طوری که مورخان نوشته‌اند از این قرار بود که در سال ۵۳۸ هجری قمری درحالی که سلطان سنجر درگیر جنگ با گورخان قراختایی بود، علاءالدین اتسز نیز فرصت را غنیمت شمرد و به مرو حمله کرد.

سلطان سنجر با وجودی که در جنگ با قراختاییان اغلب سپاهیانش منهدم و همسرش نیز اسیر شده بود، اتسز را به سختی شکست داد و باعث عقب‌نشینی و فرار او شد، اما چون احتمال می‌داد که وی دوباره دست به شیطنت بزند، ادیب صابر را مأمور کرد تا به ترمذ برود و خود را به اتسز نزدیک سازد و اخبار مربوط به فعالیت‌هایش را گزارش کند. ادیب صابر نیز این مأموریت را پذیرفت و بعد از ورود به خوارزم طرف توجه اتسز قرار گرفت و در دربار او موقعیتی یافت.

در همین زمان (که ظاهراً مقارن با سال ۵۴۲ هجری قمری بوده است) اتسز به دو نفر از مأموران خود فرمان داد تا پنهانی به خوارزم بروند و سلطان سنجر را به قتل برسانند. ادیب صابر وقتی در جریان امر قرار گرفت، موضوع را به سلطان سنجر گزارش کرد و در نتیجه فرستادگان اتسز در خوارزم دستگیر و بلافاصله کشته شدند.

اتسز وقتی دریافت که این خبر از طریق ادیب صابر به اطلاع سلطان سنجر رسیده است دستور داد تا آن شاعر سخنران را در رودخانه جیحون غرق کنند. البته سلطان سنجر نیز نسبت به این موضوع بی‌اعتنا نماند و به خوارزم لشکرکشی کرد و اتسز را به سختی شکست داد.

از ادیب صابر اشعار متعددی برجای مانده، ولی این شعر که ضمناً وصف‌الحال خود وی نیز هست، جای تأمل بیشتری دارد:

ز روزگار حذر کن ز کردگار بترس
و گرترا بر همه آفاق دسترس باشد
چو روزگار برآشفت و کردگار گرفت
زوال دولت تو نیز یک نفس باشد
نه کردگار به تدبیر خلق کار کند
نه روزگار به فرمان هیچ‌کس باشد

فرزندی شبیه جن و پری

از بین زنان متعدد ناصرالدین شاه، انیس‌الدوله بیش از بقیه مورد توجه او بود و با وجودی که در تمام مدت عمرش از شاه فرزندی نیاورد، معهذا شهبانوی وی محسوب می‌شد و به همین اعتبار نیز از قدرتمندترین زنان دربار ناصری به حساب می‌آمد.

انیس‌الدوله به دلیل آنکه فرزندی نداشت، همیشه فرزندان سایر زنان را به دیده حقارت می‌نگریست و از هر فرصتی برای تحقیر آنها استفاده می‌کرد. از جمله ضمن یادداشتهایی که «معیرالممالک» از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه فراهم آورده، آمده است که: «شاه هر وقت حال و حوصله‌ای داشت برای زنان حرم داستانهای شیرین نقل می‌کرد. شبی از شبها که شکفته و سردماغ بود، رو به انیس‌الدوله کرده و گفت: «در زمان ولیعهدی که شانزده ساله و در تبریز بودم، قبای مخمل قرمز مرواریددوز و قمه الماس نشانی داشتم که آن را بر تن می‌کردم و این را بر کمر می‌بستم. تازه هم با گلین خانم، زن اولم ازدواج کرده بودم. روزهایی که برای تفریح و صید سوار می‌شدم، در دره‌های باصفا پیاده شده، تنها دور از همراهان می‌گردیدم و به این فکر بودم که شاید دختر شاه پریان عاشق من شده و به وسیله‌ای مرا آگاه کند!

> **روزهایی که برای تفریح و صید سوار می‌شدم، در دره‌های باصفا پیاده شده، تنها دور از همراهان می گردیدم و به این فکر بودم که شاید دختر شاه پریان عاشق من شده و به وسیله‌ای مرا آگاه کند!**

فخرالملوک دختر گلین خانم (که فرزند همان اوقات بود) و اندامی ریز و چهره‌ای کوچک و زشت داشت نیز در حلقه زنان ایستاده و به سخنان پدرش گوش می‌داد. انیس‌الدوله، بعد از پایان حرفهای شاه، بلافاصله گفت:

-قربان، پیوسته در حیرت بودم که چرا باید میان فرزندان شما فقط فخرالملوک از زیبایی موروثی محروم باشد؟! اکنون معلوم شد که در آن زمان از بس به خیال جن و پری بوده‌اید، وی را به شکل اجنه به عمل آورده‌اید! مجلس به اصطلاح گرفت. شاه به قهقهه خندیدند و دیگران هم به تبعیت از او با صدای بلند خندید و فخرالملوک سرگشته و حیران مانده بود و نمی‌دانست چه کند!»

دیوانه ای بسته به تخت

هراکلیوس اول که در فاصله سالهای ۶۱۰ تا ۶۴۱ میلادی امپراتور بیزانس یا روم شرقی بود، سه سال بعد از به قدرت رسیدن با ایرانیان وارد جنگ شد و طی این جنگ که تا سال ۶۱۶ میلادی ادامه یافت، شام، فلسطین و مصر را از دست داد و ناچار به عقب‌نشینی شد و اگرچه مدتی بعد برای بازگرفتن سرزمین‌های از دست رفته به ایران لشکر کشید، اما توفیقی به دست نیاورد تا اینکه بالاخره در فاصله سالهای ۶۲۳ تا ۶۲۸ و طی دومین لشکرکشی خود ایرانیان را شکست داد و چون در جریان همین جنگ (یا به روایتی سال بعد از آن) خسرو سوم سامانی به قتل رسید، جوانشیر که جانشین وی شده بود، کوشید تا با هراکلیوس از در صلح وارد شود و به این ترتیب با برخورداری از حمایت همسایه قدرتمندش بقای سلطنت خود را تضمین کند و لذا سفیری را برای مذاکرات صلح به نزد هراکلیوس فرستاد.

مورخان بدون اینکه نامی از این سفیر برده باشند به نقل از وی نوشته‌اند: «چون به بارگاه هراکلیوس وارد شدم، پیش تخت او دیوانه‌ای را دیدم که زنجیری بر پایش نهاده و سر دیگر زنجیر را به پایه تخت بسته بودند و وی حرکات شیرین و کارهای خنده‌آور انجام می‌داد. من متوجه او شدم و وقتی که هراکلیوس با جمعی مشغول صحبت بود و کسی به من توجه نداشت، رو به سوی آن دیوانه کرده و زبان خود را بیرون آورده و حرکت دادم!! مرد دیوانه با دیدن این حرکت گفت:

«واقعاً عجیب است! ببینید چه کسی را بسته‌اند و چه کسی را آزاد گذاشته‌اند!؟»

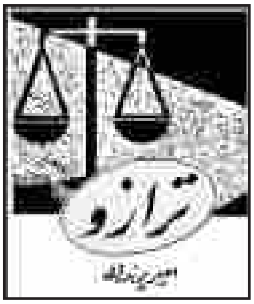

پرسه زدن ممنوع!

به علت بیکاری و یا نوعی بیماری! همواره شاهد عده‌ای از جوانانی هستیم که بدون هیچ انگیزه و هدفی در محلهایی جمع می‌شوند و آنجا را پاتوق خود کرده و برای شهروندان و ساکنان بخصوص دختران و زنان ایجاد مزاحمت می‌کنند. ما به حکم وظیفه برخی از مناطقی را که این دسته از جوانان هر روز در آنجا پرسه می‌زنند و سبب برهم خوردن نظم اجتماعی می‌شوند، معرفی می‌کنیم تا مأموران پرتلاش و وظیفه‌شناس نیروی انتظامی نسبت به پاکسازی این مناطق از وجود این دسته از افراد ناسالم اقدام لازم را به عمل آورند:

خیابانهای ارجمندی‌راد (شاهین)، شهید جمال تاجیک (قوامی)، سرآسیاب، شیوا، آب موتور، اصفهانک و ابتدای خیابان شهید سعید شریفی. شایان یادآوری است محلهای فوق واقع در منطقه چهارده و جزو حوزه استحفاظی کلانتری ۱۱۰ و ۱۱۴ تهران است.

علی‌اکبر فرقانی

میناآباد دبیرستان ندارد

دهستان میناآباد از جمله دهستانهای محروم و مرزی شهرستان نمین است که از نظر فرهنگی در مضیقه است.

نبود مدرسه دخترانه باعث شده است تا دختران ترک تحصیل کنند. این دهستان شش کیلومتر با نمین فاصله دارد. راه طولانی و پایبند بودن خانواده‌ها به آداب و رسوم سنتی باعث شده است برخی از دختران میناآبادی نتوانند به راهنمایی و دبیرستان بروند.

از مسوولان محترم آموزش و پرورش استان اردبیل تقاضای دایر نمودن دبیرستان دخترانه در این دهستان داریم. قابل ذکر است میناآباد حدود ۴۰۰ خانوار دارد.

فروزان زمانی

محله‌ای در آستارا بدون برق

چند سالی است که در یکی از محله‌های شهرستان آستارا ساکن هستم. این محله آب ، برق، گاز و تلفن ندارد. اگر با آب و گاز کاری نداشته باشیم، اما از برق و تلفن نمی‌توان به‌سادگی گذشت. چند بار به اداره برق مراجعه کردیم، به مرکز استان رفتیم ولی کسی جوابگوی محرومیت ما نیست!

نمی‌دانیم چرا فرماندار نیز پاسخ روشنی به ما نمی‌دهد. آیا این عدالت است که شبها را در تاریکی بگذرانیم ولی در یک‌قدمی ما هزاران چراغ نورافشانی کند؟ وقتی رئیس جمهور آمد خواستیم مشکل خودمان را با او درمیان بگذاریم، نگذاشتند و گفتند به شما برق می‌دهیم، آبروی شهرمان را نبرید!

سیدعلی

دستفروشها و متکدیان کرج را جمع کنید

در حاشیه پیاده‌روهای کرج یا دست‌فروشان بساط پهن می‌کنند یا افرادی به تکدی‌گری مشغولند.

از مسوولانی که در شهرداریها مشغول انجام وظیفه هستند تقاضا می‌شود در جایی از شهر که خود صلاح می‌بینند اقدام به احداث بازاری نمایند که گروه اول (دستفروشان) در آن با کاسبی امرارمعاش کنند.

درحال حاضر این دسته علاوه بر ارائه جنس بدل به مشتری آرامش شهر را نیز به‌هم ریخته و مزاحم تردد افراد پیاده نیز گردیده‌اند.

در ارتباط با گروه دوم (متکدیان) باید اظهار داشت: این اشخاص با نمایش گذاردن بدن سوخته یا اعضای قطع شده یا غیرعادی خود اقدام به گدایی می‌کنند.

آنان که چهره شهر را زشت نموده‌اند، علاوه بر حاشیه پیاده‌رو گاهی وسط پیاده‌رو را نیز برای خود اختیار و مزاحم آمد و رفت شهروندان کرجی گردیده‌اند و...

از مسوولان آگاه شهرستان کرج درخواست می‌گردد نسبت به جمع‌آوری این افراد اقدام و تکلیف آنان را روشن نمایند.

سکینه حکیمی ـ آسیابر

مشکل پرسنل جهادکشاورزی رامهرمز را حل کنید

عده‌ای از پرسنل جهاد کشاورزی شهرستان رامهرمز با مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات این شهرستان مشکلات خود را جهت درج در اطلاعات هفتگی بیان کردند. آنان گفتند، علی‌رغم میل باطنی و برحسب وظیفه شرعی و دینی جهت استیفای حقوق خویش بارها به مسوولان وزارت جهاد کشاورزی و سازمان جهاد کشاورزی خوزستان مشکلات خود را اعلام نمودیم ولی متأسفانه هیچ‌گونه اقدامی صورت نگرفته است. مشکلات ما به شرح زیر است:

۱ـ عدم پرداخت نسخ درمانی پرسنل جهاد سازندگی سابق در سالهای ۷۹ و ۸۰

۲ـ عدم پرداخت حق محرومیت پرسنل جهاد کشاورزی در سال ۱۳۸۱

۳ـ عدم پرداخت ۳۵٪ باقیمانده ارزشیابی سال ۸۱ پرسنل جهاد کشاورزی

۴ـ عدم پرداخت نسخ ارائه شده بیمه تکمیل درمان در سال ۱۳۸۱

این عده از وزیر جهاد کشاورزی، رئیس سازمان جهاد کشاورزی خوزستان و دیگر مسوولان خواستار رفع مشکل خود شدند.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

گفتنی های علمی

پیراهنی که بیماری را نشان می‌دهد

پژوهشگران به‌تازگی پیراهنی دوخته‌اند که پزشک معالج را از وضع جسمانی بیمار، از راه دور آگاه می‌کرد. این پیراهن به سیستم جهت‌یابی ماهواره‌های «جی.پی.اس» حسگر و فرستنده‌ای مانند تلفن همراه مجهز است و فشار خون، دمای بدن، ضربان قلب، تنفس و همچنین زمین خوردن را ثبت می‌کند.

از این نوع پیراهنها معمولاً افراد مسن بیشتر استفاده می‌کنند.

حاملگی از طریق اینترنت!

نخستین کودکی که در بریتانیا بر اثر اسپرم خریداری شده از طریق اینترنت موجودیت یافته قرار است ماه آینده به دنیا بیاید. پدرو مادر این کودک یکی از شانزده زوجی‌اند که از طریق یکی از سایتهای اینترنتی اسپرم یا عامل تشکیل دهنده نطفه را خریداری کرده‌اند. این سایت اینترنتی شامل مردها نمی‌شود و در واقع واسطه‌ای است برای زنان همجنسگرا یا زنان تنها، که جویای بارداری و داشتن فرزندند، اما نخستین کودک قرار است در خانواده‌ای طبیعی به دنیا بیاید و اسپرم خریداری شده از طریق این سایت اینترنتی مستقیماً به خانه مشتری ارسال می‌شود تا او شخصاً به تلقیح مصنوعی بپردازد. منتقدان این روش می‌گویند: تلقیح مصنوعی از طریقی که این سایت اینترنتی عرضه می‌کند علاوه بر خطر ابتلا به بیماریهایی مانند ایدز، این حق طبیعی را از کودک سلب می‌کند که به هویت پدر خود پی ببرد.

این در حالی است که جان گونزالس، بنیانگذار این سایت اینترنتی به بی‌بی‌سی گفته است که مراجعه کنندگان به سایت او می‌توانند اسپرم شخصی را انتخاب کنند که ویژگیها و شخصیت مورد نظر آنها را داشته باشد. او ادعا می‌کند که اشخاصی که از طریق سایت اینترنتی او اسپرم خود را در اختیار مشتریان قرار می‌دهند از میان سالم‌ترین افراد بریتاینا انتخاب شده‌اند.

اگر کمتر حقوق بگیرید خوشبختید!

کارکنانی که دستمزدشان کمتر است، بیشتر احساس خوشبختی می‌کنند.

طی یک بررسی هفت ساله درلندن که ده هزار بزرگسال شرکت کننده داشت پژوهشگران دریافتند افزایش دستمزد موجب افزایش احساس خوشبختی نمی‌شود، بلکه ترک محل کار در زمان مقرر، احساس رضایت خاطر بیشتری فراهم می‌کند زیرا احساس مسئوولیت و تنش روانی کمتری را به همراه دارد. دانشمندان با بررسی و تحقیقات علمی دریافتند که علاوه بر آن کارکنان مایلند دستمزد کمتری بگیرند، ولی مدت بیشتری را با دوستان و اعضای خانواده‌شان بگذرانند. این گروه همچنین به نتیجه رسیدند که یک سوم افراد ثروتمند کمتر از متوسط افراد جامعه، احساس خوشبختی می‌کنند و افراد امروزی در مقایسه با مردم پنجاه سال پیش خوشبخت‌تر نیستید.

/بابک پورعالی

یاغی جدید پرسپولیس از هیچ کس نمی‌ترسد

هادی مهدوی کیا:

صد میلیون هم بدهند، با پروین کار نمی‌کنم

هادی مهدوی کیا، به هیچ قیمتی حاضر نیست در تیم محبوبش پرسپولیس بماند. اصلاً مگر پرسپولیس تیم محبوب اوست، وقتی طی دو سال حتی یک دقیقه هم در آن بازی نکرده؟! به هر حال او پایش را در یک کفش کرده و فقط رضایت‌نامه‌اش را می‌خواهد و تصمیم گرفته از فصل بعد علاوه بر پولی که می‌گیرد، فوتبال هم بازی کند.

در این شرایط که «مهدوی کیا»ی کوچک به قول «بهروز پیرپکاجکی» قاط، قاط است شماره تلفن همراه یاغی جدید پرسپولیس را گرفتیم و دقایقی با او همکلام شدیم:

پشت دروازه روپایی می‌زدم تا در داخل زمین جا برای بازی داماد پروین و پسر ۱۳ ساله‌اش باشد!

من کسی نیستم که بخواهم در مصاحبه‌هایم از هر پنج کلمه، سه بار بگویم «علی‌آقا»!

◀ایـــن روزهـــا بدجـــوری داری «زیـــرآب» پرسپولیسی‌ها را می‌زنی. هر کس رضایت‌نامه‌اش را می‌خواهد باید مثل تو حرف بزند؟!

◀◀اینهـــا «زیـــرآب»زنی نیـــست و تنهـــا واقعیت‌هایی هستند که من آنها را از نزدیک لمس کرده‌ام. در ضمن من به خاطر رضایت‌نامه‌ام نیست که این حرفها را زده‌ام، بلکه اینها حرفهای دلم بود.

◀عجب دل پردردی! در جایی گفته بودی در پرسپولیس خیلی به برادرت مهدی ظلم شد. مگر او از همین پرسپولیس نبود که به همه جا رسید؟!

◀◀نه مهدی هم جز آن دسته از بازیکنانی بود که دنبال رابطه نبودند. او با آن که در جام جهانی یکی از ستارگان فوتبال ایران بود، اما آنقدر توسط پروین در نیمه دوم تعویض شد که کم‌کم داشت روحیه‌اش را از دست می‌داد. شاید اگر پیشنهاد باشگاه بوخوم او را از این وضعیت نجات نمی‌داد، الان مهدی در فوتبال ما تا این حد رشد نکرده بود.

◀آیا در پرسپولیس با کسی هم مشکل داری؟ مثلاً پروین و یا...

◀◀نه، نه وقتی به ایران آمدم، پروین گفت: «هادی کجایی؟ تو پسر خوبی بودی، در پرسپولیس به تو ظلم شد. می‌دانم در مورد تو اشتباه کردم و حالا می‌خواهم جبران کنم!» با این حرفها بود که قراردادم را با هامبورگ فسخ کردم و به پرسپولیس آمدم، اما خبر نداشتم که اگر در این باشگاه دنبال باندبازی و رابطه نباشی معنایش این است که با همه مشکل داری...

در پرسپولیس اگر دنبال باندبازی نباشی، معنایش این است که با همه مشکل داری!

◀بحث رابطه انگار بحث جالبی است. حالا این کسانی که باید با آنها رابطه برقرار می‌کردی کدام‌ها بودند؟

◀◀پروین، خوردبین و قلیچ. عده‌ای به پروین نزدیک بودند، عده‌ای به خوردبین و عده‌ای هم به قلیچ. جالب اینجا بود که قلیچ آنهایی را که با او رابطه نداشتند مسخره می‌کرد. یادم می‌آید در بازی پرسپولیس با نماینده قزاقستان بود که به بزیک گفت اگر کفشت را به من بدهی، کاری می‌کنم که تو فیکس باشی و خلاصه از این حرفها... شما فکر می‌کنید هاشمی‌نسب به خاطر پول پرسپولیس را ترک کرد؟! نه، او هم مثل من و خیلی‌های دیگر از جمله نادر محمدخانی، احمدرضا عابدزاده، بهنام سراج، نعیم سعداوی، ادموند بزیک، یحیی گل‌محمدی و حتی برادرم مهدی نمی‌خواست زیر بلیت کسی برود. من هنوز برخورد زننده وحید قلیچ با مهدی هاشمی‌نسبت در عربستان را فراموش نکرده‌ام. همین آقایان که الان ۱۷۰ میلیون تومان برای گل‌محمدی پرداخت کرده‌اند چند سال پیش آنقدر در گوش یحیی گفتند: تو پیر شدی که او از این تیم جدا شد و به فولاد رفت.

◀با این حساب در این سالها باید خیلی به تو سخت گذشته باشد؟

◀◀من در تیمی تمرین می‌کردم که به بعضی از تازه واردهایش توصیه می‌شد در هر پنج کلمه از مصاحبه خود سه بار بگویند «علی‌آقا» و چون من این کار را نمی‌کردم حتی از سوی برخی از بازیکنان هم طرد می‌شدم و خیلی‌ها با من سلام علیک هم نمی‌کردند. من حتی بعضی از روزها می‌رفتم پشت دروازه روپایی می‌زدم تا در داخل زمین جا برای تمرین و بازی کردن داماد پروین و پسر ۱۳ ساله‌اش باشد.

◀در پرسپولیس چه کسانی با تو خوب بودند؟!

◀◀در پرسپولیس به غیر از کماسی و دکتر زرینه هیچ کس با من خوب نبود. در مورد کماسی باید بگویم ۸۰ درصد رمز موفقیت پرسپولیس «کماسی» و تمرینات خوبش بود. او واقعاً یک مربی تحصیل‌کرده و با دانش است.

◀در مورد غمخوار چه نظری داری؟ فکر می‌کنی او بتواند در این شرایط موفق باشد؟

◀◀غمخوار یک مدیر کامل و تواناست. او یکی از سالم‌ترین افرادی است که در پرسپولیس دیده‌ام ولی برای موفقیت در پرسپولیس نیاز به کمک و همفکری بیشتری دارد.

◀گویا مدیرعامل هم نسبت به تو بی‌علاقه نیست! بالاخره رضایت‌نامه‌ات را از غمخوار گرفتی؟

◀◀روزی که رفته بودم برای گرفتن رضایت‌نامه، از من خواست که در پرسپولیس بمانم، وقتی دلیلش را جویا شدم، او گفت مربی جدید (؟!) تو را می‌خواهد. من هم جواب دادم دوست دارم بمانم ولی با پروین نمی‌توانم کار کنم حتی اگر صد میلیون تومان به من بدهید و خلاصه نتیجه این شد که ابتدا تیم جدیدم را معرفی کنم و مسئولان آن تیم با پرسپولیسی‌ها وارد مذاکره شوند.

◀پس از حالا مطمئن باشیم که تو فصل آینده در پرسپولیس نیستی؟!

◀◀بله، شما بنویسید «هادی مهدوی‌کیا» اولین جدا شده پرسپولیس در این فصل.

◀امیـــدوارم بـــا این زبانت، سرت را به باد ندهی؟!

◀◀چرا باید سرم را به باد بدهم؟ من حاضرم از گفته‌هـــایم در هـــر دادگاهی دفاع کنم.

هاشمی‌نسب هم مثل من، بزیک، سراج و خیلی‌های دیگر نمی‌خواست زیر بلیت کسی باشد!

تقدیم به روح «مارک ویوین فو»

هفته چهارم مسابقات کشتی آزاد و فرنگی جام حذفی باشگاههای کشور، روز دوشنبه، پریروز به یاد «مارک ویوین فو» فوتبالیست ملی‌پوش کامرونی که چندی پیش در جریان جام کنفدراسیونها درگذشت، برگزار شد! بله، آن چیزی که از نظرتان می‌گذشت کاملاً درست بود، هفته چهارم رقابتهای کشتی به یاد فوتبالیست فقید کامرونی!

در همین رابطه فدراسیون کشتی و کمیته اجرایی لیگ اطلاعیه‌ای صادر کرد که در آن آمده است: «حادثه تلخی که در جریان مسابقات جام کنفدراسیونها در فرانسه اتفاق افتاد و منجر به فوت ناگهانی «مارک ویوین فو» فوتبالیست خوش اخلاق کامرونی گردید، جهان ورزش را سخت تحت تاثیر قرار داده و همه را متاسف نمود. این تاسف زمانی چندین برابر شد که پس از مرگ این جوان محبوب، همه کسانی که به نوعی با او در ارتباط بودند، همگی از صفات پهلوانی، جوانمردی و روح بزرگ او گفتند. نامگذاری لیگ حذفی کشور به نام فوتبالیست فقید هم از آن جهت بود که کشتی در ایران پرچمدار و جانبدار جوانمردیها و بزرگ‌منشی‌های پهلوانان در عرصه رقابتهای ورزشی و زندگی است.

در همین راستا فدراسیون فوتبال کشورمان نیز از مسئولان کره‌ای تورنمنت ال.جی درخواست کرد که مسابقات چهارجانبه تهران که قرار است مردادماه امسال در ورزشگاه آزادی برگزار شود با نام و یاد «ویوین فو» فوتبالیست فقید کامرونی برگزار شود.

مرگ واقعاً غم‌انگیز و بد است، ولی پایان راه نیست! مارک ویوین فو در ۲۸ سالگی دار فانی را وداع گفت، اما یاد و خاطره‌اش همیشه در اذهان باقی خواهد ماند. روحش شاد.

تصویب تعیین سقف قراردادها صدای همه را درآورد

حق با غیرفوتبالی ها است

سه سال پیش استقلالیها توانستند احمد مؤمن‌زاده را با ۱۰۰ میلیون تومان از چنگ رقیب دربیاورند. یک سال بعد این رکورد با رقم ۱۵۰ میلیون تومانی انتقال مهدی هاشمی‌نسب از پرسپولیس به استقلال شکست و بعد از آن هم پرسپولیسی‌ها ابتدا با ۱۷۰ میلیون تومان رضایت‌نامه یحیی گل‌محمدی را از فولاد گرفتند و سپس ۲۰۰ میلیون تومان خرج کریم باقری کردند. گل سرسبد این نقل و انتقالات نجومی هم انتقال رسول خطیبی از پاس به استقلال بود، ۲۵۰ میلیون تومان!

در چنین شرایطی و درحالی که باشگاههای فوتبال حاضرند برای دراختیار گرفتن یک بازیکن، روزانه بیشتر از یک میلیون تومان هزینه کنند، خبر تعیین سقف حقوق ورزشکاران رشته‌های دیگر مثل توپ صدا کرد.

چندی پیش مسوولان باشگاههای والیبال تصمیم گرفتند برای مبلغ قرارداد والیبالیست‌ها سقف تعین کنند. طبق این تصمیم، حداکثر مبلغ قرارداد بازیکنان والیبال در سال جاری ۱۴ میلیون تومان است و باشگاهها فقط می‌توانند به یک نفر بیشتر از این مبلغ پرداخت کنند.

با انتشار خبر نتیجه این جلسه بیشتر بازیکنان والیبال از این موضوع انتقاد کردند. آنها معتقدند که این تصمیمات ظلم به والیبالیست‌هایی است که تمام زندگی‌شان را صرف این ورزش کرده‌اند.

حدود یک ماه قبل از اینکه جنجال سقف قراردادها در والیبال به‌وجود آید، مسوولان فدراسیون بسکتبال هم اعلام کرده بودند که در سال ۸۲ باشگاهها باید طبق فهرستی که دراختیار آنها قرار می‌دهد، سقف قرارداد بازیکنانشان را تعیین کنند.

اصغر نائینی کاپیتان تیم ملی می‌گوید: «**فاصله فوتبالیست‌ها با ما خیلی زیاد شده است و درآمد در این دو ورزش کاملاً متفاوت است. طی چند سال اخیر قراردادهای چند ده میلیونی در فوتبال کاملاً امری پیش‌پا افتاده شده است. زمانی من و علی دایی در بانک تجارت بازی می‌کردیم. علی دایی یک میلیون تومان می‌گرفت و من یک و نیم میلیون تومان، اما حالا این تناسب کاملاً به هم ریخته است و علی دایی که در فوتبال پیشرفت کرده و خیلی‌ها که پیشرفت چندانی در فوتبال نداشته‌اند وضع اقتصادی خوبی پیدا کرده‌اند.**»

بهنام محمودی هم که تجربه بازی در لیگ ایتالیا را دارد، در این مورد می‌گوید: «**والیبالیست‌ها پول زیادی نمی‌گیرند و درآمد یک والیبالیست یک‌پنجم مبلغ قرارداد یک فوتبالیست هم نمی‌شود. من نمی‌دانم چرا باشگاههای والیبال این تصمیم را گرفته‌اند درحالی که هزینه‌های زندگی یک ورزشکار واقعاً بالاست. ما باید خوب تغذیه کنیم، درس بخوانیم و از عهده مخارج تحصیل برآییم، درحالی که هزینه‌های شخصی هم داریم. واقعاً تأمین همه اینها کار سختی است.**»

ویشگاهی: ما قهرمان آسیا هستیم، اما قراردادهایی که فوتبالیست ها می بندند ما در خواب هم نمی بینیم

و اما خواندن حرفهای جاسم ویشگاهی، کاراته‌کای ملی‌پوش باشگاه پاس هم خالی از لطف نیست: «**توجهی که به فوتبال می‌شود اصلاً قابل مقایسه با دیگر رشته‌ها نیست. من نمی‌دانم که فوتبال چه گلی بر سر ورزش این مملکت زده است. ما قهرمان آسیا هستیم، اما قراردادهایی را که فوتبالیست‌ها می‌بندند، ما در خواب هم نمی‌بینیم. سال پیش وضعیت به‌گونه‌ای شده بود که به فکر افتاده بودم در تیم فوتبال امید پاس تست بدهم! این کار را نکردم ولی واقعاً شاید اشتباه کردم. بالاخره ما هم زندگی داریم، خرج داریم. ما هم ورزشکاریم و برای مملکت‌مان افتخار کسب می‌کنیم. اگر وضع به همین منوال باشد جوانانی مثل من هیچ انگیزه‌ای برای ادامه ورزش نخواهند داشت.**»

درحالی که رقمهای پرداختی به بازیکنان فوتبال هر سال بیشتر می‌شود، تصویب آیین‌نامه برای محدود کردن حقوق قهرمانان سایر رشته‌ها بی‌معنا بود تا اینکه هفته گذشته فدراسیون فوتبال هم رسماً سقف قراردادهای لیگ برتر را ۲۵ میلیون تومان اعلام کرد و جالب اینکه اعتراض فوتبالیست‌های متمول از ورزشکاران سایر رشته‌ها نسبت به تعیین سقف قرارداد بیشتر هم بود.

علی‌ایحال شاید اگر نحوه پرداخت دستمزد بازیکنان منطقی‌تر از وضعیت فعلی باشد، بسیاری از مشکلات کنونی حاکم بر باشگاهها به خودی‌خود حل شود. حال باید دید کدام‌یک از فدراسیونها در اجرای آیین‌نامه‌های جدید موفق‌تر عمل می‌کنند؟

هرگز همسرت را در حضور فرزندت تحقیر نکن

مرگ قو

دیگر کسی برای ملوان شرط‌بندی نمی‌کند

تا قبل از پایان دومین دوره لیگ حرفه‌ای، اگر در سطح شهر رشت قدم می‌زدید، حتماً چشمتان به جمال برگه‌های پیش‌بینی که روی تک،تک دکه‌های روزنامه‌فروشی وجود داشت، روشن می‌شد.

این مسابقات و پیش‌گویی‌ها آنقدر در استانهای شمالی طرفدار دارد که می‌توان به جرأت گفت جزء لاینفک امور روزمره علاقه‌مندان به فوتبال دراین استان‌هاست و امروزه کمتر گیلکی را می‌توان یافت که حتی یک بار هم دراین مسابقات شرکت نکرده باشد، اما آیا میزان استقبال مردم شمال در سومین دوره لیگ حرفه‌ای هم از این مسابقات پیش‌بینی (توتو) باز هم افزایش خواهد یافت؟! این سؤالی است که باید با اندکی تأمل بدان پاسخ داد، چراکه دیگر قوهای سپید انزلی در جمع تیم‌های لیگ برتر نیستند.

ملوان، تیم محبوب و پرطرفدار انزلی بار دیگر نتوانست از سمهیه خود در لیگ برتر دفاع کند و بدون توجه به اشکهایی که از چشمان هوادارانش جاری شد، با لیگ برتر خداحافظی کرد تا بار دیگر ثابت شود، این تیم مردمی و ریشه‌دار برای مسوولان هیات فوتبال انزلی و دیگر نهادهای زیربط فقط در حکم گوشت قربانی است و بس!

حالا دیگر هواداران متعصب ملوان، دیگر کاری به این موضوع ندارند که انجام پیش‌بینی در قالبهایی مانند «توتو» منع شرعی دارد یا نه و یا هیات فوتبال گیلان با هرگونه عملی در راستای پیش‌گویی بازیها برخورد جدی خواهد کرد یا نه. چرا که آنها دیگر تیمی در لیگ برتر ندارند که بخواهند به عشق آن نتایج لیگ را پیش‌بینی کنند.

تمام برگه‌های پیش‌بینی یا همان شرط‌بندی از فصل آتی، عاری از نام محبوب و دوست داشتنی «ملوان» خواهند بود

هم‌اکنون بیش از ده نوع از این برگه‌ها در شمال کشور موجود است که معروفترین این برگه‌ها به نام برگه «قایقران» در لنگرود چاپ و در کل گیلان توزیع می‌شود. برگه‌های «جاوید» و «جهان فوتبال» از دیگر برگه‌های موسوم به «توتو» در گیلان هستند و برگه «برق» نیز در لاهیجان توزیع می‌شود، اما نه تنها این برگه‌ها، بلکه تمام برگه‌های پیش‌بینی یا همان شرط‌بندی از فصل آتی، عاری از نام محبوب و دوست داشتنی «ملوان بندر انزلی» هستند و به همین واسطه استقبال کمتری هم از آنها خواهد شد.

وظیفه ما هم در قبال این تیم مردمی، گرامی داشتن یاد و خاطره آنها در لیگ سوم خواهد بود.

چرا هیچ کس ناصرخان را دوست ندارد؟!

یکی برای حجازی گوسفند بکشد!

ناصرخان اینجا... ناصرخان اونجا... ناصرخان همه جا... ناصرخان هیچ جا!

این روزها دیگر ناصر حجازی برای پیدا کردن یک تیم فوتبال بدون مربی، حتی نیازمندیهای روزنامه‌ها را هم نگاه می‌کند تا ببیند آیا با شرایط استثنایی او تیمی پیدا می‌شود یا نه؟

اگر نظر ما را می‌خواهید، باید بگوییم، این کارها فایده‌ای ندارد. می‌خواهید بدانید چرا؟!

چندی پیش همین «ناصر حجازی» که از استخوان خردکرده‌های فوتبال ما است، بالاخره بعد از یک سال و اندی با یک تیم به توافق رسید و ما هم از اینکه اگر تیم‌های لیگ برتری به حجازی پیشنهاد ندادند، لااقل تیم‌های دسته اولی لیگ آزادگان نگذاشتند، او بی‌تیم بماند خوشحال شدیم، اما ای دل غافل!

حجازی معتقد است در اینجا مردم قدر یکدیگر را نمی دانند و به همین خاطر او می خواهد برای همیشه از ایران برود

وقتی جلسه نهایی مذاکرات حجازی با مدیران باشگاه ماشین‌سازی به اتمام رسید، صدای داد و بیداد بود که از اتاق مدیرعامل باشگاه به گوش می‌رسید:

- آقا! مگر اینجا سرگردنه است! مگر ما روی گنج نشسته‌ایم! مگر...

وقتی فالگوش ایستادیم، متوجه شدیم ناصرخان برای یک فصل حضور درماشین‌سازی چهل میلیون پیش‌قرارداد خواسته با ماهی یک میلیون تومان حقوق و خانه و ماشین و...

ما که فکر می‌کردیم گوشمان اشتباه می‌شنود، بعداً متوجه شدیم که «ناصرخان» هم بدش نمی‌آید، در این بازار بل‌بشو ی فوتبال سهم خودش را بگیرد!

جالب اینکه فردای آن روز ناصرخان هرجا نشست گفت: تیم‌های زیادی برای مربیگری به من پیشنهاد داده‌اند! اما با شرایط کنونی، هیچکدام از آنها رانخواهم پذیرفت، چرا که تصمیم قطعی برای ترک ایران گرفته‌ام.

جالب‌تر اینکه او گفته درایران، مردم قدر یکدیگر را نمی‌دانند. به همین خاطر منزل واثاثیه خودرا می‌فروشم که بلافاصله بعد از فروش عازم کانادا خواهم شد و برای همیشه در این کشور می‌مانم...

ما که نفهمیدیم، اگر درایران مردم قدر یکدیگر را نمی‌دانند و جور دیگر باید زندگی کرد، پس آن پیشنهادات نجومی و برنامه‌های یکساله‌ای که ناصرخان برای ماشین‌سازان تدارک دیده بود، چه بود؟! اما هرچه هست، برای او در تمام مراحل زندگی‌اش آرزوی موفقیت می‌کنیم و امیدواریم بالاخره از این قفس سیمی تنهایی در بیاید!

برنده مسابقه شماره ۱۹

علیرضا فولادوند (لرستان) - ۱۷ امتیاز

برنده مسابقه شماره ۲۰

آزاده واضح‌راد (کرج) - ۲۳ امتیاز

بازگشت ابر شیطان سرخ به اولدترافورد

کانتونا:

من برگشتم!

یاسر اشراقی

اریک کانتونا، ابرشیطان سرخ از جمع شیاطین سرخ اولدترافورد قصد بازگشت به میادین فوتبال را دارد، اما او که خیلی زود زمین فوتبال را به عنوان بازیکن بدرود گفت، این بار با لباس مربیگری به جهان فوتبال درودی دیگر خواهد گفت.

او دوست دارد مربیگری تیم بزرگی همچون منچستر یونایتد را برعهده بگیرد و جالب اینجاست که بدانیم هم‌اکنون سمت دستیار فرگوسن در منچستر خالی است.

کانتونا چهرهٔ جنجالی، اما در عین حال محبوب در این رابطه می‌گوید:

«دوست دارم آن بالا روی ابرها بنشینم و بر شیاطین سرخ حکومت کنم. این درست که خودم رام شدنی نبودم ولی حالا می خواهم نشان بدهم چگونه هر بازیکنی حتی اگر مثل من شرور باشد قابل رام شدن است منتهی باید راه آن را بلد بود و من مدعی هستم دراین طریق، راه بلد هستم»

کانتونای محبوب پس از مدتها سکوت، دوباره لب به سخن گشوده است و بی‌شک به خاطر همین سکوت دیرپا، همه منتظرند تاببینند بازیکن محبوبشان چه برای آنها می‌گوید:

«من شیوه نوینی رابرای مربیگری دارم و تنهادر صورتی که مربیگری یک تیم رابرعهده بگیرم می توانم دیدگاههایم رااعمال کنم. احساس می کنم، آن تیمی که اختیارش رابه دست من خواهند سپرد، خوشبخت‌ترین هواداران راخواهد داشت، چراکه اطمینان دارم در بازی آن تیم تحولی بزرگ ایجاد خواهم کرد، مسلماً همان طور که این کار می تواند انقلابی بزرگ در فوتبال به وجود بیاورد، ممکن است یک خرابکاری و فاجعه هم در پی داشته باشد، منتهیا فکر می کنم به ریسک آن بیارزد»

سخنان جالب توجه کانتونا در عین حالی که بوی خودخواهی می‌دهد نشان از صداقت او دارد و شاید همین صداقت اوست که همه او را با وجود جنجالهایش دوست دارند.

محبوبترین شمارهٔ هفت تاریخ اولدترافورد می‌افزاید:

«برای هر انقلابی نیاز به عواملی است، عوامل من بازیکنان بزرگی در حد واندازه‌های بازیکنان منچسترند»

اگر شما تنها کمی از هوش برخوردار باشید، خواهید فهمید که وی آرزوی مربیگری منچستر را در سر دارد.

«منچستر یونایتد؟ چرا که نه؟ من آنجا به شهرت رسیدم.» کانتونا با بیان این جملات به‌طور حتم اشاره می‌کند که مشتاق است انقلاب خود را از اولدترافورد شروع کند.

این مهاجم فرانسوی در سال ۱۹۹۳ در ازای ۱/۲ میلیون پوند از لیدز به منچستر یونایتد پیوست تا عصر طلایی شیاطین سرخ با حضور او آغاز شود.

وی به همراه این تیم در سال ۹۳، ۹۴، ۹۶ و ۹۷ در لیگ برتر و ۹۴ و ۹۶ در جام حذفی به مقام قهرمانی دست یافت.

این موفقیت‌ها که با درخشش کانتونا به دست آمد توانست سرخپوشان رابه بهترین تیم جزیره تبدیل نماید، اما او در سال ۱۹۹۷ و در اوج فوتبال خود، از دنیای توپ گرد خداحافظی کرد:

«نمی خواستم در اوج نباشم وخداحافظی کنم، آنانکه بابی خردی اصرار به ادامه دوران حرفه‌ای خود. آن هم در شرایطی که دوران نزول راطی می کنند. دارند، یک بی خرد به تمام معنا هستند، این گونه بازیکنان دشمن ترین دشمنان نسبت به خودشان هستند. من دیگر شورو اشتیاق سابقم رانداشتم به همین خاطر منچستر یونایتد را ترک کردم، چون نمی خواستم به آگهی تبلیغاتی بدل شوم، در آن مرحله من تبدیل به یک کالای تجاری شده بودم، چیزی که اصلاً از آن خوشم نمی آید»

> دوست دارم آن بالا روی ابرهای بنشینم و بر شیاطین سرخ حکومت کنم

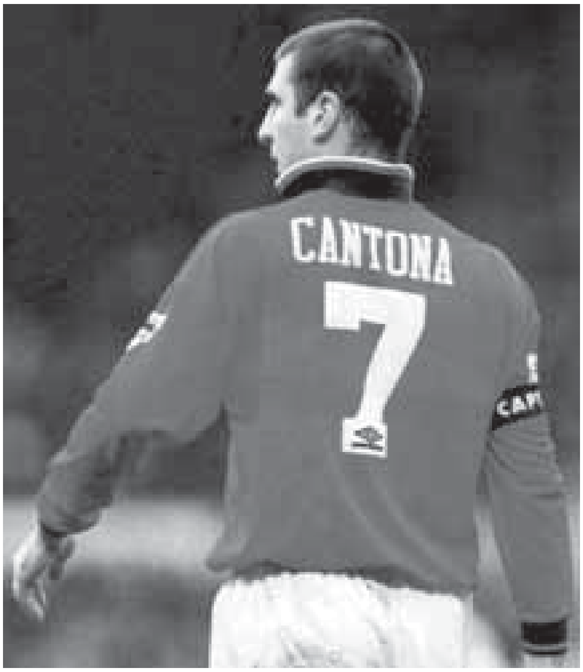

اریک اشاره به تبلیغاتی می‌نماید که وی در آن زمان به اجبار برای کالاهای تجاری می‌نمود.

انگلیس وطن من است

اما میان افتخارات و عناوینی که کانتونا کسب کرده، جای مدال طلای جام جهانی خالی است. او در سال ۱۹۹۸ می‌توانست کلیدی‌ترین بازیکن فرانسه باشد، اما امه‌ژاکه به سادگی بر روی نام او قلم قرمز کشید. ژاکه سنگدل دراین باره می‌گوید:

«او به درد من نمی خورد».

خیلی‌ها، علت این اتفاق را نه در مسائل انضباطی که در حسادت ژاکه نسبت به کانتونا جستجو می‌کردند، اما کانتونا با کمال متانت می‌گوید:

«خیلی دوست داشتم در جام جهانی حاضر باشم، اما ژاکه نظرش این نبود. او مارا قهرمانی جهان کرد، پس من حق رابه او می دهم. من ژاکه رادوست دارم، با آنکه او مرا به جام جهانی نبرد. انتخاب نشدنم تقصیر ژاکه نبود، بلکه تقصیر خودم، اخلاق ناشایستم و شخصیت نامتعادلم بود. من هر آنچه هستم، نشان می دهم و متاسفم که من آن چیزی نبودم که ژاکه می خواست.»

صداقت کانتونا، آن هم در زمانی که همه به دنبال تزویر و حقه‌اند او را به حد اعلای محبوبیت رسانده است. فرگوسن می‌گوید:

«او کانتونا است. من هیچ جمله‌ای را بهتر از این برای تعریف وی نمی‌یابم. بله او کانتونا است و کانتونا دیگر دومی ندارد».

کانتونا حالا اعتراف می‌کند که ترجیح می‌داده است در تیم ملی انگلیس بازی کند:

«من عاشق میهنم هستم، اما احترامی که انگلیسیها به من می گذارند، بیشتر از فرانسوی هاست و همین باعث شده که احساس کنم انگلستان وطن من است. بله، من عاشق جزیره و جزیره‌نشینان هستم، اینجابود که من کانتوناشدم، اعتراف می کنم با تمام عشقی که به فرانسه دارم، از فرانسوی بودن خود احساس غرور نمی کنم، این را هنگامی فهمیدم که در دیدار نهایی جام حذفی بامنچستر مقابل لیورپول، با شنیدن سرود ملی انگلستان، گریه کردم».

اما باتمام اینها، او هنوز یک هوادار متعصب برای المپیک مارسی، تیم شهرزادگاهش است و برای او نیز همانند تک‌تک ساکنان این شهر مارسی معنای خاصی در بر دارد:

«وقتی می شنوم المپیک مارسی یک مسابقه راواگذار می کند، هنوز که هنوز است، اشک از دیدگانم جاری می شود».

کانتونا می‌خواهد انقلابی در فوتبال جهان برپا کند. آرزو برای پیروزی کانتونا و انقلاب کانتونا، بر هوادارانش عیب نیست، اما...

نقاشی‌های شما

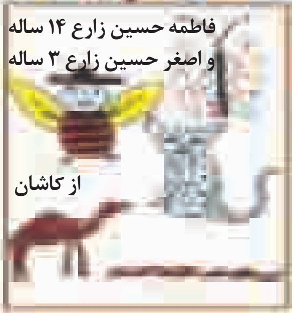
فاطمه حسین زارع ۱۴ ساله
و اصغر حسین زارع ۳ ساله
از کاشان

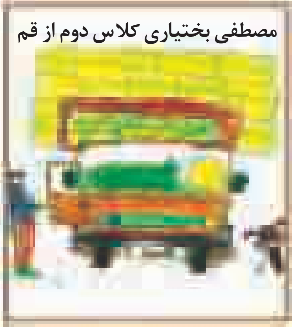
مصطفی بختیاری کلاس دوم از قم

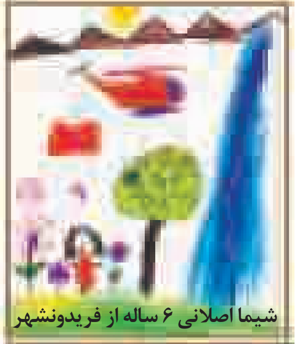
شیما اصلانی ۶ ساله از فریدونشهر

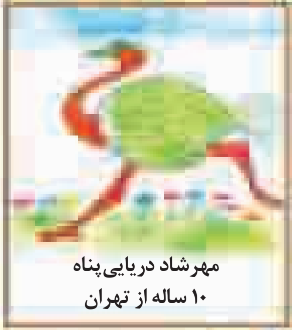
مهرشاد دریایی‌پناه
۱۰ ساله از تهران

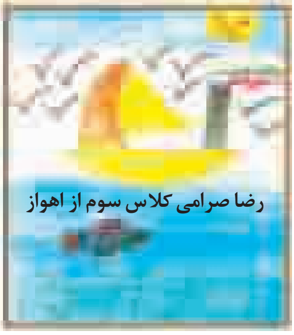
رضا صرامی کلاس سوم از اهواز

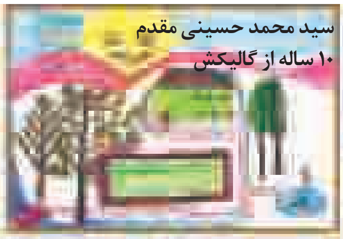
سید محمد حسینی مقدم
۱۰ ساله از گالیکش

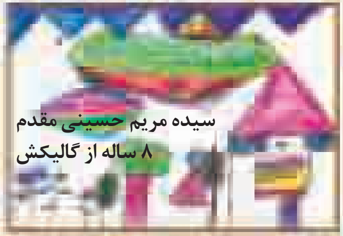
سیده مریم حسینی مقدم
۸ ساله از گالیکش

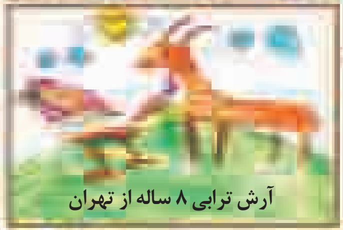
آرش ترابی ۸ ساله از تهران

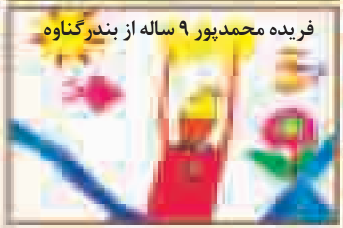
فریده محمدپور ۹ ساله از بندرگناوه

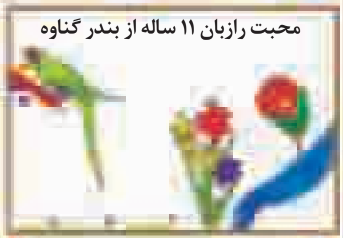
محبت رازبان ۱۱ ساله از بندر گناوه

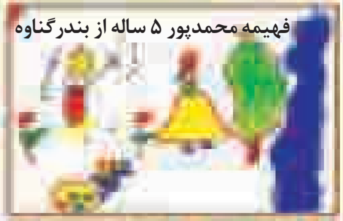
فهیمه محمدپور ۵ ساله از بندرگناوه

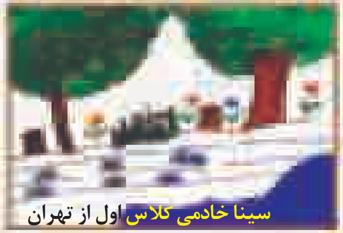
سینا خادمی کلاس اول از تهران

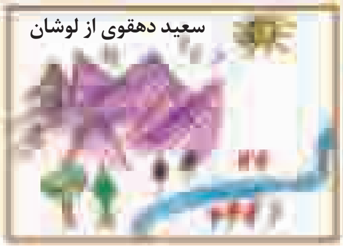
سعید دهقوی از لوشان

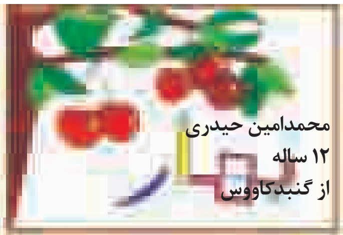
محمدامین حیدری
۱۲ ساله
از گنبدکاووس

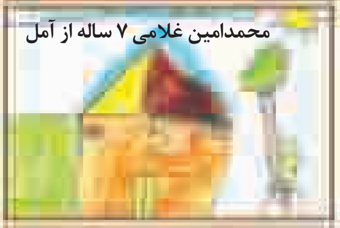
محمدامین غلامی ۷ ساله از آمل

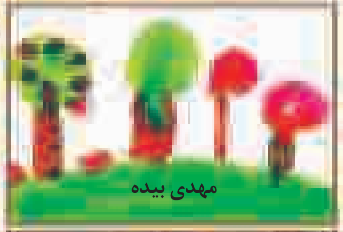
مهدی بیده

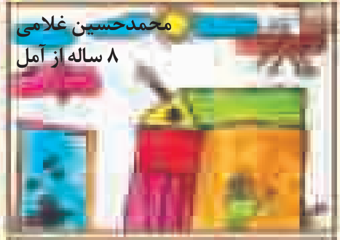
محمدحسین غلامی
۸ ساله از آمل

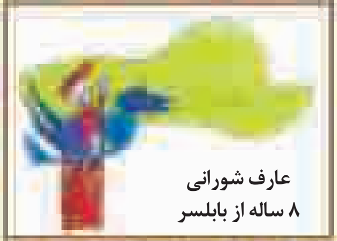
عارف شورانی
۸ ساله از بابلسر

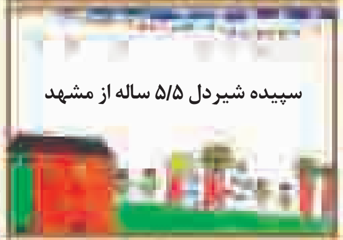
سپیده شیردل ۵/۵ ساله از مشهد

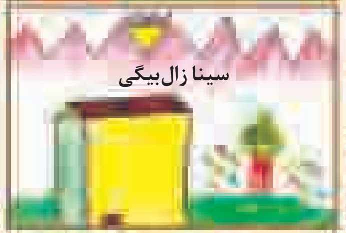
سینا زال‌بیگی

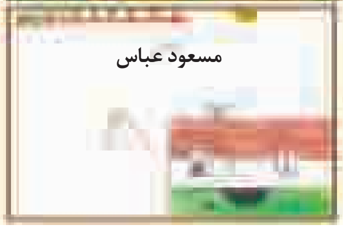
مسعود عباس

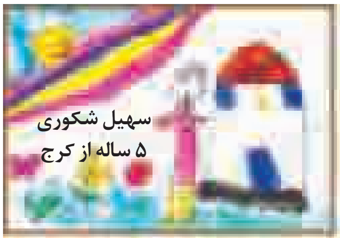
سهیل شکوری
۵ ساله از کرج

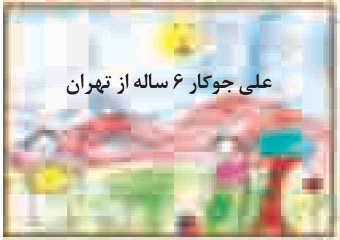
علی جوکار ۶ ساله از تهران

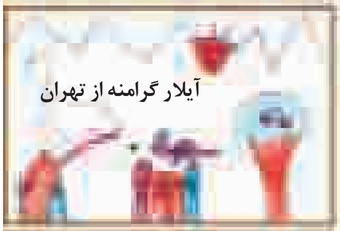
آیلار گرامنه از تهران

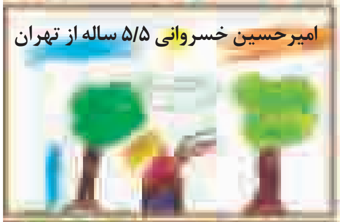
امیرحسین خسروانی ۵/۵ ساله از تهران

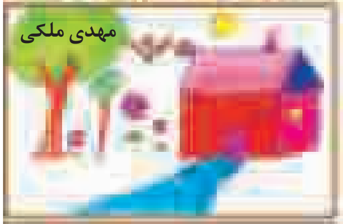
مهدی ملکی

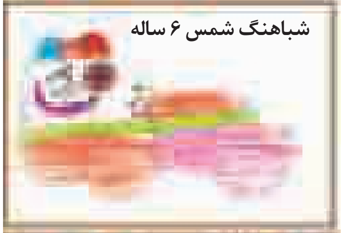
شباهنگ شمس ۶ ساله

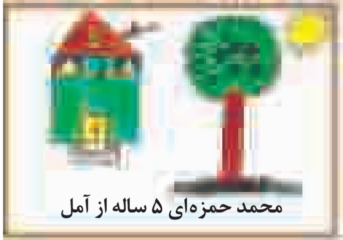
محمد حمزه‌ای ۵ ساله از آمل

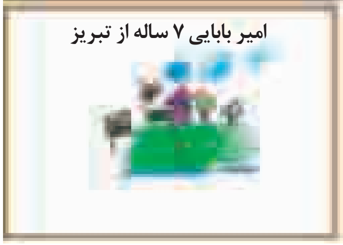
امیر بابایی ۷ ساله از تبریز

KANZ
COLD WAX

EPILATORY WAX
موم سرد کنز
KANZ COLD WAX
همراه باکاردک وپارچه مخصوص

موم سرد کَنز

ایده آل برای ازبین بردن موهای زائدبدن

یک بارامتحان یک عمراطمینان

پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۴ / ب

محصولی از لابراتوار کَنز (شرکت لاله اکباتان)

تلفن مرکز پخش : ۸۲۷۸۷۲۱

فروش درکلیه داروخانه ها
وفروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر

تصویر برگزیده هفته

عکس از : مجید شادمان نژاد

SHAHAB
SHAHAB
SHAHAB

شهاب ... کیفیت برتر در صنعت موتور سیکلت

دومین قرعه کشی بزرگ موتورسیکلت شهاب

فقط تا
۲۰ بهمن ماه ۱۳۸۲
فرصت دارید

نفر اول: ۱۰ کیلوگرم اسکناس ۱۰۰۰ تومانی

نفر دوم: ۱ کیلوگرم شمش طلا

نفر سوم: ۱ کیلوگرم شمش طلا

نفر چهارم: ۱ کیلوگرم شمش طلا

و هزاران جایزه ارزنده دیگر ...

E-mail : info@behnamkhodro.com
تاریخ قرعه کشی همزمان با عید سعید غدیر خم
Web site : www.shahabmotors.com

اداره فروش: ۸۰۵۴۶۰۹، ۸۰۶۵۶۰۰، ۶۳۸۹۹۶، ۶۳۹۲۴۷، ۶۳۱۶۶۳، ۶۳۹۴۴۸، ۶۳۱۵۹۹، ۶۳۱۶۵۷
روابط عمومی و ارتباطات مردمی: ۸۰۶۸۴۰۴، امداد موتور شهاب: ۸۰۶۱۰۳۰